خرج عنان مسافر بسوی مغرب کشاد حضرت خسرو خسروان و سرور
سروران در محل بار جادار داد نوروز بیگ عماد الملک [illegible] یک کرور مال
نذرها کرده بدرگاه با جاه عالم پناه حضرت قبله شاه برده فرمان شد
بسفر را این جمعیت عماد الملک التماس کرده بنده درگاه خیری علوفه
برای بندگان حضرت آورده است هرچند حضرت شاه چون سلاطین اهل کار
انکار آورده فرمود نخواهم شد عماد الملک بالحاح لجاج بعضی اندرون
محل حضرت شهریار اکمل فرمود که لشکر ملک خاصه بیت الحمد و ملک [illegible]
آن از آن بیت این یک کرور مال در خراج بیت المال ندارند بر ارم
خزانه کمینه بیت المال است این یک کرور مال التسلیم مقبول عطر دار کنند
همچنان کردند و همچنین که خان جهان سواری حضرت شهریار بحث استعداد خرج سپاه
برای اسباب حاجت شدی بعض تحت تسلیم دادی و ازان یک کرور مال که تسلیم مقبول
عطر دار بود لوجه قرض مسندی استعداد کارخانها موجود کنانیدی لیکن چرا خط اعلام و دولت
مال آمدی [illegible] تمت تا الجز شد جوکه بیهه کتاب [illegible]

نقل است ملک عماد الملک سیزده[۱۳] کرور مال جمع کرده بود و هر امیر دیگر
از دینار مال صد هزار و حبه یی پایان می نمود بعهد ملک عماد الملک
دیوان اقطاع را برای بود در آن حالت آن کوشش بیش می گماشت
اند از خوف عماد الملک دیوان وزارت در محاسبه اقطاعات و تعاملات
ممالک مذکور اهمال کرده کارکنان او را محکم بسه دیوان لطیف چون بود از
چند سال محاسبه اقطاع را پیش نشد مبلغی بس باقی بیرون آمد از حال آن تعال
بیست حشر شوخ بیش چهل سال گذرانید در آن شهریار جهاندار فرمان فرمود
چه مال و چه مال شرا چون عماد الملک شنید که حضرت شهنشاه کوفت
گذشت کیفیت باقی اقطاع را برای ارحام چنین رحمت فرمود عماد الملک
مال خود را تذکره کرده بیست تخت گذرانید التماس خود بگوش شاه
قبر خود رسانید که بنده درگاه اینقدر مال دارد در محل شهنشاه المحل آن
تذکره خواند و هیچ چیزی بر زبان نراند و آن تذکره را بدست عماد الملک
وا داد روز دیگر چون حشم و خاص از منزل گاه خود رخ با خر نهاد یکسواره

همچنان کردند و در تحفه حضرت شاه در خزاین و دفاین الشنساد مال مقداری
بود و آن سبب سلطان فیروز شاه بالهام حضرت الله حاصل ممالک خود را
بر جمیع خلایق قسمت کرده و داده بود مال در خزاین بیت المال مقداری رسید
اموال فراوان و دفاین بی پایان ملک عماد الملک که مدام برای جمع اموال
کوشش میکرده است این همه شورها و فتنها در عهد سلطان محمد شاه نبیره
بن فیروز شاه منعقد بر حضرت الله که طایفه بندگان آن درگاه کردند برای همان مال
بود ان شاء الله تعالی و بعون الله بیان آن شورها و فتنها در ذکر سلطان محمد شاه
نوشته آید مقصود عماد الملک بسبب حسب اشتغال کثیر بود هم تحصین و تشیید دولت شاه
طالب بن خانان درگاه و ملوک بارگاه بالوار نوا مال عماد الملک بسیار و
بیشمار بود به هیچ عنی به و مالداری این مقدار روی نه نموده بلکه در هیچ عهدی
هیچ خانی و هیچ ملکی این مقدار مال موجود نبوده بجز شاه دیگر با مثل محمد شاه
و جز به سه ۔۔ بیست شب و روز بحد فنی گرامد ... چندانکه حساب آن
ـ افسانه شدن اسامیان سلطان فیروز شاه به گرد مال عماد الملک

روشن ملک عماد الملک بشرف نه شرح مال عماد الملک نقلست

عماد الملک مالی فراوان و زرهای بی پایان داشت مال او از کثرت

گذشته بود چنین گویند او پان شده لعب این مورخ ضعیف شمس سراج

عفیف که نومنی پدر من برای مال ملک عماد الملک را حاجت شده مبلغ

دو هزار پانصد تنکه را اجلی من برای بدرها خرید کردند و بهای بدره من چهار

جیتل می باشد حاصل ازان انست که این مقدار مال کثیر عماد الملک

پیش موجود شد که مبلغ دو هزار پانصد تنکه را بدره من خرید کردند معهذا ضوابط کار

کنان ملک بودند که در مشهور روز نامه صحانه پیش عماد الملک گذرانیدند دران محل پیش

خوانند بهای بدره من مبلغ دو هزار پانصد تنکه چون روز نامه پیش او گذشت

درین لفظ گفت چون مال از حساب بدره کردن نگذارد و اجمال مال را در

بدره کردن نگذارد اجمال مال را و بدره کردن مصلحت نیست درین محل ملک

عماد الملک کارکنان خود را ابراه کرده و این لفظ از زبان برآورد تا فانیا

تکاو مقدار اندک کنانیدند این جمع مالست بطریق غله داران جا اسباب اند لذان

و فرقه حرم کوشش بسیار می نمود و در مدت چهل سال که در مملکت دو افند و خوش
جهاد بود هر هیچ باری در ظلم نکردی و تیغ و تیر نکشاد چشم لعریح و کذاب
بستن سخت نگفته همت لشکر را باره و گشته سبحان الله محمده چه عهد بود
دولت فیروز شاه جمیع خانان درگاه ملوک بارگاه ان بادشاه بر همه بالا
و جانب جاه و دستگاه صاحب امانت و دیانت بود که بدام علی الدوام انوار
سکنا می دیکی خلقی میکشود بدو این همام امانت و دیانت ار آثار انوار خوشی جو
و خوشی بوی حضرت فیروز شاه بود و اگر نه در عهدی که بادشاه آن دور روش
همسان خلق مملکت بسیار و به خصالی تاجداران کشور کوشش بطبع عام
جز دینه نوابع آن بادشاه نه چون اجمل تمر مثل هم بدان خبر کند چون حضرت
شاه فیروز صاحب نصرت و بر و رخصال حلم و افعال نعم بکمال رسانیده بود مستر
در عهد دولت او دو دیگ گشت او جمله ارکان دولت و اعوان ملک سلطنت
لطف حلم و کرم موصوف بودند بیت چون همه کس خدمت سلطان کنند
؛؛؛؛ هر چه که سلطان بکند آن کنند ؛؛؛؛ اکنون بیشتر اید از اوصاف ابنا

که شغل نیابت عماد الملک بود چنانچه از حالات آن ثقات این نوع ضعیف شمس سراج
عفیف در مقدمه اجلاس فیروز شاهی شرح بسته معهذا عماد الملک غلامی دانا و
عاقل سنی بود از وفور اخلاص و اختصاص با حضرت شاه میکشت و آنکه حضرت شاه با ندیده
دولت خواه اتفاق اسرار ملکی در محل خلوت از دل و جان با عماد الملک شاوری او
دران جواب با صواب دادی چنانچه حضرت شاه را موافق مزاج افتادی و هم چنین
هم بر مناصب این آئین عماد الملک بحضرت شاه الوده در محل خیر محل رضی و در محل جور سنی
گفتی بر کرام محفوظ است که از حضرت شاه اقطاعی با هر کسی بدادند بحکم آنکه در آن شخص سبب
نخست ملک کردی حضرت شهنشاه لشکریان و لشکران کسی را اقطاع دادی
و هر کرا عماد الملک خواستی که از شغل معزول کنانید بحکم آنکه گفتی حضرت شهنشاه المخصوص را
معزول کردی بیشتر از سوار جرار و پهلوانان نامدار در سپاه عماد الملک نیکی کار
داخل بودند چندین خانان کبار و ملوک نامدار داخل سپاه بر حکم فرمان حضرت شاه
خدمت میکردند چندین اقطاعات و پرگنات و وجه یاران و بدل انعام خود از حضرت
شهنشاه تعلق داشت در لشکر خویش حضرت فیروز شاه بود برای عماد الملک زره چشم

محل بهر اسب روی بنوعی دیگر عمود بعضی گفتند عماد الملک را والده سلطان فیروز حجاز
از پدر خود یافته بود چون والده حضرت شاه را با سپهسالار رجب کار خیر کردند
پدر والده شاه عماد الملک را و حجاز داده و بعضی گویند دران ایام که سپهسالار
رجب چیزی از ان برآید فرخت عماد الملک را ساخت بود و بعضی گفتند که حضرت
شهنشاه بود از جلوس ملک بعوض خویش چیزی از ان سلطان قطب الدین
بود او جمال با کمال داشت حضرت الله تبارک و تعالی جل جلاله و عم نواله او را
با انواع آراستگی آراسته سلطان فیروز شاه آن دختر سلطان قطب الدین
را خواست و بنکاح خود آورد مقصود عماد الملک غلام او بود آن دختر که عماد الملک را
بسلطان فیروز بخشید حاصل از بن انست که همه حال عماد الملک پسندیده خصال
خاصه حضرت حشم و خوش افعال بود و عین از جمله بندگان احوال ثبت الحال
مینمود فی الجمله بحضرت شاه فیروز عماد الملک بر طریق ارشاد ملک حضرت شاه بود
بسته قدم و کلاه سمت کار در مرتبه بود اول کسی که در ملک سلطان فیروز شاه در آمد عماد الملک
بود بعد از نشستن حضرت شاه در بادشاهی و اورنگ شهنشاهی او اول کسی

الله تبارک و تعالی جل جلاله بوده‌اند بعینه ملک تبارک انجمن عظمت و ربیت

درنت ملک هر یکی از ارکان دولت و اعوان سلطنت آنحضرت یکی از یکی

و خلایق نیز بود در کار محتاجان و کردارهای حاجتمندان کوشش بیش می‌نمود ملک

ابا بارک بیشی از فوت سلطان فرو از بیجهان خرامید می المقصد صدق ازا

تا آنکه زنده بود در هواخواهی و دوستداری حضرت شاهنشاه جهد بلیغ می‌نمود و هر

که کسی از باخرجات لیس ساکت بیشی بیش حضرت شاهنشاه نکرده و هر که مجلس

را از حشر و کثیر بنازرده دیگری اندر آنهر سانیده رهی عهده بایر کتب الطور با مکنت

و جمیع اصحاب دولت با عزت و حشمت چنانکه شیخ سعدی شیرازی بهر خورسی

علیه الرحمة و الغفران فرموده مثنویات اگر کشورکشای کامران است

وگر درویش حاجتمند نان است دران حالت که خواهد این و آن مرد

نخواهد از جهان بیش از کفن برد مقدمه تهم بیان عظمت ملک

ملوک الشرق و عماد الملک سپهسالار تغلق ملک عماد الملک را شام

بود مدام با حضرت شهنشاه مکنام الواب هواخواهی چون هواخواهان میکشود و در

کسی پیش در ایستاده شدی با عظمت و مکنت که در آن
شغلی که او را بود مجلس را به بندی نخواندی چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمة
والغفران قطعه شنیدم که مردان راه خدا ،، دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام ،، که با دوستانت خلافست و جنگ
افسانه می‌رسد که با کارکنان خویش میکرد و منقول است ملک تا یک سال حضرت
جهاندار اهل صفا انقطاعات و معاشات بسیار داده بود ملک مذکور مشهور در آن
اوقات و سرگشت مطلقا از خویش لعنت کرده و معذب گردانده چون منقطعی
از اوقات آمدی ملک مذکور فرمودی و به عهده داران عملجات شود بار نمودی با محاسبه
او کنند چون محاسبه کردندی و مبلغی مال بر آن کارکنان حال باقی بیرون می آوردند
پس ملک مذکور نگذراندی و در تحصیل ملاک تا یک کفش که با یک از آن
بر دوک بستانیدی اگر باقی مال بسیار بودی اگر بیست هزار باشی هزار تنکه می بودی
بلا اگر یک لک تنکه بودی بحکم اغلظ فرمودی که یک از سر ابریشم دوک فرود آرند
در آن ایام میان خلایق تمام این سخن برین جمله شده بود که چنانکه کودکان صغیر

می کشودند چون خانجهان در سرای آمدی تا در جو کنند و ارت نشستند اول

در محل بدرون کورنش گاه به ملک نایب باربک آمدی سلام کردی و

دران ایام ملک نیکنام در میان منهای کورنش گاه شهبار عظام نشستی و بعدا

چون خانجهان به ملک نایب باربک آمدی ملک مذکور تواضع تمام نمودی

چند گام با اهتمام تمام استقبال کردی میان یکدیگر تواضع و فروتنی بسیار رفتی بعده

خانجهان ازان امکان بعذر باتی بر خاستی و بار نشستی برون آمدی در

نشستی و ملک نایب باربک هم در میان صحن میانگی نشستی دران

محل پیش ملک مذکور هر روز معداران بسته صف زده استاده

مبتدند ملک مذکور همه را مر موی ببستند تا و بر استاده شدن ندادی

هر جا که صف زده استاده بودندی تماکیان می نشستند و هر روز بوقت

نماز شام بر حکم اشارت ملک نیکنام دوکان و دکان بر کان سیخنی تمام

نوسان می یافتند این همه از خوی نیک است وانزمان که در محل بار جای

حضرت صفا ملک نشستی مذکور استاده شدی گاهی پیش محل صحیحه جونی

چون بابت ملک باربک با سلطان فیروز شاه اینچنین محبت کرد میان

دو کالبدی خود است یگانگی حاصل آمد اگر چه بدیا ببر در لفظ کسوت اینچنین محبت

موجود نیست از لطافت چون اهل یگانه کند الله تبارک و تعالی جل جلاله و عم

نواله منفعه را علی حسب حرمه در دل بدالقا کند کما قال النبی علیه السلام

والصلوات القلوب مع القلوب تشابه این زبان نوشته اند از

نهاد دو سنا برای ملک مذکور بستور تعداد حضرت عفو رب مکور جل جلاله

و عم نواله افسانه میکنوائی و مکث خلقی ملک نایب باربک مفصل است در آخر

عهد چون سلطان فیروز شاه با اوج جاه بر آیین سلاطین اهل گاه و سوار

شکار سوار شدی الله بملک در شهر ماندی درون کوشک حضرت شهنشاه

بودی اگر چه خانجهان مدام و علی الدوام نایب غیبت می بود در امور ملکی و مالی

چه بلیغ می نمود با این هم حضرت شهنشاه معظم چون تاجداران متقدم ملک

نایب باربک اهل اعظم را نیز در شهر در غیبتی و دستور دستور همه و ملک مذکور

هر دو در شهر می بودند و میان خویش از تابع حرمت و نیکو اخلاص

الکاه خوردی که سلطان فیروز طعام خوردی واگر وقتی حضرت فیروز شاه
بیست روزه نقل کردی ملک نایب باربک نیز از عنایت دو وقتی شاه
ودو سنداری سه بیناه بیست روزه نقل کرده تا کار محبت ملک
مذکور بجای رسید و بجای ازامید تا آنکه سلطان فیروز برگ خوردی ملک
نایب باربک نیز برگ در دهن نه انداختی چون حضرت شاه برگ در دهن
مبارک کردی نیز ابداران خاص که اهل اختصاص بودند آثار اضطرار
ملک نایب باربک بر شناسیدند که خداوند عالم این زمان برگ خورده
اند آنگاه ملک مذکور برگ خوردی واگر گاه در اندام مبارک حضرت سارخمی و
یا گرانی پدید آمدی بدان سبب وفا کردی آن روز ملک باربک نه فاقه کردی
بیت بهر ادر با برادر شنوا نیست‌ها ها که گرمی خون شان میشوند جانیست
سبحان الله زهی محبت الحقیقه آثار محبت و اسرار مودت بکلمه نهان
کسی باشد آنگاه لوا الحب اسرار است در لدن محبت زمره ابدان
درخرقه میشوند کنندگان یاران را حیثیت که با هر خود اخبش محبت کنند همراه

شاهزاده هر چند بسیار دید مسطور منظر نشد این مورّخ و ذکر سلطان فیروز نبشته است

بیت جهان گرچه بسیار سازی نمود ۰۰ بدان خسرو آن بهن جهانداری

نمود ۰۰ مقدمه هشتم در بیان عظمت ملک نایب باربک ۰ نقل

است که ملک الشرق و ملک نایب باربک برادر شهنشاه الوالکرام

در هواخواهی و دوستداری بسیار و دوستی فرزندان حضرت شاه کوشش بیش

گماشت و حضرت فیروز شاه برادر و دولتخواه خود را دوست بسیار و دوستی فرزندان نایب

باربک را فرزندان خود میداشتی دران ایام خیل او را سپاه میگفتند و بر همه خیلها

بالا بر معموری شدند حضرت فیروز شاه بدان جاه پسران ملک نایب باربک را خطاب

خانی چون منصفان جانی از پاشیر و بهر با لقب کرده چنانکه یکی از ایشان جلی خان

دوم نصرت خانان و سوم عمر خانان بودند و هم چنین حضرت شاه

و بر اشتش بحر فیل چون خویش بیل ملک نایب باربک را بوجه بارگی و او

چون ملک نایب باربک در دور اسرار حضرت شاه آمدی سلامان

منش مشهور شده می آمد بدیدن سلطان فیروز شاه و ملک نایب باربک

ودوم از مقطعات از مجلس نمی نشستند و هر سال چون دستوران خویش
منال سلع چهار لک تنکه را فدمتی پیش تخت میگذرانند سلطان فیروز شاه
با اهتمام حضرت جمع امور سلطنت بر تمام مملکت مشکل با وجود خواجه جهان
بن خانجهان کرده بوده اما بتقدیر الله تبارک و تعالی در اخر عهد سلطان فیروز شاه
بفرمان حضرت الرحمن جلاله چون هم چنین فتنه رفته بود از اهل جاه بهاد
در میان درآمده در بنا مملکت و بنیح سلطنت یعنی زدند میان شاهزاده
محمد خان که بعده سلطان محمد شده بود و میان خانجهان عداوت معیات
و غبار لی بهاست اند چنند چو بهر گوهر ز منقلب شغفند بدان سبب حکم مملکت
دار الملک دهلی زبر و زبر گشت خلایق هر یک مکان از فرقه بر باره
جوان نفس راه گشت که اضطراب ان مسکنان از گفتار گذشت شرح این
چنین دو سه نمای و شرح این چنین فتنها کن که فقیا کار بجای رسید
بکرنته کشید و در اخر کار و انتهاء کردار خلایق این دیار از صغار و کبار بسبب
منقول میوه مست چنانچه بیان ان مخالفت و شرح آن مجادلت که ندانست

محمد شاه نوشت از دهلی فرمان بخانجهان رفت این کس را جونا نسبه نام کنند

خانجهان را که جونان کنند هم این بود مقصود او بان مصرف بن برگفته بوهر رستی

دور بینی سفینه که بعد از تولد خان جهان را پیش خدمت شیخ رکن الحق والدین کو

خدمت شیخ بهاء الحق والشرع والدین زکریا رحمة الله علیه بود چون خدمت

شیخ رکن الدین بن خان جهان جونان را دید بر زبان خود گذرانده و گفته قول الملک

این پسر کی نیکو خواهد شد تا از بن خواهند دست ساد و دران ایام خان جهان

مقبول قوام الملک خطاب بود المقصود چون خانجهان مقبول نقل کرد بعد از

مدتی ط حلیجانه خانجهان بر سلطان ترتیب حضرت شاه فیروز بسیار

تاسف کرد یک تنکه جز از صلا بجوازست و بخواهی خانجهان مقبول بار نمود

ابواب مراحم پادشاهی درباب حلیجانه فرزند کشود و حلیجانه فرزند را جمال کمال

افزود جونان مذکور را خلعت وزارت داد خطاب خانجهان بن خانجهان تعین

کرده مقید این خانجهان نیز مردمی دانا و کافی و عاقل و مدبر بود در فراست

و کیاست نظیر نداشت چون فرمان سلطان جانب این خانجهان آمد بجا

بوده بر باد ... و در پاش عرض را افتاده ... این چرخ به رو وفا نکرده ...

... و در ملک خود کس رها نکرده ... معهذا چون شهنشاه سنی از

حال نقل خانجهان اهل صفا خبر یافت از چشم مبارک خونش گریانده

که بعد ازین ایام در مهمای بزرگ سواری نکنم و از جهت خانجهان مقبول

سلطان سلطان فیروز بسیار گریست این بود عظمت خان علیه الرحمه

والغفران که تتمه کتاب آمد بیت شاهان شهسوار و عریان

بر حسن ... در مسند زیر خاک گر آن نشان نماند ... افسانه

عظمت خان جهان بن خانجهان راویان شریف بروایات لطیف

بدین مورخ ضعیف شمس سراج عفیف روایت کرده و برین جمله بیان نموده

در آن هنگام که خانجهان اهل کرام تولد شد در آن ایام خانجهان مقبول اقطاع

ملتان داشت و در کارها و کردارها انجای کوشش بسی گماشت و در آن

ایام سلطان محمد شاه بن تغلق شاه طاب الله ثراهما در دار الملک دهلی

امور سلطانی می آراست خانجهان مقبول از حال ولادت پسر سلطان

در کارها او کردارها و حاجتمندان شنود اب براد در جوی محتاجان رود و خانجهان چون
مریدان صادق الحاج و لجاج بیشمار کرد الفاظ تکرار مکرار بر آور و خدمت شیخ فرمود
هم برین جمله بار عوده اگر مدام شمار ابا وضو مانده شود بهتر بود خان جهان از شیخ جهان
بدل و جان قبول کرد از آن بار خانجهان صاحب را از او ایم با وضو بودی در سیاب
کوشش بیش نمودی اگر رفتی بالای مسند نشستی صاحب ضوابادی فی الحال
از مسند خاص و خلوت حی بار و مسند نشستی بلکه خان جهان را در بین
کار کوشش جدی بود چون بر بالای پلنگ بر بستر خیند لا لطف در خواب
رفتی بفصل پلنگ او طشت و افتابه نهاده شدندی و اگر خانجهان پهلوی گردانیدی
همان زمان از بالای پلنگ فرود آمدی و بدان طشت و افتابه وضو کردی
بار در خواب شدی هیچکس را بیدار نکردی آخر الامر در پایان خدمت شیخ الاسلام
شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز جای یافت
مستوفیات بود دست مملکت چون بنش ناکام ناگاه اجل بداد پیغام
گر بود بملک سالخورده بر بنش ضعف و سستی کرده آن سر که بملک

فوت خان جهان مرد معمر گشته بود هشتاد و گذشته تمام اعضای او فتور رسید بود قضیه
چون اجل او بسر رسید رحمت بسیار کشید دران شب که خانجهان نقل خواهد
کرد دران روز حضرت فیروز بعد از نماز جمعه یکایک سواری کرد که از لب آب جون
روضه بهشت کردی نزول کرده و دران حال این مورخ و بنده سال در میان آن اصحاب
خوش خصال حاضر میشود و بدان احوال ناظر میبود اسبحان و آنا دا کاتبان بارتک نبیان
بعض حضرت آن شاهنشاه علیا از حال احزان زیبا بار نمودند که در علم نجوم عمل
معلوم میشود که این غیبت العین ستارگان سعد و بعض نحس حکما نجوم کرده اند ما
تحویر آن انسان بر خبرها است چون دران ایام دستور امام اجل کرام در رحمت بودند
سبب حضرت شاه سواری یکایک کرده بعد از آن آخر شب جمعه دستور دیگر
بر نور حضرت فیروز شکوه پیوست انا لله و انا الیه راجعون سبحان الله موت خانجهان
معقول در سال سنه سبعین و سبعمائه بود بعد از جلوس همایون حضرت فیروز شاه
نوزدهم سال مقصود چون خان جهان مقبول نقل کرد تمام خلق خلقی را ماتم پیش آمده
هر یک بر آن که در انجمن بود در مساجد و مقابر متعزیت نشسته زیرا که خانجهان مقبول وزیر

شغلی پدید چون تفحص کردند در دیوان وزارت هیچ شغلی مهمل نبود و وزیر تدبیر
باز نمود اگر فرمان شهریار شود یکی را از شغل معزول کنند شغل پدید تفحص دیگر
در محل سلطان جلال الدین فرمود یکی را نه حاجب معزول و مستحسن باشد چون این
فرمان که الله مزاج جلالی بر این بست که آن قربت را شغلی میان اصحاب شود
آن وزیر شغل وجوهی پیدا آورد یعنی وظیفه ناظر حسبت که در جمیع ممالک که عمل سلطنت
دیوان اشراف ممالک بر نهند ناظر در آن جمیع نظر کنند و وقوف در جمیع حسابات
ممالک واقف کرده و فرستد سلطان جلال الدین شغل وقوفی نامت برای وظایف لطف
الکاره کوشش بیش نگماشت مقصود از آن زور بازو وقوف و ثبات و وقوف
میان اصحاب دیوان عالی وزارت تعیین شدند اگر وظائف اصحاب دیوان
نوشته شود کمالی جداگانه نامداری یعنی وزیر حضرت جلالی بالله است فراوان
و دراستی پایان که بعقل کامل چه شغل پدید آورده حضرت قمرورشاه نیز اینچنین
وزیر تدبیر داشت بیت اما چو برای بودند پیر ؛ ؛ ؛ در کار بکردیم لفضیتا
در ملک اساس سخت افکند ؛ ؛ ؛ بر فتنه که خواست پای افکند ؛ ؛ ؛ افسانه

شمس سراج عفیف که مقام مستوفی فرود ممت فرد امشرف است اندران
ایام که دختر زاده سلطان محمد جونی کنام که محمد نام او بوده وایشان دو برادر بودند یکی
را محمد میگفتند و دیگری را مودود مقصود در عهد دولت حضرت فیروز شاه شغل ممالک
عز الملک خطاب او تعیین شد در محل حضرت شهریار اکمل فرموده که عز الملک
دختر زاد خداگان مغفور است فرود مشرف چگونه شنید واگر بالا اشرف خواهم
شاید در نسل سلاطین است خویشتن انام نشان خواهد گشت سلطان
فیروز شاه الهام حضرت الاجل جلاله فرموده چون جمله اصحاب مناصب دیوان وزارت
جانب خانجهان شنید عز الملک طرف اسنه شنیده وان زمان که محل بار حضرت
شهریار شدی مفوض بالا اشرف ایستاده شدی امانا ظر دو نوف ناکل
نواب نیس پس است نائب وزیر ایستاده میشدند درین محل راویان اکمل
روایت کرده برین نمط باز نموده که شغل مستوفی در دستورهای سلف بوده است
چون سلطان جلال الدین قرابت بر که سلطان جلال الدین ابواب ملکی ملکشود
سلطان جلال الدین خورشت نا آن قرب را میان اصحاب دیوان وزارت

که برگرفت و این لفظ گفت که من بعهد الستم که الله مرا با من این عهد را بست ا
منشا کردم که با نواب میری و همبری گشودم و زین محل عین الملک گفت حضرت رسیفی
بمقال صدق نسبت که این گمان از خاطر خود دور می باید گردانید که من این رای از حسن
و کلام مستحسن از سبب تو گفتم میان من و تو عداوت دیرینه نهان که بود من این همه
که گفتگو برای مدار مملکت پادشاه و قرار سلطنت شاهنشاه هرچند که خان جهان
خواست تا عین الملک را در خانه خود برد عین الملک در خانه خان جهان نرفت
ازین جهت اسرار است در لوح ملکی نوشته چون ازین حال سلطان شنید بر زبان گفت
بیت دشمن دانا که بلای جان بود ... به از آن دوست که نادان بود ...
افسانه اصحاب مناسب که برابر و برابر برای حسب امور ملکی نقش شده بودند
چون که خانجهان در مسند وزارت منتسبی نظام الملک پسر حسن امیر میران
نایب در هر جانب حاصل مسند منتسبی و فرد و برات و در هر مشرف ممالک
منتسبی و فرد و در مشرف توقیع بر بدو ممالک و جانب راستا و در هر مشغولی
نسبی چنین گفتند راویان شریف بروایت لطیف هر حق موجع ضعیف

خوشی و هراسی که در دل وزیر است برود و با او سعی نمایند مرهمی باید کرد تا وزیر مذکور
و دستور مذکور منع شده دنبال کارهای ملکی تواند و اگر چه چون در دل زنبورانست
خطرات افتاد بدین سبب ادهان خود را بر کف دست نهاده کارهای بسته
ملکی نتواند گشود و در مرور ایام باد انجام کارهای مملکت و اشغال سلطنت معطل ماند
بعضی اشخاص که درین قصه هادی بودند بر من مورخ ضعیف شمس سراج عفیف
گفته گوهر احسن سفته همانا زبان خسرو جهان گفته تا خانجهان را همدران محل بمانند
چون اهل اختصاص شاه خانه گور را حاضر آوردند تا از اسرار این گفتار بر وی
کشادند از هر یک آثار گفتاران مجلس تمام منشرح بود گفته درین محل خانجهان
از شنیدن آن سخنان بغایت متحیر گشته و چون معتوبان همدران محل باد دستور
مشهور الی هجم لشسته چون سلطان فیروز شاه دستور خود آخوان را در پای
اندو عرفات دیده حضرت شهنشاه همدران محل بدستور مشهور معیت
کرد و خلعت خاصه خود پوشانید با عزاز و اکرام باز گردانید چون دستور مذکور
با خوشی و خرمی ظاهر و باطن از آن مقام چون دستوران عظام بار گشته علی الملک را

رسنه دادن مصلحت گذشت در کار و کردار او اندلته می باید کرد در استماع این کلام
حضرت شهریار ملکنام رخ بجانب عین الملک آورد تا او چه خواهد کند و کدام گوهر
خواهد سفت در استماع این کلمات و شنیدن رموزات عین الملک چون نام کمال
ملک تامل نموده ابواب ملکی گشوده و گفته که درین حضرتها اندیشها و خیالات فسیح
لصریح در دل گذرانده در بنیاد ملک و بیخ سلطنت خلل ارد به آنکس که در حضرت
حضرتها گوش کند آنکس هیچ خواه جان در هر امر جهانبان وزیری دانا دستوری
مستنی است جسامندان او تا حد توقع اقصد مملکت برقرار ماند و ابجار
سلطنت در حضرت اند جانی را فلاس روی نماید بیت مرا کردن هر کس
خواهی ... بشمشیر کس هر کشای ... معهذا الفاظ عین الملک شنی حضرت
شهنشاه اهل تدبر العادت پسندیده افتاد بعده حضرت شهزاده با عین الملک
ده نخواه مشورت کرد این لفظ از زبان چه باید کرد که در محل عین الملک اکمل تا
نموده ابواب اسرار ملکی گشود که این هرگز منود که از حالات این نقالات و گوش
دستور تمشوره ترسیده باشد او را می باید طلبید و گوش او را به باید رسانید به امر

عزل شد بندگان اختیار خواص و اهل اختصاص حضرت فیروز شاه میان خویش از
ناخورش یک جا جمع کنند و با یکدیگر گفته که این نکویسی که عین الملک
ازل شده امروز از سبب وزیر او را عزل کردند فردا یا دیگری هم از سبب
وزیر این حال خواهد شد ایشان برهمه دل سلطان تهیه وزیر را از خانجهان گردانند
خواستند با خانجهان در باب اهانت از ند حضرت فیروز شاه چون خسرو و کیج و عملدار
صاحب جاه پادشاهی با خبر است و کیفیت و درایت بود در محل فرمود اگر
خواجه عین الدین اینجا بودی برای این کار با او مشورت کرده شدی و عین الملک
در اقطاع ملتان روان شده بود با سماعه نسبت چهار کروه از دهلی رسیده بودم
از حضرت شاه فرمان بر عین الملک فرستاد که رخت و اسباب اینجا بگذارد و مصلحتی بکار است
زود بیاید شنود و بار کرده چون فرمان خسرو جهان بر عین الملک رسیده بسرعت
تمام و شتاب تمام در دهلی رسید حضرت شاه با آن بندگان درگاه و عین الملک
هواخواه در محل خلوت گاه نشست که یک بنده مخلص اسرار نهانی از آثار
بدوانی گفت هر یک چون همه نصیحت چون ناصحان گفت که وزیر را بدین جد

نزدیک خود طلبید این الفاظ از زبان مبارک گفتند فرمود خواجه عین الدین
بشنفت که در مخالفتها وافعالیها خرابیها و خلل‌ها این بیکار آبرو ناجوان
در کوچی تا ابدی بود و چون نصف حضرت سبحان جل جلاله مبارک بود خادم حال
مقالبت اقطاع ملتان و اقطاعات بهکر و سیوستان به تو مفوض کرده
شد در اقطاع ده دو کاره و کردارهای آن نظام مشغول باشی چون عین الملک
این فرمان شنید بحضرت شاهنشاه راستی گفت و چون من بنده در
اقطاع عمل کنم و کارهای آنجای بر دست رسانم در دیوان وزارت حساب داون
نتوانم شنیدن چون صراحه کرد در مجلس حضرت شاه اکمل فرمود خواجه عین الدین
اقطاع ملتان از دیوان وزارت خارج کردم به هیچ شمار او را اقطاع ملتان عمل
افتد همان مشروع شد گفته شما کافیست بدین شرط عین الملک الدین قطاع
ملتان قبول کرد و حکایتی خوب و افسانه عجب از آن عین الملک و سه سمع این
مورخ رسید که انجمنی و دشمنان بر خالعت با ایشان لایق است ز تواریخ
نویسنده چون عین الملک را از سبب تاج جهان آرا آستین افشان ممالک

باخوشی ظاهر و خرمی باطن بسوی خانه شتافت چون خان جهان
بفرحت فراوان و بهجت بی پایان بمکان بازگشت مفرح الحال و
فارغ البال شد دست داد که بدو بر عین الملک فرمان برسان که تو از
اشراف ممالک معزول شدی از عجب کاری و احسن کرداری
این همه دانی حقیقت عظمت خانجهان و حرمت و مکنت او بلکه باره
و درین کردارها هر بار که حضرت شاه از سواری شکار مراجعت کردی
و عنان سمند دولت بسوی شهر گرداندی چون اول اول خانجهان
در پای سلطان افتادی حضرت شاه بان مکنت جاه از مرکب
فرود آمدی و خانجهان را کنار گرفتی بر سر شکش در دان کردی تا انکه خانجهان
مشغول و حیات لوحیان شاه و در بد هوا خواه غیری نگهد معصد و
بار آمده بر سر سخن چون عین الملک فرمان عزل رسانید و از شغل اشراف
معزول گرداند عین الملک سه روز در سرای نیابد بعد از سوم روز ببندگی حضرت
شاه فیروز در محل سلاح کرد درین محل حضرت شهنشاه اکمل عین الملک را

بر آن شان خاطر و بعد از زبان مبارک با الهام حضرت الله تبارک و تعالی این
لفظ کشید که خانجهان خیر نیست یعنی به موقف غیر محل رسیده شنیدن
این کلام دستور حکام علی الفور اقرار کرد این عین الملک حرام خورد دیوان
ستم بر روی خداوند عالم الفاظ طولانی گفته چهره با خاطئی سفته
چون حضرت شهریار دولت جهاندار بنده خود را برگزیده و برکشیده
بصفت وزارت این بنده در مسند نشانده شد مقام وزارت اگر
دران محل کسی از ناحق نسبی اهانت کند بنده را چه وقار ماند چون
وقار از برکشیدگان حضرت شهریار نه ماند میان خلق اعتبار نماند جهت
فرمان شنود مسند عین الملک و بند چون حضرت خسرو زمان افواه دستور
شنیدند بر سر درخود را در گریبان کشیدند بر زبان مبارک گذرانیدند بگوش
دستور رسانید گفت خانجهان دیوان وزارت بتوجه او و او از الحجاب
مناصب دیوان وزارت در همه توانی هر کرا تو دور کنی او معزول کنیم از
ممالک مغربی بنده درین محل خان جهان از سلطان کسوت خاص یافت

که هست می اسود این زمان عین الملک فتان من بنده درگاه را با حضرت
شهنشاه در انداخت از رواج این موج صلح سلاطین خان برخاست این
زبان من بنده را راه دراکثر خان گفته بر می باید داشت بشنیدن این کلام
و استماع این پیام حضرت شهنشاه عظام از محل خواسته و در محل خلوت
رفته از سبب مخالفت فریقین چون معاملات بسیسته فی الوض
میان میان هر دو فریق کار گفتار از حد گذشت که شروح آن نشوانست
بتقدیر الله تبارک و تعالی جل جلاله چون میان وزیر بی لطف و مشرف خانه بدیر
چندگاه بدین گذشت یک روز هر دو نفر در دیوان نشسته بودند هر دو
با یکدیگر جای بی مهری می نمودند بعد زنت میان ناگاه وزیر بر روی مشرف گفت
که ای حرامخور نمک کرد از عین الملک شد هر روزی وزیر جواب صحیح الصریح
داده البواب لی حرفی گفت ده دران حضرت شهنشاه با ملکت
در محل خلوت بود دران محل رعنایی می نمود و دستور گشته ور مستور هم
دران محل نشست با فن حضرت فیروز شاه بدستور خواه اخواه ایوان

وبهروز عین الملک را طلبیده ونه بسم حسنده وبزبان مبارک رانده
که خواجه عین الدین که در آندن در وثاق سر الجهار خان جهان سبب چه
بود و یعنی ملاقات باز کشتن سبب چه باری ملاقات ساخت
کرد درین محل عین الملک کامی از اسرار ملکی برآورده وگفته که من بنده
در وثاق خانجهان سبب چه بود و یعنی ملاقات بار مرتبه بودم مخصوص
در درسرای می آمدم چون میانه دایره و زیر دایره پادشاه هیچ فرقی نیست
اگر سرا انچه لعل هم زان در مهر و اگر میلان هم نیست در پادشاه و
هم نیست در دو من چون مست بنده در هیچ چیز فرقی نباشم ایجنب العصور کردم
مگر این سر الجهار خاص است بدین کمان نیست در خانجهان فرود
آمدم معهذا چون عین الملک بر موزا حینت کلمات شتاب خوش
شهنشاه علیا گفت جوهر گوهر اسرار ملکی منقلب نشد درین محل خانجهان
گفت که ماندن من بنده درین مملکت گذشته من بنده بسوی خانه کعبه
خواهم رفت زیرا چه با عاشت روز میان گفتار ها و کردار ها نالی بود بهر نوع

برابر بودند ناگاه حضرت شهنشاه در منزل نزول کرده بود عین الملک بوقت
میانه روز لکاتک از دباق خود سوار شده رونق در سرای الجبار خانجهان آمد
در محل عین الملک از اسب فرود آمده در سرای الجبار خانجهان رفت اهل
اختصاص خانجهان به خانجهان گو از حال آمدن عین الملک گفته تا آن زمان
که خانجهان از محل خود بیرون آمد بگو از حال آمدن و با عین الملک تواضع
نماید هم درین محل شخصی این بر دلگان بر ملک ملوک گفت که این سرای الجبار
خانجهان است درین محل عین الملک اکمل بر کسان خود لعنت کرد گفت
که ای عنتا لگان چون من پیش در سرای الجبار در بر فرود آمدم همان زمان
چرا نگفتی عین الملک هم درون سرای الجبار خانجهان بغیر ملاقات
او بازگشته در در سرای بر سلطان رفته چون خانجهان شنید
عین الملک بازگشت در در سرای رفت خانجهان هم سوار شد
بر سلطان رفت و از حالت و مخالفت آمدن و بازگشتن عین الملک
تمام پیش حضرت شهنشاه عظام گفت حضرت شاه فیروز صاحب فتح

استیفا فی جمع مفصل دهند و خرج مجمل ورد دیوان استیفا خرج
مفصل دهند و جمع مجمل ورد دیوان وزارت جمع و خرج مفصل و بداری
بو العجب کاری و اسراری از آن روز باز که از زبان بی زبان حضرت
خسرو جهان این لفظ بیرون آمد اعانت روز در وزارت بهمان
سند ماند و اگر نه بیش ازین در طور جمیع سلاطین اهل دین
درین هر سه دیوان زمره کارکنان باریک بین کا مفصل و مکلف
میرسانیدی الغرض کار مکاملت و اسرار نماندست طرفه و فرق بجای
کشید و بمرتبه رسید بارها در عین کفایت ها خانجهان هر روزی عین الملک سخنان
سخت بیرون انداختی گفتی و عین الملک نیز الفاظ بر لسان میراند.
خانجهان بهر وی داوری هیچ پرده نگاه نه داشتی درین محل راویان روایات
و حاکیان حکایات برین مورخ ضعیف نشنیدن سراج عفیف گفته گوهر
صدق الصدق سفتند حضرت فیروز شاه چون باجداران اهل گاه برای جواب
شکار از شهر دهلی بیرون آمد خانجهان مقبول و عین الملک بو الفضول

اله و حکمت الله عین الملک را با خان جهان وزیر زبان گفتگو بودی و هر یکی بیان
خویشتن از تازی بری ساختن الفاظ کتابت باز نمودی از غایت گفتار
بسیار و تکرار بیشمار میان هر دو بزرگوار در وزیر سرای نشستنه و مکالمت
بسیار و معابدت بیشمار و مجادلت بی بیخار از حد بردن گفتن گرفتند
و هر یکی از حد و خویشتن الفاظ بداندیشی زیادت زیادت کردند تا یک روز
دستور حضرت شاه فیروز عین الملک گفت جو بزرگو هر و طبقه اشراف
سفت که مشرف را با کاغذ خرج مفصل چه کار که مقطعات خرج مفصل طلبند
زیرا که مشرف حساب استقامت جمع است و طبقه تحقیق خرج مخصوص و طبقه
مستوفی است درین محل عین الملک اکمل گفت که مستوفی را با کاغذ جمع -
مفصل چه نسبت معهذا هر دو بزرگ مستا بحث کنان و کلمات
استنباطات گویان بحضرت خسرو جهان رسیدند و از حال و طائف عمل -
مشرف و مستوفی بیش بحث باز گفتند دران روز بحضرت فیروز شاه
فرمود که مقطعان اقطاعات و کارکنان ولایات را بر راه کنند تا در دیوان

بازنمودند ابواب را از بار کشودند که می باید اسند که این مصلحت نیست
چون آثار این کلام واین ابیات بگوش سلطان محمد افتاد کلمات
صریح و نغمات فصیح از زبان کشاد و به تحمله آگاهی داد اشارت
بسوی عین الملک کرد واین لفظ از زبان برآورد که آن گوهر خواجه
عین الملک است که همان برادران نجارست صنف افتاده بود تا
گوهر خویش بیابم دران روز فرمان شود تا عین الملک را دران زلوجه عنیت بد
المفضو عین الملک در کفایت و درایت این چنین شخص بود قسم فضل او
عاجبی نمود چنانچه چندین کتب مفصل درعهد دولت محمد شاه و فیروز شاه
تصنیف کرده است یکی ازان ترسل عین الملکی است که در جهان بهر
زبان معروف و مشهور است الفصه اطوارها و غیر قبولها بار آمده شود
بر سر سخن چون عین الملک درعهد فیروز شاه اشراف ممالک مملکت
دار الملک دهلی یافت در درگاه و طائف ارا اشرای نفاذ امور اسراف
کوشش بیش کمارست در دولت او زارت نشست اما مقدم حضرت

سعنوی کرده بعده بعد از چند روز سلطان محمد بار عام چون خسروان عظام داد
و یک ربلو جه متصل تخت سلطان محمد انداخته در آن روز سلطان محمد جمله
فضلا و علمای احسن صفات و مشایخ با برکات و زمره فاضلان مستحسن ذات
و فرقه ملوک اهل درجات معارف و تونس حکایات و جمیع خلایق از خواص و
عوام هر یک جهات طرافه طلبیده اعوانان درگاه و انصار بارگاه و زر بها
واحد جمع کردانیده اشخاص مذکور و اصحاب مستور بحضرت سلطان محمد حاضر
آمدند زمین عبودیت بجبه سوده هر یکی در محل مرتبه خویش از آثار رعب
هیبت بایستادند درین محل سلطان محمد فرمان فرمود که هر همه اشخاص
و اهل اختصاص را بنشستن بفرمایند چون ایشان بر همه نشستند سلطان
محمد رخ بدیشان آورد که تا از شما سوالی میکنم اگر بر وی گوهر هست
زیادتی چو هری قیمتی باشد و آن گوهر از آن کم نشود بعد چند گاه منعقد بر
حضرت ناگاه آن چو آن گوهر را در میان سی سه بیاید بنشاندند تا
درین محل این همه اشخاص اکمل از جمله اساتذه مملکت و ارکان سلطنت

جهاندار نشستم وان محل جمله خلایق و خلقی برای دیدن نیامدند چه گویند که خاکیان
در مسند نشسته است برین وجوه من بنده نه مسند میخواهم و نه مالی زر و زری
فرمان شود بنده ازین سخن سلطان فیروز تبسم کرد بیت من نوره سیم کله جی
نفروشم ... گر نوره سیم برنه باند دونشم ... افسانه معزول عین و عین ماهرو منقولست
عین الملک را عین ماهرو گفتند حضرت فیروز شاه برآیین قوانین که گاه
در عهد دولت خویش از انار اسرار ملکی بهنس در آغاز جلوس اشراف ممالک
و ارد ممالک دار دیوان وزارت اجلاس یافت بارگاه ممالک و علمای سلطنت
به درجه رسانید و عین الملک مردی دانشمند کامل و فاضل و خرد اکمل دور کفایت
و درایت اشمل ملک در کمال عقل و فهم همچنین که راویان سلف بروایات
لطیف برین مورخ ضعیف شمس سراج عفیف گفته و جو هو گوهر صدق
بصدق سفت اندرون ایام که در عهد سلطان محمد شاه بن تغلق شاه
از ذات برادران عین الملک مغلی تا سنه و عملی تا سنه در
وجوه موجود شدید بدین سبب سلطان محمد بن عین الملک از سر مصلحت

بدستور بحضرت شاه مشهور باز نمودند درین محل جهاندار اکمل فرمان فرمود بدین
جمله باز نمود مبادا اعاذنا الله منها که خانجهان را از مسند معزول کنم یا نخواستم
خانجهان زیادت کرده در هر بیت بالا نه شود چون او را خوش نمی آید
هم در مسند خود نشیند دیگر چون خانجهان برای گذرانیدن کتبهای دیوان
وزارت با تمام اصحاب با مهارت از فیروزآباد رسانیده اند حضرت فیروز شاه
چون سلاطین صاحب کلاه با اوج جاه آغاز کرد خانجهان مطلوب این بود
با هر بنده شمار زیادت کرده و خاطر شمار خبری گذشته درین محل خانجهان
چون عاقلان پیش سخن آغاز کرد و الفاظ صحیحه بهفته هزار رونه من بنده
زیادت و یا نه زینت بی زبانت نخواهم من بنده درگاه را چه کار آید
آن زمان که من بنده بها لجه زر و دری متصل تخت باشدم هستم اگرچه این
همه مراحم در حق بنده میشود اما یاران شهر دهلی من بنده را دران محل
کجا بینند چه گویند که حضرت فیروز شاه خانجهان بنده درگاه خود را از مسند
معزول کرد چون من بنده مسند خویش را جو اهندی پیش دربار حضرت

معلوم گردد چون آصف گفت که حضرت جهاندار دیگر نیست شهریار بدین بهانه میخواهد
که سند از من بستاند و از وزارت معزول کند و در دیوان وزارت لطف خان
را بنشاند درین محل دستور اکمل گفت چون گوهر الطاف و مطلعان سفت
که سند هم عطای خداوند عالم است و تنها لیکن از دوری بنده عطای آن حضرت
است اما آن روز که من بنده درگاه و کمینه این بارگاه در جلوس سنی که حضرت
شاه بامومنین کردم امر خداوند عالم بقلم توقیع مسند وزارت بنام بنده خود بنشینم
ملک میدان لشکر قسم هم رانده که من باشم و اولاد من باشند مسند و
شغل وزارت از تو و از فرزندان تو بهر وجه تو سپارم و این توقیع که بنده
درگاه موجود است دستور مذکور آن کاغذ توقیع بدست ملک ساعی وار داد
زبان خود این لفظ گشاد که شما التماس می باید کرد حضرت شاه و نکهت
شهنشاه که نوشته خود را چنانچه بقلم و کتابت اند همچنان این نوشته
خود را بدست مبارک خاص پاره کند و مسند لطف خان و هند چون ملک
ساعی و ملک سید الحجاب بحضرت شهنشاه اعلی شتاب اند التماس دستور

می گرفت و در هر شنبه در سالوره پیر فرت تمام کیفیت کلی و جزوی بحضرت شهنشاهی

میکند رانید چون حضرت شاه را از هواخواهی خانجهان محقق گشت و جزوی

و کلی بحضرت میکند رانید چون حضرت گذشت که خانجهان را از جنده وزارت

مرتبه بلندتر عطا کنند یک روز حضرت شاه فیروز دو ملوک معتبر را از سالوره فیروزآباد

بر خانجهان فرستاد یکی ملک [illegible] و دوم ملک سید الحجاب کلاه شنبه بشارت

بدست شان داد و این کلام از زبان لشاد با ایشان از زبان سلطان

بر خانجهان بگویند چه بین وجه تو چون ترا با محبت از لطانه چون مخلصان یکان

افتاده گفت اندرون در وقت بار خاص نزدیک تخت [illegible] و مسند از جهت

خود مصطفی خان بنده زیرا چه مرتبه بالا چه سانحه زد و دوری منفصل گشت از جنده

سند زیارت و بهتر است چون این هر دو یعنی ملک [illegible] و

ملک سید الحجاب در فیروزآباد بر خانجهان آمدند رموزات کلمات

حضرت شهنشاه مشتمل جهات بر او گفتند آنچه از حضرت شاه [illegible]

شنیده بودند تمام کمال تاریخ گفتند [illegible]

بهای موزه مبلغ هشتاد هزار تنکه در خزانه می باید رسانید چون روز دیگر شد حضرت
شاه از دستور بآواز خواه برسید و این لفظ بر زبان گردانید که کارکنان آن
موزه را چه کردند دستور مذکور بدستور گفت که بهای موزه مبلغ هزار تنکه در خزا
نه شاه رسید اگرچه موزه یادگار در لکهنوتی نیست یافت زهی عقل کامل
خانجهان و فهمی درایت حضرت شهنشاه و دران بیت بادشاه جهان
نکته یکی ؛؛ کاندر دل شان نماند شکی ؛؛ مبکر و تخلق زندگانی ؛؛
؛؛ دستور شد بکاردانی ... افسانه جواب صریح دادن خانجهان بر روی
خسرو جهان نقلست چون حضرت فیروزشاه صاحب فتح و فیروزی از سواری
مهم ٹهٹه بازگشت برای عمارت کوشک سالوره داشت بیشتر اوقات
در منزل آن گذاشت دران ایام حضرت شهنشاه بیک نام در سالوره
می بود در کار عمارات چون سلاطین اهل عمارت کوشش بلیغ نموده خانجهان
وزیر لاالطره در شهر فیروزآبادی بود در کارها و کردارها چون وزارت از
تا نیز مهارت الواب جدید بجد بشکنند و هر روز در مسند می نشست محاسبه اعمال

دا ا

که بهای آن موزه مرصّع و مکلّل هشتاد هزار تنکه بود اتفاقاً کارکنان میان خویش از نائب

عمل کارکنی بیشتر جمع شدند آن موزه را در میان یادگار لکهنوتی ارسال نمیکنند و

میان خود قسمت کرده میخوردند ناگاه بعد چند ماه حضرت شهنشاه آن موزه را یادگار

کرده زمره اعمال کارخانه اعمال اظهار نمودند که موزه مذکور برابر یادگار شهر موری لکهنوتی

روان کردند سلطان فیروزشاه که پادشاهی با درایت و کفایت بود در دل خود

اندوه بسیار گشت و گفت این کارکنان آن موزه را تلف کرده اند عذر ایشان نیز

نیست بدخواست میران کارکنان و غلامان شدند خسروی چون خسروان بداند و رسیدن

محل دستور اکمل حاضر بودند و بدان مکالمت ناظر چون عفو شهنشاه دیدند در دل

اندیشیدند که زبان حضرت شاه و شهنشاه زمین و زبان این کارکنان را عفیف

ره خواهند گردانید فی الحال دستور خوش خصال چون دستوران حال و استقبال پیش

حضرت خسرو خوش الشان [illegible] شده استدعا آن عهده داران بعفو گرفته از پیش

حضرت فیروز شاه مانندی تمام بر خوان آورده چون از نظر شهنشاه در حجاب رسید

میران اعمال اهل اشغال گفته که ای خون گرفتگان شما را از جان خلاص دهانیدم

یانزده هزار تنکه یابان ان داماد کنند و کمر بندند بعد هند تمام پسران و دامادان خانجهان
با کلاه و کمر بودند تا عظمت خانجهان بجای رسید و مرتبه او بمرتبه کشید که بارها در بین
کردارها حضرت فیروز شاه با ان جاه فرمودی پادشاه دهلی اعظم همایون
خان جهان است بیت ... وارث زمام ملک اوراه یا پسر ده تمام
ملک اوراه یا افسانه خلاص دادن خانجهان کارکنان را از سلطان فیروز
اگر از زمره کارکنان و فرقه عاملان از وجود کسی آثار طمع بسبب حسابی مستعمل
حسابی می آمد آن کسان را بدان سبب شکست سخت ملک زحمت میرفتند
خانجهان که اعقل جهان بودی در قضایا ملکی و مالی ابواب صد مشکلو دید هنده
گفت کفایت در پرده درایت از شکست سخت بار خردی عقب
شاه فیروز نشاندی راویان صادق روایت صدق برین مورخ ضعیف
شمس سراج عفیف گفته در اثنای ایام بیشمار شنفته تا ملک فخری در اسحاق
ان جنس و جنس وان وسه و سر دران حضرت فیروز شاه السلطان با کثرت
موازنه زر زین مرصع و مکلل با جواهر متین تسلیم عهده داران کارخانه مذکور بودی

سری که دعوی سه کسی میکرد هر یکی را زیرا مر خود آورد و بعد از نقل خانجهان را
مقبول سلطان فیروز شاه قبول از سواری بهمایگی ماند اگر سواری کردی هم
در جوار کسی خالی عزیزی نشست بیت با این وطن از بهر مان ساخته
بودیم ... ایشان چون زنند بسوزیم وطن را افسانه ...... پسران و دامادان
خانجهان بسیار بودند زیراچه خانجهان عیث بر حرم بسیار داشت
برای جمع کردن حرم کوشش بیشمار گماشت کنیزکان صاحب جمال کمال
در حرم خود جمع کنانند چنین گویند گویندگان باریک بین که دو هزار کنیزک
از ان زمین روم و چین در حرم خود داشت هر یک بنی خود را به پیرایهای
مرصع و مکلل می آراست خانجهان با ان سفال ملکی بی بایان بیشتر
اوقات و ایام بهاتر کان و حرم مشغول بودی خانجهان را اولاد بسیار شدند چون
از احوال این حال و قبل این نقال بگوش خسرو حصال رسید بر همین الفاظ
از زبان مبارک کشید بهر پسری که در خانه خانجهان تولد شود بچه و تولد شد بلیغ یارده
ابتدا از تنکه پان کنند و بر نبیه سپید بد هند و هر دختری که از ان خانجهان بکار جهیز سوم بلیغ

و خیل بسیار پیادگان که همه بندگان او بودند بی حد و بی عدد و جمله پسران و نواسگان
و دامادان و غلامان در استان تازی و پای ترکمان بشکل مبین بپای سوار
و بر همه را بند سپید در کمر و کلاه مبین بپای بر سر ما این و داب و داراب از مرد
و در شهر دهلی آمدی خلق را آرام بودی و مقام نظام روی نمودی ملک حدث
والد این مورخ گفته و چو گوهر صدق لصدف سفته که حضرت فیروز شاه چون
سلاطین اهل گاه با اوج جاه در آغاز جلوس نیک نفس خود به نفس سال
کمال سبزه وه زور در شهر بود هر بار که بعد از دو سال و سه سال در شهر آمدی
چند روز معدود در شهر بلندی باز لطرفی سواری کردی خانجهان مقبول چون
دستوران عقول جمله مملکت و تمام خلق سلطنت را برقرار درستی رسم
هر خان جهان سپاه بسیار و حشم و خیل او بشمار پسران و دامادان و نواسگان
بی پایان غلامان دانا و توانا خان جهان خود بذات خویش وزیر مصر
هوا خواه و دولت خواه حضرت فیروز شاه به اعتماد خانجهان حضرت
سلطان چند سال مهمات تواند کرد و در شغل مخالفان برآورد و نیک

اندک واصل شدی و آن زور دستور سلطان فیروز بر جمیع کارکنان و کارگزاران

نفی بر نفی کردی ملک و آن زور از عنایت ایزدی و نهایت فکر طعام بخورد و سے

و در این محل فرمودی قوام املاک مملکت و نظام سلطنت از مالست اگر مال در خزانه

اندک شود و بار غم محل ضایع رود و بنیاد مملکت و بیخ سلطنت روی بنقصانی آرد و اگر

بسیار او بعباد الله رساند خزاین سلاطین و گنجینهٔ اموال جهانداران در این بسی نجات کسب است

قوام آن مملکت و دوام آن سلطنت بغایت دشوار است بدین دستور مذکور است

در دوره دنبال جمع کردن اموال مشغول بودی چنانچه مناسب این حال نظامی گنجوی

علیه الرحمة والغفران میفرماید بیت سکندر بدستوری رهنمون [illegible] ز مهد و سه

بر در آب بیرون [illegible] افسانه سواری خان جهان چون سلطان فیروز شاه

بعنایت حضرت اله و حمایت الله در هم و بارای شکار از شهر دهلی

سواری کردی خان جهان وزیر ممالک را در شهر بجای نایب غیبت گذاشتی

دستور مذکور چون نایبان مشهور بعد از دو سه روز در جوار شهر دهلی

سواری کردی بسبب خود تحقیق نمودی ز هیچ سواری وزیر چشم بی شمار پیلان

اعنی شمس سراج عفیف درین تاریخ سلاطین سلف و صدور این مشرح
و مکشف باز دیده معهذا خواجه جهان اهل صفا قوام الملک مستی در دهلی
بودند چون خانجهان شنیدند که سلطان فیروز شاه نزدیک رسید خانجهان
جوان گردان و کنداوران ازانا رفوت بی باکان و دلیری فراوان
و رو در روشن از درون شهر دهلی بیرون آمد بحضرت فیروز شاه پیوست
بمجرد پیوستن خانجهان حضرت فیروز شاه را فتح دهلی دست داد و ابدون چیره
که حضرت فیروز شاه را با وزیر هواخواه بود و دستور راهم مستور و مشهور
با حضرت شهنشاه روئی نمود و این مورخ درین سطور مسطور گردانید افسانه
نشستن خانجهان در مسند خان جهان بر آئین وزیران و قوانین دستوران
هر دو روز در مسند نشستی مکاسب مقطعان اقطاعات و حسابگیری عهده‌داران معاملات
بنا کند و احتیاط تمام کردی اموال باقی جمعبست المال تحصیل رسانیدی هر روز اورا
خزانه پیش او گذشتی درین محل دستور اکمل تاکید بر تاکید کردی
که بقیاس مال رود هیچ خزانه نرسد اگر دوری مال در خزانه حضرت خسرو جهان

کرام وزیر سلطان محمد بود الغرض خان جهان نایب وزیری فالقش ضابطه و ضابطه
خود نشست امور دیوان وزارت بکمال حال آراست و مقطعان اقطاعات و عمال ممالک
را چندان خوف از خواجه جهان نبودی از قوام الملک بعتاب بی نهایت بترسیدند
چون خواجه جهان خواستی صاحب اقطاع را رهند کند به قوام الملک و آن اشخاص معاملت
بعضا ایشان سختی بسیار کردی و هم چنین چون خواجه جهان طالب من از دیوان
خواستی قوام الملک دیوان وزارت کردی به مقطعان سختی برآمدی بالباء
فراوان و اسبابهای بی پایان در خزانه سلطان جمع کنانیدی خواجه جهان
را نام بیش نبودی کارهای دیوان وزارت و علمهاء از آثار مهارت قوام الملک
صاحب فراست بر داخت رسانیدی خانجهان همه در عهد سلطان محمد
عظمت گرفته بود چون دور پادشاهی و طور سلطنت شهنشاهی سلطان فیروز شاه
بکرم حضرت الله رسید خواجه جهان بان عقل و کفایت بی پایان رخ از خسرو جهان
گردانید بسر سلطان محمد را بپادشاهی اختیار کرد و سمت سلطان فیروز دست
نقصان برآورد چنانچه بیان آن حال و شرح آن نقال این مورخ دیده سال

بعث سلطان محمد ایمان آورد وکلمه طیبه ظاهر از زبان کنا د کما قال الله تبارک
تعالی ان بحسنات یذهبن السیات بدرستی ورستی بهک مده هندی است
بیت حاصل دنیا چو یکی ساعت است ؛؛؛؛؛ طاعت کن کرهمه طاعت
است ؛؛؛ معهذا چون خانجهان اجل صفت بشرف اسلام مشرف گشت
سلطان محمد اورا بقبول نام و دانست درحق او راحم فراوان و عاطفت بی پایان
گماشت چون سلطان محمد و زدات خان اعظم خانجهان همه صفات اجل
کیاست و فراست دید خانجهان را نیابت وزارت شهر دهلی داد والواب
راحم کشاده چون خانجهان در مردانهان ... کروی و امضاء خود منشی
دران امضاء همچنین باز دیدی که بقبول بنده محمد تغلق معهذا اگرچه وزیر منشی
خواندن و نبشتن نمیدانست اما اعقل الناس بود و زیرک فراوان
و خرد بی پایان دانست بقوت عقل در درگاه دار الملک امرا است
همه در عهد سلطان محمد در ابتدای حال و اغاز مقام قوام الملک خطاب شد
اقطاع ملتان نیابت بنده نایب وزیر شد و دران ایام خواجه جهان ایل

برای سینه ایشان سخت پوشش کتابنده بود ساخته برای بعیر و دفینه کز کان-
آوردن آن کردو زنها قفل میکردند تا نظر نامحرم بر آن نه افتد زهی احتیاط که تاتار خان حاجی
اهل برکات داشت همه افعال پسندیده و خصایل ستوده در ذات تاتار خان مرکوز بود
سفید بر الله تبارک تعالی خان مذکور سیال بود و از جلوس ملک تغلق شاه سلطان
جاه فیروز شاه خان بخواهر زاده حضرت الله بود بیت مراد اهل طریقت لباس
ظاهر بینت مگر بحمد بن سلطان بنده صوفی باشی
هفتم بیان عظمت خانجهان فضلیت خانجهان مشهور خسرو جهان مقبول
تمام دولت حضرت الله تبارک و تعالی جل جلاله او بر همه جبر است در عالم
جاهلیت او را کنو می گفتند اصلا وا از تلنگ بود بیان طایفه از همه
اعلی می بود در عالم جاهلیت برای تلنگ اختصاص بسیار و شمار دولت
آن خانجهان از تلنگ در منافقت سلطان محمد بن سلطان تغلق شرح نوشته
شد چون رای تلنگ را سلطان محمد را تلنگ را برای خود جانب شهر
دهلی روان کرد در اثنای راه بد خواه بدوزخ پیوست خانجهان چون مطیعان

کرداری تاتارخان در علم شعر لعب علو بسیار داشت بقوت شعر لعب در درگاه
ظرافت صنعت ارزیست برای ادراک نکات کمال این جوهر معانی
کوشش بیش گماشت از غایت طلب فراوان وجدلی بابان تاتارخان بای
بر بر دمان عشق نهاد حضرت الله تبارک و تعالی جل جلاله لقدرت اعجبی الوالب
شوق در دل او گشاده چنانچه خان مذکور خبرداد بیت گفتی که نبار اجر و برخه
غلام نیست ... الغرض چنان کردی گوی که میدانی ... سبحان الله دهار است
که ملکی این مصراع گفته در احسن بیفته ... سخن کز دل برون اید نشیند
لاجرم بر دل ملکی دیگر مناسب این حال نبی نوشته بیت هر که سخن را سخن
کند ... قطره از خون جگر کم کند ... فی الجمله در دل خان اعظم و خان معظم عالم
این حاجی و غازی تاتارخان چندان خوف امور شرع بود چون خان مذکور در
لشکر منصور روان شدی البته رسم خانان و ملوک است که چندگان گرگ
از جنس شری برابر خود روان کنند تاتارخان که کمال خود را سب سواد بروی
کرد و بهار است کنانیده بود مانند حجره که امرایان هندی هرگز گویند خانانه گور

تعالی سبحان و توفیق حضرت رحمن سمت خانه کعبه رسید حج گذاشته بازگشت
مدام و علی الدوام در صحبت تاتارخان اجل عظام علماء کرام و مشایخ خوش
کنام می بودند تفسیر تاتارخانی که در جهان مشهور است آن تفسیر جمع کرده بود چنین
راویان روایات و حاکیان حکایات که تاتارخان خواست تفسیری مفصل و مرتب
کند تمام تفاسیر را جمع کنانیده محول علماء را حاضر گردانیده در هر آیتی و کلمه آن قدر مفسران
گذشته که اختلاف است نوشته بودند تاتارخان جمع اختلاف در تفسیر خویش
نوشته بودند برای تالیف تفسیر دل و جان در بست و در هر یک اختلاف حواله‌دار آن
صاحب تفسیر کرده گوی جمله تفاسیر در یک تفسیر جمع گردانیده چون آن تفسیر مرتب
گشته تاتارخان آن تفسیر تفسیر تاتارخانی نام نهاده و علم دار ... شی خان
اعظم طالب دین بیک فتاوی درست ... ان نو ... سیح
سه و هلی بر خویش جمع کرد ... در هر
در فتاوی خود نوشته و آنرا احدا
معنی حواله صاحب فتاوی ...

عظمت دیگر بالاء چتر تاتارخان بجای تمامی زرین طاس زرین نشت داد و این طاس
زرین مخصوص بالاء چتر سلاطین میباشد رهی عظمت و مکنت تاتارخان چون
حضرت فیروز شاه در محل صحن ملک باردار ی و در محل بار خاص نشستی جانب راست تار سلطان
فیروز شاه که دایم آن محل وزارت تاتارخان نشستی و جانب چپ سلطان
فیروز خانجهان مقبول نشست اگرچه خانجهان وزیر مختار بود در محل بار جا متصل
تخت آن شاه اهل صفاجات زاستا تاتارخان نشستی چون بقدر اله
تبارک و تعالی تاتارخان مکنام و همراه ایام بحضرت علام پیوست بعده خانجهان
طرف راست در محل وزرا نشست حضرت فیروز شاه را بر تاتارخان دو لتخواه
اعتماد کلی بود در امور ملکی بیشتر احوال حضرت خسرو به صلاح و مشورت
تاتارخان اتمام کردی و الله حضرت فیروز شاه بادو جاه بررای تاتارخان نیکخواه
کارهای مملکت و کردارهای سلطنت ببیرداختی رساندی فایده کور چون
دو سه دار ان مشهور مخلص و دولتخواه حضرت فیروز شاه بود حصه ان سببار
داشت حضرت الله تبارک و تعالی جل جلاله ذات او را بانواع آراستگی تاتارخان

چنانچه از غایت قوت و نهایت خشونت بمقامات ملک گرفت راویان لطف
برین مورخ ضعیف شمس سراج عفیف بر درات لطیف گفته چو هر گوهر احسن سفینه
که وقتی سلطان محمد از تاتار ملک بسی دل گران کرد و از زبان خود الفاظ عنف
بر آورد و تاتار ملک را در محلی جدا گردانید تاتار ملک چون دران مقام رفت چند بیتی
از احوال خود برای سلطان محمد نبشت ابیات مذکور درین سطور برین جمله است

بیت ندانم از کجا رنجیده ... بی سبب از دوستان ببریده ... تا یک
بی جوشش میبرید جانان من ... ناله بیچارگان نشنیده ... ور تو یاری برگزین
عادت بود ... از طریق خود بگردیده ... گر گناهی کرده ام مارا بحسن
زانکه تو صد بی گناه بخشیده ... از ثنای حسنه تا لله العظیم
بنشست جرمی بی سبب بخشیده ... المقصود چون سلطان محمد این ابیات
بر از ابیات خواند کلام احسن بر زبان راند تاتار ملک را از آن محل ازاند
مراحم فراوان و عواطف بی پایان در باب او مبذول گردانید معهذا تاتار ملک
افضل صفات را در عهد دولت حضرت فیروز شاه مستی تاتار خان خطاب شد خرم و خطبه

کوشش بیش گماشت آن پادشاه زنی صاحب جمال داشت که بی او
یک زمان قرار نداشت اتفاقاً آن پادشاه آن زن را بهمراه خویش
از آثار اسرار انوار بخت بیش آورده بود و آن زن باردار بود چون آن
پادشاه در حدود ولایت ملتان دیبالپور رسید بتقدیر الله تبارک و تعالی آن
زن بچه آورد و قضا را هم در آن سنه سلطان تغلق به لشکر آن پادشاه شبخون
افتاد ابواب قتال چون قتال کشت و در میان هزیمت افتاد و هر یکی رخ بسمتی
نهاده در عقب دویدن و لوئیدن دیگر بخت آن بچه را در گهواره گذاشتند و هر یکی
روی بقصد بر نهادند چون لشکر سلطان تغلق شاه در سر وقت رسید چهار جانب
طرفه تفحص و تجسس دید چون لشکر سلطان تغلق این بچه را در گهواره یافتند پیش
سلطان آوردند چون سلطان تغلق این بچه را بدید بسی پسندید سپای
بسپرد زود تا تاتار ملک نام کرد تاتار ملک در عهد سلطان تغلق فرو بود در عهد
سلطان محمد بزرگ شد در جلادت و شجاعت انی چاک و در جلادوری و کندآوری
اعجوبه دهر گشت در عهد سلطان محمد در لشکر بسیار و صفدری بهالتانه دیر

نه از دوی رف سرانجام باشد افسانه گاو سم طرفه سم اسپ بشر حال بود
این مورخ انرا دیده بود و دوست از طرفه سم اسپ و سمها و پای او طرفه سمهای
گاوان با حال گاو بهیک سپید می نمود اری زهی عجایبات قدرت حضرت
الرجل جلاله وعم نواله سپاست اگر پای بلست و گرنه مور بهیک بود
ادمی ضعیف ورزه ابدون و بعدون اغاز کرده شود بیان عظمت یعنی جانان
درگاه و بعضی ملوک بارگاه حضرت فیروز شاه بمطالعت بورقان تواریخ نیک
بادشاه بیان عظمت خان اعظم تاتارخان و خانان معظم
صاحب السیف و القلم برگزیده حضرت سبحان جل جلاله و برکشیده خسرو جهان
خان اعظم تاتارخان علیه الرحمة و الغفران معلوم کسان و مفهوم جهانیان باد
که تاتارخان مرحوم از اصل ترک بود راوی متحقق بروایت مصدق باز نمود که در ایام
ساله و قرون ماضیه پادشاهی با جای صاحب دستگاهی مالک تکسکاهی از
بادشاهان خراسان در عهد دولت سلطان غیاث الدین تغلق غازی
در ولایت بی زبانان زمین ملتان و دیپالپور تاخت برای نهب و تاراج

و پایها سیاه و سرخ سه ماهی دریا معهود در عهد سلطان فیروز شاه طوطی
سپید آوردند حضرت شاه فرمودند تا این طوطی را در کوشک میسر دل بدارند
و خلایق نظاره کنند و صنع الهی به بینند و عبرت گیرند ایضاً یک سر ماهی دریا
آوردند و پیش در بار داشتند آن سر ماهی بغایت بزرگ بود در بزرگی منقار مثل
سر فیل بزرگ با خرطوم باشد آن مقدار میشد اری عجب اسراری از افسانها
باز دو اسنادها ماهی در بزرگی در دریا هرچه گویند میشد باشد آن سر ماهی
چند گاه پیش در بار بود افسانه گاو پنج پا در عهد دولت آن شاه جهان
و شهنشاه زمین و زمان فیروز شاه السلطان انار الله برهانه یک گاوی
را آوردند که آن گاو پنج پا داشت این مورخ او را دیده بود این گاو رنگ
سپید بود چهار پا مانند چهار پایان داشت و پای پنجم از گردن او بیرون آمده
بود و آن پای پنجم که از گردن بیرون آمده بود مانند او بود آن بود اما آن گاو هیچ
بدان پای پنجم کردن نمی توانست آن پا طرفه انگشت ششم که بیرون او می آید
همچنان می نمود چند گاه پیش در بار بسته بودند مستوی ششم انگشت

ابداز حیوانات عجیب از قدرت حضرت الله جل جلاله گوسفندی باب
باد اوردند این مورخ آن گوسفندرا دیده بود یک ابلق و ابرشت آن گوسفند
را دو دست بود یک پای و بجای پای دوم لغاسی لیسان ماده گاو
و یک لشان سکل دیده میشد دان گوسفند ابچنین بود که با سه پا در راه
خود می توانست رفت علف و آب براد خورد بخورد چندگاه ان گوسفند
پیش دربار شهنشاه بسته بودند ملک درون کوشک فیروزآباد
مبدا انشد باخلائق به بیند تماشای قدرت حق جل جلاله کنند
افسانه زاغ سیاه بالول و پایهای لعل در عهد دولت سلطان فیروز شاه
یک زاغی سیاهی را اوردند که تمام وجود او سیاه و کنش بود مگر لول و پا
لعل دارنت ابچنین زاغی اعجوبه جهان و نادره دوران باشد زیراچه زاغان
زمانه تمام سیاه اند به طرفه دو در یک دلو نهاد پایها ان نیز سیاه می باشند
اما ان زاغ بالول و پایهای لعل بود چندگاه ان زاغ را پیش دربار شهنشاه
داشته بودند این مورخ ان زاغ را دیده بود افعا طوطی سبز بالول

آوردند هر دو به رنگ سیاه بودند قدهاء هر دو ایشان دراز بود هم که از او جهان زمانه
باشد دور از وی زشت آنکس با کمرگاه ایشان به هم بسته بود این مورخ صنعت
شخص سراج عقیقت ایشان را دیده بود ایشان هر دو زبان سنکری گفتند
به حکم فرمان سلطان ایشان هر دو را چندگاه در شهر داشتند با خلایق نظر
نظر کنند صنع الهی و قدرت حضرت نامتناهی به هر معنا چون ایشان در آن
میفرستند اوی منارهٔ است که حسد می آید احسانه دو عورت پارسی در
عهد فیروز شاه صاحب بخشگاه با جاه دو عورت پارسی آوردند و آن هر دو
عورت بقد میانه بودند و هر دو کافر نمودند هم پستان داشتند هم ریش
و هر دو به رنگ سیاه بودند هر دو را رنگ بها کرده بود هر دو لفظ شوهر آن
داشتند هر دو را از زمین هندوستان آورده بودند این مورخ ایشان
را دیده بود این علامات یکی از عجایبات است مستویات
نمیدانی که از هر چه تقدیر ؛؛ تر الوهر لوح هستی کرد تصویر ؛؛ رم اگر در صورت
تفا ای ؛؛ یک لحظه سر از حدیث مبانی ؛؛ الکنون شرح داده

دادند

کوتاه و بعضی عورات بارلیش و بعضی حیوانات عجیب بیابان هوکی علاحده
نشسته شده باشندی باشند بر خوانند که آنرا افسانه ازی لیقد کوتاه چون
سلطان فیروز شاه از سواری لهم هفته باز گشت چنانچه بیان آن این مورخ
در قسم سوم مشرح نبشته است بعده چون حضرت شهریار نامدار از تهته
سمت شهر دهلی مراجعت کرد یک آدمی از حبش جو قد کوتاه آورد بحقیقت
قد او کوتاه بود که موازنه یک گز بالا آدمی نمود و دراز دا سه هار و نیم هار
او همه بغفاس قد داشت و سر او بغفاس سر آدمی بزرگ تمام قد کوتاه
بود و درشت در یا ایم بغفاس قدمی نمود چند گاه بحکم فرمان شاه در شهر
دهلی دور شهر فیروزآباد و دسته بودند خلایق بر چهار شهر و اطراف
و اکناف بلاد و ممالک برای تماشا می آمدند بار این مورخ او را دیده بود
آری بوالعجب اگرای چیست که در قدرت الله تبارک و تعالی هست
افسانه دوم در لیقد بزرگ و لعابت دراز در عهد دولت حضرت
شهریار و طومار مملکت آن جهاندار از سمت جاالها دو مرد لیقد دراز

درین محل جمله هندوان شهر جمع آمدند و متفق گشتند و بر طایفه زنارداران
گفتند که از سبب جزیه خود زاد و هلاکت اندر خلق مصلحت نیست
جمیع هندوان جزیه زنارداران در ذمه خویش قبول کردند چون در دهلی
جزیه سه قسم بود جنس اول چهل تنکه جنس دوم بیست تنکه
جنس سوم ده تنکه زنارداران از حال عجز و دشواری خود بسی محنت
باز نموده بر حسب عام و الطاف تمام زیج جزیه در لفری چیزی بکنند بعض
شنود حضرت شاه فیروز صاحب فتح فیروز فرمان فرموده که در لقب
و سکان سکه تنخواه کانی نشانند برای تحصیل زنارداران بیست جنس و
چهار عهده داران تعین شده مستوی گونه بکر و عدل محکم
گردونه تمانند باز بر کم کافر زنانت شهنشاه مکر جعه کنی ملک
سه راه مقدمه پنجم از احوال دوم مردود از قلعه یک رد کوتاه
بالا و دو عورت بار لنش نقلست و در عهد دولت سلطان فیروز شاه
بحکمت حضرت الله جل جلاله بعضی آدمیان را در پیدا شده بعضی نقد

جزیه بخواری بستانند و جزیه با ایشان تلف نداوند تمام زنارداران هر

چهار شهر جمع شدند و در کوشک شکار رفتند و سلطان فیروز شاه در

کوشک بعمارت مشغول بود ایشان بحضرت شهریار کامکار التماس

کردند که هیچ وقتی از آبا و اجداد در عهد دولت هیچ پادشاهی صاحب

و شکوهی طایفه زنارداران جزیه نداده اند تا چگونه و ستم این سیاه روی

کجا بریم اکنون ما آمدیم تا خود را فرود کوشک شکار بسوزیم جمع کثیر خود را زنده

بسوزیم جزیه ندهیم چون کلمات بدبعات ایشان بسمع خسرو جهان رسید

بوی گسفت کوندگان منظر زدند و این لفظ از زبان مبارک شنید

فرمان فرمود بر ایشان بدین بیان بگویند که خود را همین زمان بسوزند و بکلی

کنند جزیه شما هیچکسی نخواهند گذاشت درین کار چون سلاطین

پیشین نتوانند گذاشت و در می باید کو زنارداران ند کور چند روز در

کوشک شکار از نا بمر اضطرار مضطرب خانه کردند خود را در معرض هلاکت آوردند

چون ایشان را تحقیق معلوم گشت که حضرت شاه از سر با نخواهند گذشت

سلطان فیروز شاه بعنایت حضرت ودود در پادشاه مملکت
طور شاهنشاهی خود در قسم جهانداری و انوار شهریاری مدام علی الدوام
روشن به حکم شرع محمد حضرت احدی علیه الصلوة والسلام ملک
راندی همچنین هم بر روشنی این آیین از طایفه زنارداران جزیه ستد
و در عهد سلاطین ماضی الله از طایفه زنارداران جزیه نستدند جزیه ایشان
معاف کرده بودند هیچ وقتی این طایفه بکسی جزیه نداده سلطان فیروز شاه
ببوضوح حضرت اله جمیع علماء دین دار و مشایخ نامدار را در درگاه خود جمع کنانیده
و نیکوئی ایشان رسانیده که این غلط عام افتاده که از طایفه زنارداران
جزیه نستدند و سلاطین گذشته که درین کار کوشش بسیار نکرده از سبب
آنکه کارکنان و غلامان آن ملوک خواهان بیگانه غفلت ورزیده برایشان
آگاهی نداده چون طایفه زناردار کلید حجره کفر اند و کافران برایشان مشتغل
اند اول از ایشان جزیه بستانند و با معاف نداوند جمیع اصحاب شریعت
و ارباب طریقت بحقیقت فتوی داده از طایفه زنارداران و مهمتان

قربان شهریار و بشارت جهاندار ببینش دربار آوردند و هیزم انبار کردند و دست
و پای آن زناردار را محکم ببستند در میان آن هیمه انداختند و آن هیمه
را بالای انبار هیزم انداختند فرو و انبار هیزم آتش زدند این مورخ ضعیف
شمس سراج عفیف دران روز بهشتی دربار حضرت شاه فیروز حاضر بود
و بدان حالت تا وقت نماز دیگر هیمه کی آن زناردار از دو جانب آتش
زده یکجانب طرف سر آن زناردار و دوم جانب طرف پایان او چون هیزم
خشک بود اول آتش بدان زنادار از طرف پایان رسید زنادار از
آثار اضطرار آه شنیده گشتند هم دران حالت و هم بدان مقالت آتش از جانب
سر آن بر دوید درین محل زنادار بسیار طلیعه زنادار مذکور در زمان واحد
سوخته شد زهی صلابت شریعت که شهنشاه طالب اسرار طلعت
ذره از شرع نبی ور نکرد و سنتی هم تبان را سوخته هم تب بر بنا زا
بسوخت ۰۰ هم ملکت آتش به بستان آتش بان هم نکت
مقدمه چهارم بستدن خبر از طایفه زناداران نقل است

اکمل مکرر رسانیده که عورتی مسلمان زناردار مرتد کرده و در دین کفر آورده
چون جنگگاه حکایتها آن زنار از انار گفتار مخبران بمکوکار منش شده انوان
درگاه و انصار بارگاه بحضرت شهنشاه مینوانتر گفت فرمان از پیش حضرت جهان
شد تا آن زناردار را با آن مهر کی هم در شهر فیروزآباد بیارند چون آن زناردار
با اضطرار تمام در فیروزآباد آوردند از حضرت فیروز شاه فرمان شاه شد
با اهتمام علمای عظام و مشایخ اهل اکرام و مفتیان خوش کلام را در حضرت
طلبند و از ایشان فتوی طلبند و در آن فتوی این تمام واقعه بیان کنند
چون علما و مشایخ صلحا و مفتیان اهل صفا حاضر شدند و بر ایشان
از حال آن طایفه بر ایشان باز نمودند اهل علم فتوی داده الجواب
شد لیکن تکلیف کنانیده که از حضرت شرع بدین است تا این زناردار
و کافر بدکردار مسلمانی شود اگر از ایمان آوردن ابا آرد او را بسوزند
مقصود ایشان هر چند ایمان عرضه کردند و راه راست نمودند قبول نکرد و کلمات
انکار از زبان بر آورده بسم در اسلام در نیاورد الغرض آن زناردار را بحکم

سبع وسبعین وثمانمائه بود چنانچه عمر بری کتاب این حال بار نمود

مثنویات در عدل جهان بکر و بنیاد کان شهر تمامی بس افتاد

مردم ز مناره ولق افند بهتر کز زبان خلق افند مقدمه سیوم

سوختن زنان وارسیس دربار حضرت شهریار تقلیست در عهد دولت

فیروز شاهی و دو پیکنت حضرت بادشاهی ان شهنشاه برگزیده درگاه

حضرت الهی جمیع آثار اخبار ملکی بدرگاه او اگاهی بود مخبر صادق بدان درگاه

باجاه عالمپناه بار نمود که درون دهلی قدیم زناداری لی بتجاری پیدا شده

که برای بت پرستی راستکار او رسیده در خانه ان بت پرست

میشود و تمام خلق شهر از طایفه مسلم و منور برای پرستیدن بت

در خانه ادمی روند و ان زنادار و کافر پدیدکرد از یک چهرکی چوبین راست کرده درون

دیبر و ن ان صورت دیو آن بانواع نقاشی منقش گردانیده و اهل کفر در روز

بعینت در خانه ان زنادار جمع آمده اساس بت پرستی بنیاد نهاده چنانچه

هیچ عهدداری بر کاری ازین حال خبر ندارد و درین محل پیش حضرت شهنشاه

چنین خراجها گرفتند و باعث ایشان وسعت معموره مشهور بار نمودند چون
از روی شرع گرفتن این چیزها جایز نبود در عهد دولت جاویدش از آثار حضرت
و انوار حسنات بسی این جمع چیزها دور گردانیدم آری نجابت بسیاری در تربیت
خواندن آن ندا این مورخ نسابه مورخان اهل صفا در آن روز در آن محفل
حاضر بودند و بدان خواند شهنشاه ناظر بود مع ندا برای استماع این ندا سما
کل خلایق بلاد و ممالک از اعلی تا ادنی اشخاص بعضا بس حاضر آمده چندان
آدمی بر روی زمین جمع شده که از گفتار و شمار گذشته چون قاضی نصرالله
دران جایگاه در عین خواندن فصل در میان الفاظ الکامه رسید الفاظ تکرار
لفظ بر زبان گردانیده بگوش جهانیان رسانید و الکامه که از او محاکمه گویند
زهی روشنی فیروز شاهی در قسم داد و شاهی و حاصل محصول این چیزها
حضرت شهریار عظام تمام رقم بلاد و ممالک دور کنانیده راویان صادق
به روایت معتمد پیرمن مورخ گفته چو گوهر احسن گفته مبلغ سی لک تنکه
از جمیع بلاد و ممالک دور گردانیده در این تمام چیزها که دور شد در سال سیه

وبا در گوش ایشان از قباحت این چیزها رسانیده این زبان این اختلاط
ورود در ناکردن شاید با صاحبان احتمال شود در این جمال کمال نمایند اگر از روی
شرع شنیدن این چیزها باشد بشنانند و اگر نه بالغ شوند از جمع محصول دور کنند
فی الغرض جمله علمای با صفا و تمام مشایخ سمنا و صاحبان و لوازم فضائل حضرت
شاه طلب شده و از ایشان استفتا طلبیده جمع علما و مشایخ متفق اللفظ
والمعنی فتوی دادند و از کتب معتبره روایات راجح بر قول آوردند که شنیدن
این وجوهات در علم شرع لغو یکی از [illegible] و معاصی است چون محضر علمای لغت
وجمهور مشایخ بر طبق فتوی بحقیق داده در این محل حضرت شهنشاه و اکمل زمان
فرمودند تا این جمیع چیزها دور گردانند و بالاصل بیشتر دربار جهاندار یک فصل با
تفصیل خوانند به حکم فرمان قاضی نعمت الله که قضات لشکر شهنشاه در آن
بالای بیل سوار شده آن فصل به دست گرفته از زبان حضرت شهنشاه در بلاد
خوانده اگرچه سلاطین پیشین که بر روی زمین بودند در اشتغال مملکت
و افعال سلطنت ابواب هوشیاری به بیداری نمودند از سبب مصلحتی این

والگاه می‌روند و در اهمال انداختند نه از ان سوداگر بیچاره سه دانگ می‌ستانند

نه او را میگذارند چون بدی آن شخص در ان شهر مالیس رد سوخت زنند

اعنی تجر تکار بدین حد است و از سبب دوری تجار چون بر طائفه سوداگران

تعدی شد هر آینه سوداگر در شهر آمدن ماند هر آینه گرانی غله و نمک و بعضی

حواس دیگر بهم رسید و در تحصیل مشغول یعنی گرایش چون طائفه عورات

بیوه و خفرا و مساکین بی نوا مشغول طلب شد و ایشان را درماندگی لفوت

روز بود این طائفه را تحریر مشتی آید القصه بطولها و عن قبولها چون اعوان درگاه

و انصار بارگاه منبنی تحت حضرت پادشاه چون دولتمندان هواخواه

این آثار کردار و اسرار گفتار شرح بار نمودند ابواب برابر باز گشودند سلطان

فیروز شاه طاب الله ثراه با الهام حضرت اله این افواه باصحاب دولتخواه

شنیدند و بتمام از آغاز و اتمام استماع نمودند جمیع علماء و مشایخ ملک ممالک

و شهر را طلب نموده فرمان فرموده اگرچه بعضی چیزها در جمع محصول ممالک

حاصلات اموال سلطنت سلاطین پیشین بسبب مصلحتی در ضمن کرده

در دهلی قدم می‌بردند و در دهلی قدیم هفت حصار برآورده هست نامدار
نام دار است و آن تمام کهنه گشته است و دران مقام از گردش اعوام
خشتهای بی پایان از حصارهای مذکور افتاده شکسته و زوری گشته در آن
محل کسان دیوان طایفه سوداگران را با ستوران هم می‌بردند و یک
دفعه جست زوری در ستوران بار کرده در شهر فیروزآباد برای
کهور میرسانیدند بدین طریق هر سوداگری که از اطراف و اکناف در دهلی می
آمد او را بجبکدا شتند تا آنکه دفعه جست از دهلی قدیم در شهر فیروزآباد
میرسانیدندی چون این حبس تعدی آغاز شد طایفه سوداگران از اطراف
جهان در شهر دهلی آمدن تکلیف احتراز کردند بدین سبب در شهر دهلی
غله و نمک گران شدن گرفت از احوال اجمال و شرح تفصیل این مقال تمام
و کمال پیش حضرت خسرو خوشحال رسانیدند و از هر یک جز شرح بار نموده
بلکه پیش تخت حضرت شاه بارگاه شهنشاه بدین جد گفتند که سوداگری
سه من پسته آورده بود جهت داران جزیه و الکاه آن شخص را در دون جزیه

دار سرور زن میکردند در سکه تاک دانگ سند نداشتن وجه مبلغی مال جمع شد اما
در جزیره و الکانه اهل تجارت از استانه و منگانه حران می شدند هر آئینه برای
شدن ان دانگ و احتیاط کردن کارکنان بر طائفه تاجران سختی میکردند
و اکثر احوال اهمال می انداختند بدین سبب اهل تجارت در اضطرار می
بودند مدتی در جزیره و الکانه می ماندند و بکرورت شهر و جلی مشغل با شروع بود
و مشغل چه باشد که از بس خارها [illegible] دکارها و اس آیین به مصداق سلاطین
ماضیه بود مبلغ تاک شاه نزار سکه جمع شد که انرا کرار بس گفتند بی
دیگر با شروع وجه جراری به مصداق شهریاران ماضیه و جراری چه باشد
چون قضائی با وکاری وحج کند در سرمری دوازده فصل بدید از این وجه نیز مبلغی
مال در بیت المال شرسد و بحصین فرمانبش روزی ببند و زوری
ان بود که دران ایام از سوداگران از طائفه خواص و عوام غله و نمک و خد
و شکر بهای دختمان و دیگر تمام ستوران بار کرده در شهر
می آوردند ستوران ایشان راکس ان و بوان بزور میگرفتند

در دهلی قدیم میبردند و در دهلی قدیم هفت حصار بر آورده حضرت تاجدار
نام دار است و آن تمام کهنه گشته است و در آن مقام از گردش اعوام
خشتهای بی پایان از حصارها بهم اندر کور افتاده شکسته و ریزه گشته در آن
محل کسان دیوان طایفه سوداگران را با ستوران هم میبردند و یک
دفعه جست زوری در ستوران باز کرده در شهر معمور آباد میرا
کمبود میرسانند بدین طریق هر سوداگری که از اطراف و اکناف بدهلی می
آمد او را بحکم آن بستند تا آنکه دفعه جست از دهلی قدیم در شهر معمور آباد
میرسانیدی چون این عمل تعدی آغاز شد طایفه سوداگران از اطراف
جهان در شهر دهلی آمدن بکلی احتراز کردند بدین سبب در شهر دهلی
غله و نمک گران شدن گرفت از احوال اجمال و شرح تفصیل این مقال تمام
و کمال پیش حضرت خسرو خوشخصال رسانیدند و از هر یک چیز شرح باز نموده
بلکه پیش تخت حضرت شاه بارگاه شهنشاه بدین جد گفتند که سوداگری
شمس [?] من بسته آورده بود عهده داران حربیه و الکما [?] آن شخص را در درون حربیه

و از سیم و زر میکردند در سکه یک دانگ سنگ میزدند اینچنین و چه مبلغی مال جمع میشد اما

در خزینه و الکانه اهل تجارت از استانه و منگانه حیران می‌شدند بر اخذ برای

ستدن آن دانگ و احتیاط کردن کارکنان بر طایفه تاجران سختی میکردند

و اکثر احوال اهمال می‌انداختند بدین سبب اهل تجارت در اضطرار مجاب

بودند مدتی در خزینه و الکانه می‌ماندند و دیگر در شهر حیله تقلب با شروع بود

و مشغول چه باشد که از پس خارها و دو کارها و این آیین بمصداق سلاطین

ماضیه بود مبلغ یک لک تنخواه هزار سکه جمع میشد که آنرا گرارش گفتندی

دیگر مانند وضع وجه جراری بمصداق شهریاران ماضیه و جراری چه باشد

چون قصابی با وکادی ذبح کند در هر سری دوازده جیتل بدهد از این وجه هر مبلغی

مال در بیت المال میرسید و همچنین قربانیش روزی میشد و زوری

آن بود که دران ایام از سوداگران از طایفه خواص و عوام غله و نمک و قند

و شکر و دیگر اقمشه و دیگر گوشت تمام ستوران بار کرده در شهر

می‌آوردند آن ستوران ایشان را کسان دیوان بزور میگرفتند

ماقبله دراو آینت زرین و سنگین استعداد می نمودند و طعام و آب هم بدان آوندها
میخوردند سلطان فیروزشاه از بسیاری خوف حضرت الله تبارک و تعالی
استعداد در آوندهای سنگین و گلین کردی و بجنبش و در علمها زر نهابرات
و در بستان‌ها و پرده‌ها صورت تصویر میکردند سلطان فیروزشاه
از جمله خیرها و درگذشته از جوش بیست زمره علما و فرقه صلحا پهلوی آن
حضرت می بودند آنچه از آن ایشان از محصول بلاد و ممالک نامشروع می
نمودند سلطان فیروزشاه ایشان محصول ستدن نداد و منع کردی
و از جمیع نقصان کماسدی و ضبن بیش تخت فیروزشاهی علما و درگاه
شاهی آثار خوف حضرت الهی جل جلاله و عم نواله چند جا از قسم ممنوعات
پیش حضرت شهنشاه شتشی جهات باز نمودند که در عهد سلطان
سلاطین ماقبل وضع کرده بودند یکی از آن حال والکانه چه بود آن مقدار
خماس که در سرای عدل زکوه شود از قسم نصاب و غیره نصاب بعد از
فارغ شدن و ستدن مال زکوه آن تمام احتساب در خزینه می آوردند

بتمام دور کنانیدند تا انجا که رسید که محصول بلاد و ممالک نامشروع

و بدعت جمله دور کنانیدند و بر زمره عمال اعمال فرقه کارکنان اهل اشغال تا کسی بر تاکید

بوجوهات ناجایز نستانند مقدمه دوم دور کردن نامشروع و بدعات

بود بر خلاف شرع روی می نمود بتمام از محصول بلاد و مملکت دور کنانیدند و مقدار

روسیاه که در قسم ملکی وضع بود و آن رسم مخالف شرع می نمود همه را

منع گردانیدند یکی از آن نقاشی مصور در محل خلوتگاه سلاطین و آن آیین

تاجداران مقرر است که اندر مقام آرامگاه و آن نگارخانها مصور

است کنند تا سلاطین بوقت خلوت نظر بر آن نقوش کنند سلطان

فیروزشاه از غایت چون حضرت اله فرمان فرمود تا نقوش در این نگارخانها نکنند

زیرا چه مخالف شرع است بجای صورتگری نقش با انواع بوستان به مقدار

دوستان بنگارند برای تماشا نامشروع دیگران بود که در عهد سلاطین ماضیه

روا بنود جلیه و زرین و نقره کنند صورتگری بودی و آن بر خلاف شرع نمودی

سلطان فیروزشاه بتوفیق حضرت اله از جمله دور کنانیدند و هم چنین بنشری سلاطین

شاه فیروز در سواری شکار بیرون آمدی هر دو نشانه از در بالای فیل در
مثمنه مسقّف بر نشستند و دو کمان گروهه نشان دار و درون صندوق فیل می نشستند
و آن نشانهای مکرر چند با اطناب‌ها با صندوق بسته فیل می بستند چون حضرت
شاه فیروز از دور نمودار گردد از مسافت دور مشاهده کرده آن دو نشانه نمودار
می شد البته چنانچه حضرت فیروز شاه این دو نشانه وضع هم بحکمت در فیل
بزرگ نیز وضع گردانیده از بیلهای فانوسی یکی و سه در طول و عرض راست برو
فیل بالای صندوق بیلا می بستند آن میان آن صندوق دو لک و دیوالی را
مینهادند و مثال آن نشانها و بیلها هم بنوعیت اری لوا العجب که از جای این
نمونه جدید وضع حضرت فیروز شاهی بود یکی آنکه دو نشانه از در فیل و دو فیل
بزرگ و اسطرلاب نام نشانه متصل مناره وزرین از نجوم بود و دیگر اسطرلاب
نصفی و ایم بهشتی پادشاه بودی این بود قسم سوم که در کتاب الله ابدون
آغاز کرده آید بهمدون شرح داده آید از مقامات قسم پنجم از عهد سلطان
فیروز که حجاز مملکت بخشی الله متعه الله تعالی در دهلی چهار صفه ؛؛؛

...ه بود برای خلایق صدی نمود چنانچه امیر خسرو ترک الله لاحق علیه الرحمة والغفران فرمایند

بیت بنسبت حضرت کرام است [illegible] وعده فردا مکن بجای خطاب

...نقدیه هیئت دهم در بیان نمودهای جدید نقل است حضرت شاه فیروز صاحب

...حضرت وابه نور در عهد دولت خویش بنوراست وگلکارت بعضی نمودهای مختلف وضع

...و یکی از انها طاس گهریاله که بیان در قسم سوم شرح آمده است دوم ویک دول

...بیس که ان شرح در نقدیه شکار نوشته شده یک گنبد سپید بزرگ

...بید که در قصه که ان محصول وضع فیروز شاهی بود چون فراشان درگاه کارکنان

...حضرت شهنشاه شنسح هات فراشخانه پادشاهی لطف میکردند در پیلپه بارگاه

...وا انگاه برمی آوردند و دران وقت گنبد سپید متصل بارگاه حضرت سلطان

...می آوردند و بیشتر اوقات حضرت فیروز شاه در محل گنبد سپید مسعود

...دران مقام باهتمام تمام انواع رعنای بنموده همچنین حضرت فیروز شاهی

...الب وین دو عدد خانه از دو پیل از یکمن دو لک ان نشانه اینجا سی

...سه جای دو دراز در پیل یکی برای منمه یکی برای مبسم ترتیب کردند چون حضرت

چون عزمحل شنهی این جمله طوائف انعام یافتن از ایشان بر همه قدر انعام
از حضرت پیکنام می یابند که هر یکی را چند مکان سکه بپرسند تا کار و بار مطربان
دهلی بجای رسید که فرزندان خورد سال برابر خود کرده از شهر دهلی
در شهر فیروزآباد می آمدند بلک هر که را پسری چهار ساله یا پنجساله بودی
برابر خود کرده در فیروزآباد می آوردند هر آنچه انعام که از شهنشاه عظام
می یافتند در لشکری ک اندر قسمت می شد و قضی کارکنان درگاه و عمال
بارگاه خواستند تا میان این طائفه فرق بید از آن اثار اسرار در سمع
جهاندار رسید بسوی کارکنان منظر بودند و این لفظ از زبان مبارک کشید
بیچارگان فقیران در عرض فقرخران مدت هفت روز منتظر و امیدوار میباشند
تا کی روز جمعه بیاید تا چیزی بیابم مدین امیدواری فرزندان خورد سال خود را
پنج کروه از دهلی در فیروزآباد می آرند اگر میان ایشان فرق نهدارند حال
ایشان چگونه باشد درین محل حضرت شهنشاه اکمل فرمان فرمود که انعام در لشکری
بکسر دهند فرق نکردن حاجت نیست سبحان الله حضرت فیروز را بر [illegible]

در بیان احوال طلب کردن مطربان بعد نماز جمعه بحضرت سلطان فیروز فصل بیست ا

چون روز جمعه میشد بعد از نماز جمعه حضرت شاه فرموده که طایفه مطربان

بر چهار شهر و طایفه پهلوانان این هر چهار مقام و طایفه اهل بیان هر روز

جمعه بعد ادای نماز درون در سرای حاضر آیند چون حضرت شاه فیروز از

نماز جمعه بار کشتی در محل صحیح چوبین بار دادی این این هر سه طایفه موازنه دو سه هزار

آدمی را جمع میکردند ایشان را بحضرت سلطان فیروز شاه می بردند حضرت

سلیمانی یکزمان با طایفه مطربان و شنیدن سرود ایشان مشغول میگشت

چون بعد زمانی از ایشان فارغ می شد بعده طایفه پهلوانان و گروه

یلان چون یلان کشتی میگرفتند چون بعد زمانی از ایشان نیز فارغ میشد بعد شنیدن

قصه‌ها و افسانه‌ها اهل بیان مشغول میشد تا زمان نماز دیگر با این طایفه

مشروع بودی با ایشان از جنبه اطمینان خاطر با هر یک طایفه رغبت

بی زیادت نمودی در آن شهنشاه اکمل الجنبین با ایشان غلو میکرد که البته در آن

هیچ کیفیت گذاشتی و مجلس از آنها نیز فرصت لیسی چیزی گفتن بتوانستی ای القصه

شب در چهار الک طبل می نوازند بار ربار گوناگون میبندانند و فرود کوشک

نزول در بین چهار الک طبل و بهیر و سنهنا می نوازند خلایق از اطراف

واکناف دار الملک دهلی و حلق شهر دهلی مخصوص کرده درین شبها

در فیروز آباد از عام و خواص مسلم و هنود صغیر و کبیر حاضر میشوند تماشا می دیدند

محی الفضه تا شب اینچنین بارها لو العجب میگذرانند و حضرت شاه خسرو

بالفرض وابه ور درین شبها خود کم زادی مگر ما درگاه گاه از زمره شاهزادگان

و فرزند خانان و ملوک همه در کوشک نزول حاضر شدند اصحاب سماعه مجلس

طلب را ست میکردند و اصحاب لعب سه طلبه این تمام جزها در شب برات

پیش حضرت خسروی نشستن جواب می آوردند و شهنشاه موفق الله

هر یکی را انعام و ها بند باز کردندی مقصود ازین حکایت در عهد دولت آن

شهنشاه بکرم الله سبحانه خلایق را فرحت و بهجت بود زیاده و دور با سعادت

مستویات نه چندان آرزو مندم که وصفش در بیان آید ؛؛ اگر

۱۷

صد نامه نویسم حکایت بیشتر از آن آید ؛؛ مقدمه هفتدهم

در دل صد ایعش شادی و زد بلبل بر سم کیقبادی شاهانه بکرد
و مهربانی شد در شهر همه به شادمانی افسانه باجیش بار بنه بار بن برات
چون ماه شعبان در می آمد از پیش تخت ملک رفعت فرمائیش بار بها
و شب برات میشد در پانزده ماه شعبان خسروی جهان در درون کوشک
فیروز آباد و هواهای گلریز عنبر بیزمی ناخت و در هنوز وقت کار چون تاجداران
بهار گوشش سبکمارت چون زر برات ده دک سبد سیب سفید و قطع و چهار دهم
و پانزدهم بار سابر بسیار موجود مینکردانیدند و در کوشک فیروز آباد نزول برای
راه کردن شب برات چهار الکاک بیش میشد یک الکاک خاص دوم از ان
ملک نایب باربک الکاک سیوم از ان ملک شبلی چهارم از ان ملک
یعقوب پسر ملک محمد حاجی و این هر چهار الکاک سی گماد فرد ار طل دو ماه
یعنی مبتدی در کوشک نزول و این سه شب چندان مشعله و چراغ
میداشتند تمام میدان گرد بگرد کوشک نزول طرفه زور روشن نمودی
هر چهار الکاک کشتی ها می بستند و دران کشتها مشعلها میداشتند و درین هم

عالیجا برابر دستور با مهارت و اصحاب عرض دیوان ممالک دام جاه بر یکی
در نظام خویش نشسته و ایستاده معهود چون روز عید شد هر یک پاسکی کم و دستی
بر امید حضرت فیروز شاه در نماز عید سوار شدی و این جمله خانان ملوک و تمام
اهل سلوک از مجلس بیرون آمدندی و سلطان فیروز شاه با اهتمام حضرت الله معین
تاجداران حسب کلاه گاه گاهی اهل و پیل سوار شدی و گاه گاهی در اسب
و با دو چتر بیرون آمدی یک چتر سلطان و دوم چتر تغلق شاه با چتر مقدار وی
بیش شدی منبقی و ماهی چتر با چه در محل جشن سود سپید سلطان فیروز شاه
با اهتمام حضرت برگزیده درگاه نماز عید در سوار کوشک نزول مینگذارد و چون از
نماز فارغ میشد سست کوشک همایون بازگشت بار دربار جای نشست
در آن وقت چند منبتان فتنگد شدند اگر همواره مستان عید شدی سلطان فیروز شاه
مخصوص مستانی همه در روز عید لوشیدی و دیگر در روز عید بعض خانان و ملوک
جامه می یافته اند معهود چون با آنکه انس ابدی غیر محل شدی بر سر ایلس جشن
بارکشی تمام طایفه قوام و اهل طرب در از شهر انعام می یافتند بیت

سکرخانه بالکنه سکوه داران در توپ می زنند بعده طائفه مطربان و اهل طرب
می بردند تمام مطربان جامه‌های مرصع در بر و دستارهای لعل بر سر و طائفه
اهل طرب با سرهای مرصع و مکلل بالنسویها بنشس بهای هر یک
نفر چهل کمان هزار تنکه مبرا به پوشیده هر یکی باد دستنده چنانچه مناسب
این جنجال عزری تمال باز دید. شعر: همه بارلستان به بالاچو تیر
ز لستان هر یک خورده شیر... مناسب این حال و لائق
انجمال عزری دیگر به فرماید. شعر: یاست در سر و دو من دو بار دیدا
در سر که دید باز دیدا... سر تیر دو بار بود چون تیر... نوشنده زهر
دو سکر تیر... القصه چون انجمن مجلس زینت گشت طائفه قوال بر گزیده
اهل طرب به رقص مشغول شدند بعده تمام خلق از زمره خانان کبار و ملوک
نامدار و معارف سرکار و علمای نامدار و مشایخ روزگار و ابنای سبیل باستمار
در محل اسلام رها مبث زند بعده تمام خلق پیر فت و اصحاب دیوان فضای
ممالک دام معظم و اصحاب دیوان مذکور و اصحاب دیوان عالی وزارت دام

بیرون می آید اول بندگان متعدد می ایستند بعده بیست و یک چتر در میمنه میسره

سنگذاشتند و ده چتر را سمای سلطان و دو چتر در جوار سلطان می ایستند تمام چتر

بانواع رنگهای لوی بعضی چتر لعل و بعضی سبز و بعضی برنگ گل لعل و بعضی کبود و

بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی سیمیی برنگ لعل که از اسکندریه می آرند

در هوای بر سر کلاه پادشاه سر نهاده است چون چترها مذکور در محلهای خود ایستاده اند

بعده نشانهای مراتب بیرون می برند و در جشنها و ایام اقبال تمام نشانهای

یکسانی مکلف و مکلل بیست تخت می برند و نشانه ها در ام نور در آن محل می برند

و بعد از نشانهای یکسانی موازنه صد و شصت تا صد و پنجاه لودی و لعاب

زیبا عموی المفقود اصحاب علمی که در اهراف در محل در ون نشیند بعده اسپان

بادگاه خاص با زین های مغرق محل در دن می برند بعده بعضی فیلان آراسته کمال

فهم لباس بارگاه زرین و دیباء نقره کش و جلهای دور نگس در محل در دن می رفتند

سنش کست فلک رفعت و ام رفعاسه بر زمین می آورند سلام می کنند و در مربان

خود ملعا می گردند و در میمنه میسره در محلهای خود ایستاده می شدند بعده اصحاب

بدین سبب تمام برای استعداد روز عید لشنبه می باشم المقصود شهنشاه محمود
برگزیده حضرت ودود معبود خود اهتمام میکرد افسانه جشن روز عید چون روز عید میبا
ود رهر هفت صحن کوشک معظم فیروزآباد بزرگ دیوان دوک که اندازه عرق بی
گویند در تمامت صحنها فراز میکردند در محل پاشنک که آن صحن میانگی گویند به حکم فرمان
شاه بارگاه جهان پناه نصب میکردند که آن محل را محل بارگاه بارعام نیز گویند و دران
محل بادشاه اکمل کوشک برای عام فرمایش کرده بود چون حضرت جهان دار خواستی
بر بار عام بر خلایق خواص و عوام وبه دران محل نشستی چهار در معلق آن کوشک
و پاشنک از چوب می بستند و سایبانها از هر جنس میداشتند بعضی از ال
از ابریشم و بعضی از پشمینه بعضی از جنس کمان زر و نقره بعضی بانهای از جامه
رنگین از جامه سپید و بعضی از موم و بعضی از گل از اصل از مال عین معدود شمار و دران
محل میداشتند و تمام دیوارها و صحن میانگی جامه نیز میگرفتند و جامه خانهای لشکری
در تمام صحن بارگاه فراز میکردند و از جنس میوه تر و خشک آب می بردند چون ساعت
مبعد حضرت فیروز شاه می آمد در محل کوشک می نشست ملک نایب بارک

خدا بین و منتو خود پرست در حق او کس به خود داشتی و بهر خصوصیت

سزا و در داشتی مقدمه شانزدهم شرح جشنهای بانواع

نقل است حضرت شهنشاه سلطان فیروز شاه اخواص ایشن سلاطین

اهل گاه در همه سمات روز اعیاد و شب برات و نوروز و جشنها و عام

کردی درین کار کوشش چون بسیار نمودی چون عید نزدیک رسیدی

پیش ازان ساختگی جشن شدی و در شب عید حضرت فیروز شاه لیبا

شب بیدار بودی ملک بارها درین کردار حضرت شاه رخ بسوی ملک

رحمت بانگ آوردی و فرمودی ای ابراهیم تو خبری نه اگر تو درین کار شروع

کنی چندین خون بخورم واگرنه در عهد خدایگان مغفور مرحوم سلطان محمد شاه

بن سلطان تغلق شاه انار الله برهانهم چون شب عید شدی سلطان محمد

بر من همین قدر گفتی که بابت ابرحاجب فردا عید است بخرج و انکه از زبان

سلطان محمد این مقدار لفظ بیرون آمدی من همان زمان استعداد تمام جشن

روز عید موجود و مکمل ساختم تو انجنان نه اسبابهای جشن ترتیب زانی کنا بیدن

دیهای معمور و مزروع واصل کرده با حاصلات آن قربات زر و بوان فرات
وشفاخانه خرج شود چنانچه حضرت جهاندار ازین خیرات افاضت کرد همچنان
برای اهل علم و حفاظ و علما را ادرارها تعین کرده و آنها را چه ها و ادرارها
بروایات لطیف وشته لف بدین نوع ضعیف شمس سراج عفیف گفته
که مبلغ سی و شش لک تنکه همه بلاد و ممالک بوجه ادرار تعین داشته
یلک جهاگیر ار دو و بیست نفر که مدام با دل ریش بودند از دیوان استحقاق شناه
سپردند عهده دار مستحقان در عهد دولت آن شاه جهان علاحده بود از
صدقه سلطان فیروز شاه کرم الله تبارک و تعالی بر همه را بخوشنی و خورسندی
گذشت هر چند که این ضعیف میخواهد که سلطان فیروز شاه با خر رساند از
غایت بی نهایت الطاف و اشفاق که آن شهریار را با خلق افتاد
با خر نمی رسید چنانچه مناسب این حال اینجا شهر تبرک الله علیه الرحمه
والغفران میفرماید بیت با ضبی از کست ازل نوشته‌ای یار راست
مکن از تو ابد نوشته‌ای گر چه جهان داری و شاه بست هست سوی

ونفس از روی خوشی بخت را در عالم اقبال خوشی و بخودی چون مرنفس را از
الم و محبت عظیم رهایی یافت و شتافت بسوی کعبه انساخت دیابی مرنفس
در میدان وداع بچوگان صحبت گوی غفلت جست زبان با ترجمه معان لسان
در عالم شکرانی شکر ساخت با غایت بسیار زانی بیمار را حضر صلوت
بنا بر کثرت بلبلات بکشات با هم بود بجد و صحبت من و شفای بدن برای
لطافت نظافت بشارت اشارت نوی وضو کرد بعد از انجام طهارات بدوگانه
حساب مشغول گشت بعد از فراغ نماز و انجام را بدعای دوام دولت و ازین
حضرت فیروز شاه طالب گوشه مشغول گشته مناسبت این حال و
نبوت این مقال حضرت پیغمبر ما مصطفی محمد رسول الله علیه و سلم از عنایت
صفا ازان حال بدین موال فرموده کما قال صلی الله علیه و سلم ادخال السرور فی
قلوب المومنین صدقة ع بیت دور منبو جانم و دلی مست باد یکا
تو سلمان پست آری عجب اسراری در دیوان خرات شفاخانه
یا برکات شهنشاه شیخ حیات از آثار صفت لطانه برای اسنا و نگاه

دختران جوان و کهالان در انعام منت گزار بنده اند و به اطعمه و اشربه برای
دلقفان از خزانه تعین کرده ابر بار کرم عام بشفقت تمام بر خلایق خاص و عام
گشاده جا و کس و یگاه عزت بدائل بین سائل در دروازه لاجرم بیماران
گرفتار و مغلولان بیمار بیمار و خوار ستند لبکان و لبکان افتان و خیزان
به کامی وه جا افتادن و به تقدمی چند جای نشستند چون یکی بد سنتش و دست
کس کهلی به بیش آستانه شفاخانه شتافتند بجز و منظوری نظر دیدن اصحاب
شفاخانه را بسر بیماران و بیچاره در چون اهل اضطرار دست سوال با مکتب
مقال بر داشتند خادمان مملکت لقب کرد ابنده پنهناه بودند شتاب
شتاب بسوی اهل شتاب بنات شتافتند نجم بشارت صحت
در صحن چمن گلزار امید صبات ایشان کاسته با عزاز عام و مرحبای تمام با بشارت
سلامتی سلام علیکم دوام چون اصحاب یگانه جانب شفاخانه اشارت
به بشارت داده که بقوله تعالی سلام علیکم طبتم فی الله حلوها خالدین بیت
چون بوسندی بشانه بزدان پاک ؟؟ سایه فشان باشی بر سر خاک

شفاخانه و ستانه صحت خانه از آثار تربیت خسروانه برای استعداد
بیگانه فرموده بر مغلولان ضعیف و محرومان نحیف در دولت و سعادت
گشود طبیبان حاذق و حکیمان صادق بعهده داری آن فرو داشته نخ اعمده در کشت
دار بیمار شمار گماشته بالا دویه و وجه اطعمه لعیس فرموده بر حکم ایثار نموده چون مریض
سکین از آثار جمهوری و شامت محوری استقامت بر ایشان بر ایشان
دل آید و از احوال منال خویش و احوال در دل مریض بدیشان باز نماید باید که
طبیبان دانا و حکیمان توانا نبض مریض بگیرند و دلیل آورد به دلایل عقلی در موت
به فهمی بر نبد بر حسب مزاج بیمار علاج از سر بیمار کنند بر آن علل مختلف بداوی منفق
سازند معجون ها علل سادی سر بازید یا مزاج بیمار بیمار معتدل ایشان
در اعتدال آید وقت صحت تن و سلامتی بدن در آید بیت چون سر
آغاز تر از آدمی ... نیک سر انجام تر از آدمی ... معهذا چون سلطان
فیروز شاه بتحید بن قبل بحو کل کل تا کند تاکید کرده استانه شفاخانه صحت خانه
برای عامه مریضان بنا فرموده اطبای حاذق و حکیمان صادق وحدنای مصدق

مغلولان نهاده مجبو نهار محصار از دار و خانه احبا ملعونان داده و کلمات
بقراط و علامات بقراط است که کدام سلاطین خوش کنام بدست تمادی
و لعقد و الفان کرده شاه جمشید با عظمت خورشید سوال این فعال
بد ممنوال از وزرای خوش خصال خود کرده که سلاطین را در آیین
جهانداری و قانون شهریاری از گفتار کردار کدام آثار بهتر است
با جماعه گفتند و جوهر گوهر این سخن سفتند سفت گر دو گردانیدن
حار نهاد از صد بیمار که همیشه بیچاره بیمار در علت مرض گرفتار است
در اقامت این فعل ثواب بسیار است از شیخ مراد نحره بیماران
در اقامت شغل این عمال کوشش با پایداران بسیار است چنانکه
مناسب این قول ابن حجر و دید که الله الا حسین طالب و بن علا اکبر
والعفو ان بیت در عمل خیر توقف مکن منه چون بکنی بیخ الف بکن
فی الارض سلطان فیروز شاه با نعوذ عنایت حضرت الله العقد بیماران
و ترتیب زمره گرفتاران از سقف لطانه مبذول داشته کارخانه

باز این درد و اندوه مانند کوه بار شکوه بکی علت زحمت دوم کثرت اضطرار
فوت صحت بدین بیماریها چار روز آورده حضرت سرور عالمیان و
شفیع مجرمان برای معالجت بیماران و بدادی پرلقمان تاکید بر زبان
تاکید فرموده که قال النبی علیه الصلوات والسلام العلم علمان علم الابدان
و علم الادیان صدق یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بیت
هر درد را که بینی درمان چاره نیست درمان درد سعدی یاد دوست
ساز داری لاجرم همیشه تا جدال لطف رجال بیماران با تمام
تمام بکوشش دوام مدام کرده هر یکی در عهد دولت خویش لغراست
و نگارش بس پرورش کوشش بسیار بندد و دل و دانسته بعقد
مهجوری و مخموری بکمال کوشش در ره شفقت خود پیدا نشنه
این افعال سفینه خصال بدخبر را ببسر کرده هر پادشاه بار در آورده
اطوار عهد خود صحبت خانه از تاثیر شفقت لطانه برآورده ابواب
کرم و ارباب نعم براشتها و مهمانه کشاد و سزه بنه خوشگوار بهر کیف

الـسنند شاید طبیب عقل در اوبر کردن بر هر فرماید و لفظ مسکین یا و جود
لفظ میان دو بلا در اندکی علت بیماری دو بیم کثرت فقر اضطراری
آثار این دو رنج بر دل مریض بیچاره بیچاره کاری لاجرم مریض مسکین در
ایام مرض علوسی و جه معاش نشود برای امعاش بماند از معاشت
مغلوبی و ضعف جسمی بحسب کونی با اشدی راند این ناجرادی خوانده
نوکلات قضای زمانه برای قوت عیال خانه بر سبیل عادت زمانه زبان
زبان ملامت کشد و مریض بیچاره از آثار بیچارگی بسیار دل بر درد
زیاده از معالجت اضطرار دیده در اکتساب مرض و طلب در باره
علت افتاده آثار ادویت ربانی و اسرار حکمت حضرت سبحانی
اکنر الواثب بلا معاشان بر جسما ظاهری و باطنی مریض کشاده مریض
مسکین با دل غمگین میان بلاهای گوناگون و علتهای روز افزون
که در صحبت در بکاء لو تو در ایام مرض از یک قوت مانده زمین در حلیت
الم و بلا کند عظیم مصراع که جان در رنجم که بر من کارم نکر بکشتو مفصود جون

نیز گویند کما قال الله تبارک و تعالی لیس علی الاعمی حرج ولا علی المریض
حرج بیت در دلستان ز دو چین با منعم روم ٭ کین از دریای معکس
محروم ٭ حضرت الله تبارک تعالی بجد اده علی در تبادل زیاد حسب ادمی
زاده از ده هزار علت زیاد انار بلا و اسرار عنا در زمین ادمی هر اوردان
جمله شش هزار علت الست که اطبای حاذق و حکمای حاذق نام ان
علتهای بدانند و از روی شش هزار علت الست اطبای حاذق
و حکمای حاذق نام علت وانچه به نام دارد و شش هزار علت الست
که اطبای نام ان علت ها بدانند اما برای دفع علت دارو بدانند هر
وجوه حضرت قادر کریم و حکمی لیل والنهار منفعم حکیمی علل را حکمی حکومت
اهل زمین نجا حکمت کما شده و تخم بلا عنا در زمین نزد کلمان
بدان ادمی نه قدرت و کمال حکمت کما شده چون افواج و امواج
علل چهار دین و کینه بد اعمر کرد اندم لطف مسکین با دل اند و یکی
و سینه غمگین چون مخدومان غمگین در دوازده را اکمل و شرب

یاران بپرسند تدبا سمی اللهٔ از علی سبب کیست منعم و موجود صلی الله علیه و
سلم بهتر از علی کو را است چنانچه خواجه نظامی علیه الرحمه و الغفران فرماید
مثنوی چه خوش گفت جمشید با رای زن ۞ که با خانه تا کی جای
زن ۞ عزیزی فرماید دختر و دختر خونام دارد ۞ شرمنده پدر مدام دارد
۞ گر نیک زن است هر دو اسما ۞ ور بد باشد بگو دلی آب ۞ مثنوی
نازاده نکو بجانه دختر ۞ چون زاد بلا بخور و بستر ۞ ور زنده بماند و جهان
او ۞ در خانه خصم چو بنشی نکو ۞ در خانه هر که دختری زاد ۞ جز گور دگر
مباد داماد ۞ با آنکه بود نیک اختر ۞ نازاده نکوتر است دختر ۞
زن ناقص عقل آفریدند ۞ هر نام زبان ورق دریدند ۞ القصه لطولها
وعن قبولها چنانچه سلطان فیروز شاه بالهام حضرت الله تبارک و تعالی
وعونه دلوان خرات برای لشکر الوالدات بنا کرده بجهان دار الصفا
برای هر یک بیگانه و آشنا شهری و غریب شهر و لک جوان
و مستر اهل دولت و فقیر ها گردانیده اف انه بنا سفاخانه که امر احمد خان

تواں

چنانچه حضرت الله تعالی و تبارک بقدرت اعلی از مقالت مقالت دختران
نزدیک فرمان بر سر و حجبان کما قال الله تبارک و تعالی المال و البنون زینة
الحیات الدنیا و الباقیات الصالحات خیر یعنی محمد صلی الله علیه و سلم مال پسران
هر دو خیر درین جهان زینت دنیا اند باقی صفت عمل صالح که بهر آن
اتفاق مفسران برین است که آن عمل صالح صفت احسان در حق دختران
و این نیز در حدیث است که پیغمبر فرمود احسان کنند در حق دختران اگر
هر کاله حور با باشد و این نیز در حدیث است هر که در کار خیر دختر کسی از انار
یکایکی نسبی نیک نفسی این نیس سمیتند نبان در روز کار خیر کوزه آب بر دست
کند استاده شود الله تبارک و تعالی او را صواب خیر این روزی کند زیرا آنچه
طایفه دختران بغایت ضعیف دوانم شکسته خاطر اند محکوم غریب
اگر دختر آسوده مادر و پدر او ثواب عظیم شوده و اگر بیاد او دختران در خانه
مشوش در عذاب لاجرم مادر و پدر او مدام در غرق آب العذاب سبحان الله باین
همه احوال در اقوال پیغمبر است اگر مرادا مادی از علی به بودی چه خوب بودی

کہ دران ایام بفعل امانت آبات می نمود صحبت اصحاب دیگر المقصود

شہنشاه مقبول حضرت وود فرمود کہ تا عہده داران دیوان خرات

از حالت مقالت اصحاب ابو البنات تحقیق کنند بدلائل عقلی و

براہین نقلی جادی شوند بہ اندازه حال ہر یک وجه لفنت کنند جنس

اول پنجاه تنکہ جنس دوم سی تنکہ جنس سوم بیست تنکہ و بیخ لیب

کار خیر دہند تحفہ دختران الغرض چون اصحاب خیر اقامت گشت یک

عہده داران خرات برای اقامت این کار در بین مسلمانان فقیر و ارات

بود فقیر از اختصاص صغیر و کبیر از چهار سوی مملکت در شہر بارندندات فی

دختران در دیوان نویسانند باکہان کنند برای خریدار اسبابہا لا لطر بردا بشند

از مراحم شاه و عواطف شہنشاه چندین ہزار دختر خویش اخر کار خیر شده

بدین سبب چندین کسان را روزگار ساخته کما قال النبی علیه الصلوات

والسلام ابو البنات مرزوق یعنی پدر دختران البته زین جہان مرزوق

باشد اری عجب کاری بوالعجب اسراری عجب قومی اند دختران

خواص عظام کلمات احسن صفات از زبان گشود هم شوخی در بهری چنین
شهریاری جهان ... جهان چون بگیرد قرار جهان مقدمه پانزدهم
در بیان نظام دیوان خیرات و شفاخانه بابرکات نقل است حضرت
شاه ابوالبرکات بمتابعت سلاطین سلف جهت دیوان خیرات
برای بهبودی بنا کرده یعنی آن مسلمانان غمگین و مومنان مسکین که در فقر آن
دختران دارند و آن دختران بحد بلاغت رسیده اند پدران ایشان اسباب
کار خیر ندارند بدین سبب دایم دلهای ایشان پریشان بلکه در اوقات
متبرکات دلهای ایشان در خواب و بیدار در مقام اضطراب و در دریای التهاب
غرقاب این بیچارگان را نه در شب خواب نه در روز قرار هیچ مخرجی
اضطرار حضرت جهاندار چون جهانداران نیازمند شهریاران و کامگاران در این
محل فرمان فرموده بهر کسی که دختری دارد بالغه باید که آن شخص در خیرات
دیوان اخبار رساند شرح احوال خویش بیان در در لیستی ببند عهده داران
دیوان خیرات باز نماید و از جمله عهده داران خیرات یکی سید امیر میران بود

با وزیر بدخواه در محل خلوتگاه در حکایت مشغول گشت میان شاه و وزیر که در ان
انگشت نابینه گرفتند و سنگ لونه انداختند چون لونه از انبن فرود آوردند بهرد
کردند بعد ازان بجهت وزن کردند چنانچه برآورد و قدیم بود چهار سنگ کافی جهم بدان برابر راستی
آمد و صدق مقال حمال نموده گویند دروغ گویان شدند سلطان فیروزشاه
کجشاه را جایزه داد ابواب مراحمت کرد بعاطفت گشاده درین محل وزیر
اکمل باز بخود چون مهر حضرت شهریار یکه مدت چند و کسی مدار از دانا گفتار این
گویندگان بکار آورد امتحان ذات بیرون آمدن حضرت فیروزشاه فرمان داد تا
کجشاه را به پشت فیل سوار کنند تا جهانیان بدانند که مهر سخن کمالی حضرت
جهانبانی منزه است و در وی هیچ نقصانی نیست و کدورتی نه همچنان کردند کجشاه
بحکم فرمان شاه و در فیل سوار کرده در میان شهر گردانیدند آن گویندگان دروغی
شده حضرت شاه ایشان را در محلی بسبیل جلا در وان کرده اما بعد از چندگاه
دستور بدخواه کجشاه از کار معزول گردانیده اما شهانه وکراری اگر همچنین
وزرای غافل نباشند کار ملکی ها کردار جهانداری بدشواری کنند هر یک

چیزی در دل می باید گذرانید تا راستی حال از آثار درستی مقال ظاهر و اثبات
به کحرشاه گفتند گوهر صدق الصدق شنفته که دران محل نحوست شهنشاه اکمل
ما را برهنه کرده این ضوابط لوحاله خواهند بدانیده برای انجمان خواهند
بر واگر بنوعی چند حبه نقره دران محل بر پاینه شد ما درون توانیم اندرخت
کحرشاه با انگشت فروشان تبر بارگشت آثار اسرار بس گفت
ایشان درین کار سعی نموده باشند آز میان خالی کنانیده و چند حبه نقره
و در میان اندرخت و همین انگشت بموجب مهر کرده چون روز دیم شده حضرت
شاه با دستور درگاه و در محل خوت نشستند و دران محل حضرت شهریار
اکمل بالا بلند نشستند و خانجهان دستور بر جای خانه آرام گرفته کحرشاه
را با گوندگان آورده و زرگران را برهنه کردانیده خونه در بر ایشان بدانیده
و انگشت فروشان انگشت آورده پیش زرگران انبار کرده
زرگران تند کوره چند نشستن کافی به حکم فرمان بر آورده مشهور معبود در بوته
اندرختند بالای آتش دمیدند آتش میدمیدند و حضرت فیروزشاه

و قانون است در جهان که سه فرقه کارکنان در نوا فرست بی مهابا ست
کوشند و اسن بینند که این کار را درات نوانده باشد بر و از کارکنان خود
تحقیق بکن اگر هیچیان باشد که آن گوشه را شد من تدبیری سازم که درین میدان
شطرنج بازی با درین بنده بازم تا راستی به ششش کامل بکرم ربانی و میان
جهان جهانبان و عالم عالمیان ظاهر گردد متعهدا چون گجرشاه اصل خطا
از راستی دستور مستغنی بازگشت بر کارکنان خود فرمود برای راستی این
کردار درست بعد از گفت دستور سعف از زره کارکنان تحقیق گشت
که یک حبه نقره در بهر ششش کامل نقصان است گجرشاه تفتیش نمیشان
از راستی حال حقدر مقال باز گفت درین محل دستور مستور مهر سعف گفت
که در محل خلوت گاه برای احتیاط این افواه طایفه زرگران را خود معتمد آورد
تبرده با ایشان باز سنو گجرشاه چون آنجنبت افواه از زبان دستور درگاه شنید
و تدبیر به تدبیر مستظهر گردانید گجرشاه سمت زرگران او دید چون ایشان
را دید آنچه از زبان دستور شنیده بگوش ایشان رسانید که شما را درین کار

گجرشاه مهرزده بودند یا یک دو نفر گویندگان چالاک سبش بخت شاهی
اوزنگ کرنجلادی برابین قانون پادشاهی گویندگی کردند و بربن جمله نا نموده
که در مهر سنستن کالی عمال حضرت جهانبانی یک حبه نقره نقصان انداخته اند
اگر امتحان کنند راستی حال و صدق این مقال فی الحال سبش بخت معلوم شود
و بدان کارکنان و شهده داران رود و آنچه رود سلطان فیروزشاه با الهام حضرت
الله آن کیفیت در اسلم دستور مستور مشهور کرده دران ایام قاجهان مقبول
سکنام در حساب بود نقل قاجهان مقبول در سال سته اثنین و ستعین و سبعمایة
بود فی الحاصل درین محل درنه کامل الفاظ اکمل باز نمود ابواب اسرار ملکی گشود
که مهر سلاطین در میان ممالک روی زمین بدختر بکر مانند اگر بباد او حرف
بکر براست و باید دروغ در محل مهم گردد و بدنام شود بعده آن دختر بکر را با وجود
جمال و کمال بسی کسی نخواند هم همچنین اگر مهر سلطانی طالبان دین معاذ الله
براست باید دروغ کسی از انار گفتار طمع بسی سبب نقصان مهر کیفیت
و بدگوی فی الحال مهر پادشاهی حال بدنام می شود در اقالیم جهان و ممالک

سلطان فیروز شاه در طور عظمت خود مملکت خویش چون سلاطین اجل
کسی سکهای مهر نخدیدن نوع بدید آورد ضابطه زر سکه دلو و سکه چهل و هشت
کانی و مهر بیست و پنج کانی و بست و چهار کانی و دوازده کانی و ده کانی و هشتکانی
و ششکانی و مهر یکی جیل چون فیروز شاه نجدید اجناس مقماس مهر
وضع گردانید بعده در دل مبارک باالهام حضرت حق تبارک تعالی گذرانید
اگر بیچاره فقرا از بازار اجل چیزی خرید کنند و از جمله بالا و نیم جیل و باداکی
باقی ماند از دکان دار و انکه خود ندارد و اگر این راه گذری آن باقی بر او
بگذارد ضایع رود اگر از ان دوکاندار طلب کنند چون این مهر از کسی چه دهد
باقی او دهد بدین وجه میان بایع و مشتری مقالت آن حالت منظور کنند سلطان
فیروز شاه فرمان فرمود که مهر نیم جیل که انرا اده گویند مهر و انک جیل که انرا بکه گویند
وضع کنند تا عرض فقرا و مساکین حاصل شود المقصود در جلوس سلطان فیروز شاه
دار الضرب مهر ششکانی کم شاه بوده عهده داران مذکور درین عمل شهور کوشش
بیش نمود چندانکه سکه را مهر ششکانی در عهد دولت سلطان بعهده داران

مهتر یوسف صلی الله علیه وسلم طعام سیر نخوردند وقت لقمه دست نمانند گفتند
ای یوسف صلی الله علیه وسلم خزینه های غله بدست داری سبب چه در مقام
اضطراری طعام سیر چرا نمی خوری حضرت مهتر یوسف پیغمبر علیه الصلوات والسلام
جواب چون اهل شباب ادبا الواب اسرار بار کشادی و فرمودی
اگر سیر خورم گرسنگان را فراموش گردانم و دلهای ایشان بر شکم معهود ا
اگرچه مهتر یوسف صلی الله علیه وسلم صاحب صفا در وفا کامل بود اینچنین
در خود میگذرانند با این همه حال در حدیث معتبر با مهتر رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمده است که مهتر یوسف صلی الله علیه وسلم بعد از رفتن انبیا در جنت
پنج ماه در بهشت رود سبب آنکه در مقام حساب ایستاده باشد چون از
حضرت کریم اله سلطان فیروز شاه بردارد نیا حساب آخرت آنچنان دید
همچو بر بید لرزید با بندگان خدای تبارک و تعالی آسانی گرداند بیت
از گناه خویش مورانی همی برسی ولیک ؛؛ با کریمی کار داری غم مخور مردانه باش
مقدمه چهاردهم ۱۴ شرح بیان احوال سکه مهر شنن کجانی نقل است

سلطان

تاجداران و فرقهٔ شهریاران در دو ازده و بنا بر قوم خلایق اند بهمچنان که حکمت
حضرت سبحان تا نشا حساب کرد اخرت سیاره ولی شمار است چون حضرت
یوسف علیه الصلوات والسلام زین جهان بدان جهان پیوست از سرای فانی
و گلزار باقی رفت واله مدفن اکثر انبیا صلوات الله علیهم وسلم در بیت المقدس
او را زبهر آمد یوسف را علیه الصلوات السلام را بیرون بیت المقدس در
خاک سپارند که او پادشاه مصر بود اگرچه با خلایق انواع عدل نمود و احسان
بسیار است همچنان کردند حضرت یوسف علیه الصلوات والسلام بیرون
بیت المقدس دفن شدند بستر انبیا و اهل صفا درون و الصلوات
والسلام بیرون بیت المقدس آسوده اند مگر حضرت یوسف
صلی الله علیه وسلم نیست در بیت المقدس و از نه معلوم است
که حضرت یوسف علیه والصلوات چگونه پادشاهی بود در هفت سال
کمال که در شهر مصر روی نمود خلایق آن مکان بیفتد بر حضرت سبحان الواجب
اضطرار گشتند هیچ نبی به بستر رحمت بر احسن بنا نمود در این مدت

اقطاعی از اقطاع خویش در حضرت اندی و با بوشناه کردی آن مقطع را در دیوان
وزارت حاضر می آوردند موازنه حساب کرده او میدیدند بیش نکند فرو نشانده
می بردند میگذرانیدند باقی بیرون می آوردند بعد از آن سوال و جواب می الحال
مقطع را روان میکردند چون سال القرام شدی محرران کارخانها را در دیوان
وزارت حاضر می آوردند از ایشان محلات می ستدند و باقی از قسم النقد
و جنس بیرون می آوردند از ایشان همه حال در مدت چهل سال
محاسبات بر اصول محاسبات شد و این نبشت که سلطان فیروز از اصحاب
علم بود و ملک نیکو میدانست و دیده چشم می بست همه حال از چندین مسمی
اعمال عمال و دیده با دیده میکرد آری زهی خوشی و خوبی که علمداران و در دانشمند
ابد مدارم چون سلطان فیروز شاه با دیهام حضرت اله با اهل عمال در باب
این جماعت معامله وارند طرف گناه صغار و کبار بر ایشان برند حضرت اله
تبارک و تعالی کریم و رحیم است بقدرت اعلی و غیبت [illegible] مملکت
و کردارهای امور سلطنت او را کرم بخشند باشد زیرا چه چنانچه [illegible]

نفر شتران بسیار بسته ان سران در دیهها داشت مسخر بدند حوالی شنق و بلاد بیس
وان خرابات همه در وجه ساربانان گردنه بودند جبری شتر در شهر بود چون هنگام
شوار بی کشت هر باری شدی جمله شتر در شهر می آوردند هر سال شتران
رباط می بستند زیرا نچه چنانچه جمیع متصرفان اقطاعات هر سال خدمتیان از هر جنس
وصف بیگذار میدند ان بر می آوردند سبحان الله زهی ایام با برکت
ونعمت که در ملک فیروز شاه بود الله محاسبه هیچ کارخانه در مدت چهل سال
بر اسلوب محاسبان نشد چون محاسبان مملکت مفاسه کرده بودند که سلطان
فیروز شاه بالهام حضرت اله بر جمیع خلایق از لطف احسان کشاده گلدسته
بسیار بدست ایشان داده از گناه کبیره خلایق مملکت عفو سلطنت
باز آمده چون کارکنان درگاه محاسبان اعمال شهنشاه این جنس معامه کرده
هر آینه ایشان بر خلق مسولف گر عند الناس علی دین ملوکهم ؛ بیت
چون همه کس خدمت سلطان کنند ؛؛ هر چه که سلطان کند آن کنند ؛؛
معهود اور دولت آن شهنشاه اگر محاسبه اقطاعی شدی بجز وائه مقطع

او بر یک متصرف کارخانها فرمایش کردی و در زمان واحد تمام رسانیدی و دران
ایام دیوان مجموع کارخانها علیحده بودی معاملات کارخانها دران دیوان
شدی اگرچه در دیوان وزارت نیز معروضات کارخانها حساب کرده میدادند
چنانچه اصحاب دیوان محاسبه اقطاعات میکردند همچنان حساب کرد
کارخانها نیز شدی و در هر کارخانه حاسبه معین بود چنانچه فراشخانه و پیلخانه و علمخانه
و پایگاه درین کارخانه ها حاسبه بسیار بود و هر پای متواتر می ماندند اما پایگاه
سلطان فیروز شاه در پنج محل می بستند پایگاه بزرگ و اشتر دان و سلطانپور
پایگاه دوم در قصبه مهم و دوم دربار شهر باری بستند و انرا پایگاه محل خاص میگفتند
محل چهارم بارگاه شکرخانه و محل پنجم پایگاه بار که دران بندگان خاص و خارج
این پنج بارگاه چندین هزار اسپ و جوالی دهلی پنج بود که انرا پنج میگفتند
و کارخانها بلوازمی بسته علیحده بود و عهده داری این کارخانه ملک دلشاد داشت
که دران ایام او دلشاد سیه نور میگفتند و نام مذکور را سلطان ابوبکر شاه
در دور پادشاهی خود خطاب صفدر خان کرده بود و چتر لعل داده بود و در کارخانه

عمدة الملک بلال خان و جواهرخانه عمدة السلطان الشرق اعنی خواجه جهان ـ

سه در سلطانی بود همچنین خانان معظم و ملوک اعظم عهده داران کارخانه ها

بودند و از زمره اهل تصرف هر یک کارخانه ها را متصرفان شاه جهان از

پیش خویش تعین کرده بود چنانچه ملک کمال الدین نور بنجوان تصرف

جامدارخانه داشت صاحب بند سپید بود همچنین در یک کارخانه همه اولو

معارف تصرف داشتند دران ایام تصرف علمخانه و رکابخانه و ملبخانه میوه

از پیش تخت عهده بدرآورده این مورخ بود و از جمله ایشان درین کارخانها

این مورخ کار کردی معهذا بارها درین کردارها سلطان فیروز شاه فرمودی که در مملکت دنیاوی

همین دو گوهر لطیف ماده جوهر شرف یک گوهر قسم اقطاعات و پرگنات و معاملات

و گوهر دوم قسم کارخانها فتح لکهنوتی که محصول اقطاعات است همچنان لکهنوتی که در کارخانها

جمع می شود و بدین وجوه تصرف یک کارخانه من کمتر از تصرف شهر ملتان بود

و در سی و شش کارخانه متصرف از پیش خویش تعین کرده بود خواجه ابوالحسن تصرف

مجموع کارخانها داشت آنچه فرمانش مبتدا اول بخواجه ابوالحسن فرمان رسیدی

آن کارخانها بحد کور و خارج شایده حاشیه و اصحاب دیگر مبلغ یک لک و شصت

هزار تنکه سیمین خرج اسپ بود و خرج کارخانها غیر راستی چنانچه جام و زرخانه و

شلحخانه و فراشخانه و رکابخانه و مانند آن در این کارخانها هر سال فرمایش اسبابها

شدی در هر سال اسبابهای نو درست کردیدی و در جامدارخانه هر سال از برای ایام

زمستان شش لک تنکه از فرمایش زمستانی شدی خارج فرمایش تهای

و تابستانی در جامخانه هر سال هشتاد هزار تنکه از فرمایش برای اسباب فرش

شدی خارج سرمای حاشیه و وجه اصحاب علمخانه و در فراشخانه موازنه دو لک

تنکه فرمایش فراشخانه شدی در عهد دولت آن شاه و گشت آن شهنشاه بعضی

فرمایشها میکردند و هر یک کارخانه عهده داران کبار و ملوک نامدار بود چنانچه جامدارخانه

عهده ملک عیسی و الملک اسمعیل بود که ایشان عهدی داری جامدار سب

منصفه بر در شده و ملحانه ها و عهد ملک سابق سلطانی و رکابخانه عهد ملک

خضر بهرام و علمخانه و پایگاه خاص در رکابخانه عهد ملک محمد حاجی زر ادخانه

و سلاحخانه عهد ملک مبارک کبر سلاحدار خاص وکیل در بود و طشتدارخانه

ور دنه وم از لوهری بپرسد ... یکی میرود دیگری میرسد ... جهان کام
ناکام خوابهاست سیر ... بخود یا کی بی چه باید فس ... درین چار
سو هیچ نیکنام ننشست ... که کر مرد خودکام ننشست ... مدام جهان
هستی از دوام ... او ... بدو دوام او رستی از دوام ... او ... مقدمه

سیزدهم شرح اسباب کارخانه های فیروزشاهی نقل است

سلطان فیروزشاه صاحب نصرت و بهروز مانند تاجداران مشغله گیتی
افروز سی و شش کارخانه داشت برای جمع کردن اسباب کارخانه چندان اسباب
جمع شده که نتوان شمرد و جمیع اسباب از زرینه و سیمینه با مرصع و مکلل بود هر سال
در هر یک کارخانه خرج بسیار آمدی چنانچه از جمله سی و شش کارخانه بعضی
کارخانه راتبی و بعضی غیر راتب آنکه راتبی بودند چنانچه فیلخانه و پایگاه و مطبخ و شرابخانه
و شمع خانه و فراش خانه و بعضی ستران و سگ خانه و آبدارخانه و مانندان این کارخانه ها رای
در هر ماه روز در عهد دولت شاه فیروز درین کارخانه رای خرج بسیار آمدی خرج کارخانه
رای در ماهی یک لک شصت هزار تنکه راتب این کارخانه ها بود خارج رفت

انه لما بوقت فرض بامداد ان ازخانه سر ان می آیند اگر کسی از سبب حمایت
بسی معزول کرده و دیگری دران شغل نصب شود یا بیکاریم هر کسی در آمدن کنم چون
این سکنان فقیران بینوایان از سبب سپاره گی و بیکاری چند بن تعلق و قلق
دارند به این تمنا آه نا امیدی دل بر میدارند درین محل سلطان فیروز شاهی فرمود که
این تعلق بالالفی از جنس دل بیکاران دور کردانندم هر کجا که بیکاری بر کاری بود
در محل تسلیم مبندی باری احسن کرداری زهی مبناهی خالص که فیروز شاه را ست
هر منی که کرد همه نیک بود هر قول و فعلی که راند سنید تمام بر ای اخرت بوده کی قال
النبی علیه الصلوات و السلام الاعمال بالنیات چنانچه مناسب این حال خواجه
نظامی مورخ تواریخ شاهان مبقرابادعلیه الرحمة والغفران میفرماید
جهان چیست بگذر بهر یک او
رهی بجنگ آور از جنگ او
درخت الیست شش سوی چار شاخ
بتی چند را کرده در چهار سنج
یکایک درختهای بار بن درخت
بهزاد ضد چون بهر باد سخت
مقیمی نه بینی درین جا بسی کس
تماشا کنان هر یکی در نفس

فیروزشاه طایفه بیکاران را انفلست هر بار که آن شهریار جهاندار از سواری

شکار در شهر دهلی آمدی هر ملک نایب آمدی کوتوالی که از کوتوالی با وجاهت

و جلادت بود در میان خلایق شهر عدل و انصاف می نمود مدام ملک علی الدوام

در قسم طایفه کوتوالی ابواب هوشیاری و بیداری گشوده فرمان فیروزشاه

مذکور شد هر کسی که بیکاری و بدکاری و سحاری در شهر است اینچنین طایفه را

پیش تخت گاه آرو کوتوال مذکور بجهت هر یک محلت و از شهر را پیش خود

طلبیدی و از احوال هر یک استفسار کردی المقدار بیکاران از حسب معارف که در

شهر میشوند از غایب بسر میبرد جرت روی خود تکسن نمودند اینچنین معارفان بزرگ

زادگان را محلت داران پیش کوتوال می آوردند ملک نایب اندی کوتوال اسامی

ایشان بالست و مهابت می نوشت بند و ایشان را در محل صالح پیش تخت

بردی سلطان فیروزشاه بالهام حضرت الله هر یکی را بمعرفت بزرگان آن

شخص شناختی بکاری و مصلحتی مشغول گردانیدی زهی صافی دین که سلطان فیروزشاه

داشته هر که را پیش او می بردند اگر چه وقتی ندیده بودند البته از پیشانی

بر همه را جمع کنانیده مقابر سلاطین آبا مان دین تازه و معمور گردانیده و هم چنین آن شهریار

روم و چنین فیروز شاه طالب حضرت رب العالمین حظایر مشایخ طریقت و علماء شریعت

قدس الله اسرارهم را بر از سر عمارت کنانیده ملک در حظیره سلاطین و مشایخ

دین تختهای در کنید ایشان از چوب صندل داشته بر یک مقبره را از سر آراسته

آری بوالعجب اسراری در عهد دولت فیروز شاه و دور مملکت آن بسی بشاه نفع

بزندگان و نفع بمردگان مقابر عظام رسیده بیت نکوی کن چو آن عمر باد

رسیدست یکی بعالم یادگار بسیار کس است امّا این بنده که منع وضعی و بنا

ابنیه سماعینی کان عمارت از آثار اسرار عمارت بجا کنانیده چو آن در تحلی

عمارت آغاز شدی اوّل دیوان وزارت برآورده محتاج شدی مال تمام از

خزانه شهریار تسلیم کارکنان و عهده داران عمارت میشد بعده عمارت

آغاز میکردند بدین نوع مدت چهل سال در عهد دولت فیروز شاه عمارت

گوناگون از هر جنس مرتب میشد مثنوی چو دولت هر کرا داده بخود راه

میبند آیت نصر من الله عز قدره و از هم منشرح کردن سلطان

و بسته گشته بود اصحاب و ارباب آن مقامات انواع اضطرار رخ می نمودند و این
رسمی است در قسم ملکی و این است در روش جهانداری که هر پادشاه در عهد خود
بر تختگاه نشیند چیزی چیزی املاک از قسم قربات برای اصحاب و ارباب
با برکات باسم ملک اجرای اجرا کنند و حاصلات آن قربات در جمله مقابر خویش
گردانند برای اصحاب و ارباب تا بعد از کوچ رحلت ایشان در مقابر و مدارس ایشان
جاری باشد و آن جمله دیهها خراب گشته و باطل شده اصحاب و ارباب آن مقامات
محروم مانده هر یکی نانبر غرض بسی است ناامید خوانده بدین سبب جمله خطایر را ک
کنند سلطان فیروز شاه بعنایت حضرت و بالهام الله در عهد دولت خویش
بغور رسید و گماشت پیش درین کار اهتمام بسیار کرده و کوشش بسیار برده
و مقابر جمیع سلاطین و تربت کنانیده از سر باره گردانیده و آن مقدار قربات که پیش
ازین در جمله هر یک نقره بود و بسی حیرانی روی می نمود هر یک عین مسلک شده بود
و آن بتمام دیهها را آبادان کنانیده اصحاب و ارباب آن مقابر که متفرق شده
بودند ملک هر یک نیز در جهان گرفته میر معتمد سلطان فیروز شاه بالهام الله

جایز سوندہا کہ زر بیت دست شہنشاہ در ہر یک طایفہ کاریگران عمارت
سحکمان چالاک تعین فرمود چنانچہ طایفہ سنگ تراش و چوب تراش و آہنگر
دو در و گر دار کش و چونہ پز و در از دامثال دیگر قومی بکار سنجنہ نصب شدہ
ایچنین عمارت خانہ کہ در عہد دولت آن شہنشاہ عظمت گرفت در عہد ہیچ بادشاہی
صاحب دستگاہی نبود زیرا چہ در عمار تخانہ لکہا تنکہ خرچ می آید بلکہ اموال بی پایان عمارت
میشد چنانچہ شیخ سعدی علیہ الرحمۃ والغفران فرمود قطعہ ہر کہ آمد عمارتی
نو ساخت ؞ رفت منزل بدیگری پرداخت ؞ وین عمارت بسر نبرد کسی ؞
وان دگر پخت ہمچنان ہوسی ؞ افسانہ روشن گردانیدن سلطان فیروز
مقابر سلاطین طالعان دین و منور کردن خطایر مشایخ اہل الیقین برای رضای حضرت
رب العالمین مع ندا سلطان فیروزشاہ مقابر سلاطین ماضی آثار اللہ برہانہم را
از سر درست کنانیدہ تازہ گردانید زیرا چہ زر ماجداران و فرو شتہ باران را از عواطف
عظمت و نہایت مکنت از حال سلاطین ماضیہ کجا یاد می آید باالخصوص
و تجسس مقابر آن شنود بدین سبب بیشتر مقابر سلاطین بیشتر خراب

کوشک جونپور و کوشک شکار و کوشک بند فتح خان کوشک سالوره و مقامات
دیگر و از قسم بندها چنانچه بند فتح خان و بندی که در آن مقام پادشاه مکنام آب
زمزم انداخته بودند و بند مهالپور و بند شکر خان و بند سالوره و بند سهپته و دیگر آبا
و باندان این چنین بندها محکم در هر محلی بند بندانیده بود و حالقصها در باطلسا برای
صادر و وارد بنا کرد و چنین روایت کردند راویان شرایف روایت لطیف
که سلطان فیروز شاه بالهام حضرت اله در شهر دهلی و فیروزآباد چهار صد و بیست
خانقاه برای آسایش بندگان بر آورده بدین نیت چون مسافران از اطراف
و اکناف جهان درین مکان نازل شده در هر خانقاه کسان روز مهمان شوند در چهار صد و بیست
خانقاه سی صد و شصت روز سال تمام مهمان باشند بی سبب شک و در هر
خانقاه سلطان فیروز شاه متولیان سنی و عهده داران تعین کرده و خرج
خانقاهها بقدر از خزانه داده بنده فی العوض در هر محلی و مقام که عمارت کرده و بهمه بر آورده
از جنس چینه برای نام هم نه مگر همین سنگها و در آن ایام ملک غازی شحنه عمارت
بود در کار عمارت چند مبلغ می نمود چوب زر از جا بند از افسر و اثبات و عبد الحق معروف

عام نمودند

عمارتهای گوناگون که سلطان فیروز کرده نقل است که شاه فیروز بالفرض و بهروز
را برای برآوردن عمارتها جهد بسیار و جهد بیشمار بود و در این کار کوشش هزار بار فصلت
نموده هر یک پادشاهی در بن بناهای چنانکه بسیار گاهی که به تخت مملکت و اورنگ
سلطنت دار الملک دهلی نشست و ملکها و دیگر بقعه نقل گرفت برای
عمارت اینقدر کوشش نکرد هوس فراوان و کوشش بی پایان که سلطان
فیروز داشت با انواع نموده در هرگاه عمارت از نام کثرت ارباب از قسم
شهرها و حصارها و کوشکها و بازارها و بندها و مساجدها و مقابر بسیار و بیشمار
بنا فرموده چنانچه شهر حصار فیروزه و فتح آباد که از حالات و مقالات این برابر
مورخ ضعیف شمس سراج عفیف در مقدمات سابق شرح شرح داده
و هم همچنین شهر فیروزآباد هارنی کهیره و تغلقپور کاسنه و تغلقپور ملوک
کوت و شهر جونپور در جران در هر محلی و مقامی برای قرار و آرام حصارها محکم و مستحکم
برآورده و با استحکام بسیار مستحکم گردانیده و از قسم کوشکها فیروزآباد کوشک
بیرون و کوشک مهندواری و کوشک شهر حصار فیروزه و کوشک فتحآباد و

شکارها باخفی که از سلاطین هند کم کسی یافت مگر فیروز شاه درین درگاه
کوشش بیش کماست و هم چنین شهنشاه درین دو و یک دو دام بزرگ
راست کنانیده بود و احتیاط بزرگ که در هر یک دو مکان گرگ بچه شی اسکار
و بگر معلوم نیست که چند بچه شود دو دو دیگران این دو مکان را به برای این دو دو یک
دوله زیب کنانیده ان هر دو یکدیگر را با هر دو دیگران صد و بیست لوکهار در سوارها
جهانداری برابر رکاب می بردند چون منزل نزدیک شدی و گوسفند از شکار بسیار
بسیار جمع شدی وران دیگر دو اهالی بخشند و بخلق میدادند چند طایری بخته شدی
از بنده خلق خوردی هم چنین آن شهریار روی زمین در عهد دولت خویش
بود است دیگاست بیش هر وضعی که کرده یک چراغ جو بر زور کار بود آری
بوالعجب اسراری اینان همه رفتند آنچه در جهان کردند با خود بردند از آن
باقی هیچ نماند از این همه نمودارها عبرت خردمندانست بیت
این رسم جهان بی وفا نیست :: مغرور شدن در وی ضلالت ::
هر کس که بر او نمیرد :: جاوید جهان کس نکرد مقدمه یازدهم در بیان

عمارتهای گوناگون که سلطان فیروز کرده نقل است شاه فیروز باالفرق و هنوز
را برای برآوردن عمارتها جد بسیار و جهد بیشمار بود درین کار کوشش هزار بار فصلت
نموده هر یک پادشاهی درین بناهای صاحب جایگاهی که به تخت مملکت و اورنگ
سلطنت دارالملک دهلی نشست و ملکهای دیگر بقبضه تصرف گرفت برای
عمارت اینقدر کوشش نکرد هوس فراوان و کوشش بی پایان که سلطان
فیروز داشت بانواع نموده در هرگاه عمارت از ناشر کثرت آرایش از قسم
شهرها و حصارها و کوشکها و بازها و بندها و مساجدها و مقابر بسیار و بیشمار
بنا فرموده چنانچه شهر حصار فیروزه و فتح آباد که از حالات و مقالات ان این
مورخ ضعیف شمس سراج عفیف در مقدمات سابق شرح شرح داده
و هم همچنین شهر فیروزه آباد هارنی کیسره و تغلقپور کاسنه و تغلقپور ملوک
کوت و شهر جونپور دختران در هر محلی و مقامی برای قرار و آرام حصارها محکم و مستحکم
برآورد و باستحکام بسیار مستحکم گردانیده و از قسم کوشکها فرود آورده کوشک
بردل و کوشک مهندواری و کوشک شهر حصار فیروزه و کوشک فتحاباد و

شکارها باخی که از سلاطین پیشین کم کسی یافت مگر فیروز شاه درین درگاه
کوشش بیش گماشت و هم چنین شهنشاه دین دوده یک دو لک این بزرگ
راست کنانیده بود و همچنین بزرگ که در هر یک دهقان گرگ بچه می شکا
دیگر معلوم نیست که چند بچه شود و در دیگران امین دهقان با به برای این دو دو یک
دوله مرتب کنانیده ان هر دو یکدو را باورده دیگران صد و بیست لک کهار در سوار را
جهاندار به برابر رکاب می بردند چون منزل نزول شدی و گوشت از شکار بکار
بسیار جمع شدی دران دیگدانها می پختند و بخلق میدادند چند طایری پخته شدی
گرسنه خلق خوردی هم چنین آن شهریار روی زمین در عهد دولت خویش
بتوانست و گماشت بیش هر وضعی که کرده یک جا هیچ به روزگار بوده آری
بوالعجب اسراری ایشان همه رفتند آنچه در جهان کردند با خود بردند ازان
باقی نیست نمانده ازین همه نمودارها عبرت خردمندانست ؛ بیت
این رسم جهان بیوفا است ؛؛ مغرور شدن درو محال است ؛؛
هر کس که بر او بمیرد ؛؛ جاوید جهان کس نکرد مقصد یاد ... درمیان

کارخانه کرا

متیر کشته شده دگاه گاه بودی سلطان خرد شاه فرمودی تا دامهای

بزرگ بالای شیر اندازند و بر چهار جانب آن دام پیلان قید کرده پیلبان

نان بالای دام شده می آرند آن شیر را زیر دام می گیرند دگاه گاه بودی

حضرت خرد شاه فرمودی تا پیلان را به شیر زیان در آرند چون پیلان

بر شیر زور می آوردند شیر بر پیل حمله آورده در آنحالت شهنشاه با جلادت

بر شیر خود تیر زده تا کار بجائی رسید مرتبه این کردار به محلی رسید که چند

شیر از جنس قلاده شیر بیش دربار حضرت جهاندار می نشینند هم در راهها

دربار و هم در ... از گرگ و گوزن و گور نخچیر ...

جز شیر برد دیگری به تیر ... در کشتن شیر کم شود و سیر ... نگذاشت در حیات

یک شیر ... همچنین اگر پیلی دو بیندی پای لودی شهنشاه فرمودی

آن دامها دگران که پیل زیاده پیلان بار کرده می بردند آن دامها

در آن بیرون دهند اندازند بر حکم فرمان شاه آن دامهای اندر جسته

تمام جای می گرفتند آری سلطان خرد شاه مقبول حضرت درگاه بیچون

علی الدوام بر کیف غریب نوی شکار سکاری یافت بهمه دقت پراندن مشکری
و کوختن صید مشغول داشت چون ان شهریار در محلی نقش بیش او مشکری باز
صید اوفتند دیگر سوار وررا ه رفتی همه مشکری بسوی صید پرانیدی واگر
از جنس چاپار یا گیان بیشتر او چیزی خواسته بود با مساه گوشت نخچیر
ان را کار دندی ملک و دوازده هزار لشکر بندگان بابلی در رکاب رایات
اعلی میرفتند و طایفه بابلی کساتی بودند و اسپا آهوان با زانیت مستوران بار کرده
بر ان می رفتند چون آهوان در محلی مقام گیری شدند ان دام در انجام
فرازی کردند آهو دران دام افتادی و بعضی بندگان بابلی در برگها و منیان
سوار مانند گردان جرار دکند آوران نامدار و یکان روئین در آهن و پولاد
بر دست انسان چون در حقیقی و ناسلی نشه حماری نشده بندگان طایفه
بابن از خردی دکلی برگها و منیان را کیلیا تکبر تند نیست انسان الیتا دند
نشده برگها و منیان بدین مستر ساختیا یکدیگر تکبر دند همه بیحیان نرغه کردند
بر منتر و رسی آمدند و آن بندگان بابلی از بالای و زیر صید دختند البته

فرمان شهریار بود که با یاران خویش در کلها خود خرد و هوشیار باشند آمد
در سرای حاجب بیت تمام حلداران با یاران در الکها خود برگشتها بیش کرد
هوشیار و بیدار می بود و بدیکی دو بره از برگشتها بود چون در بره محکمی
یافت و شکاری از هر جنس درون بره محبوس گشته حاکم از بره گذشت
محمد ا سلطان فرورشاه . بره در زنجیره و سواره کرده و هوا زیرپالصد
و هشتصد سوار از زمره شاهزادگان و خانان و ملوک بر سر سوار شدند سلطان
فرورشاه . درون بره در آمدی شکار باختی دنبال شکاری خود تیر انداختی
بیش اہل ہر حلداری که شکار روی بہمدان حلداران انجام شدی بین
طریق هوار ته سفت بنشت روزشاه فرورشاه شکار باختی سمند عزت
دنبال شکاری باختی چون خواستی تیر لکشند و شکاری با قیماندرا گیرند بر حکم
فرمان شهنشاه روی زمین ملی مسرالتین و میان بره مگذاشتند و تیلها یا
نامی نواختند و جمیع خلایق در می آمدند شکاری که درون بره حلدار بود
ت ملکر و بہر یک از طائفه کہار دکوالی که در لشکر سلطان بود درای

این چنین شدی که سواران حلقه بره یکدیگر دیده شدی ان روز و دربره
میان سه چهار گرده جدا نشتند چون روز باخورمی رسید در الوقت فرمان شدی
هر انکس که در محلی در حلقه بره الستیاده است ان شخص هم در انحل فرود آمد
و هم همچنین سراچه جلداران با تقال نمودی هر که در محلی التیاده است هما نجا فرود
آمد و هم همچنین سراچه جهانداران با تقال یکدیگر برمی آوردند تا همچنین شدی
که در جمله دو بره یکی دو سراچه بودی هر انچه سراچه این جهاندار الیقال
باقی و سراچه ان جلدار دیگر بدین طریق و در بره که میان چهار پنج بودی گرد
بره یکی و در سراچه می نمودی بیش و در سراچه انگاه می بستند و در گرداگرد
بره یکی دو کنده بودی و عقب سراچه پیشگاه جهانداران فرود می آمدند
و اهل بازار نیز متصل حلقا حوالیش فرود می آمدند چون بدین طریق در دربره استحکام
یافتی درون بره تفحص میکردند اگر سری یا سری و با کز کی بودی فرو نشاده
از دل انعرا زودی بوده دنبال شکار شکاری شده ور در ایام سیره دیگر
بیامدی بارگاه و خوابگاه تعلق سپید سپید بر آمدی و بر بر آب خیلداران -

چون سوار بتمام رها بندی بعده طایفه بندگان خاص در پرده رها بندی
و میان بندگان نیز در هر یکی چنده یکان برق بودی ایشان نیز در پرده
چنده رها شدندی چون بندگان نیز تمام میرفتند پاگاه و دیگر جانه نیکلا ستند
و خلق کارخانهای نیز در پرده رها شدندی تیزدان در پیره رها میشدند و اگر
دو دیده بزرگ بودی پیش از پیلان سواران یکگاه رها میشدندی لیکن پیلان
القصه چون این پرده و نشانه در مقام صیاد یکجا شدند دران محل آتش پی افروختند
تا دود بر آمد معلوم شود که پیوست و آن مقدار سوار که بدم زیر میگذشت
مقابل یکدیگر عنانهای خود میگردانیدند یازی سواران در درون پیره درمی آوردند
فرمان از زبان خسرو جهان میرسانیدند تا سواران مذکور مستور آهسته آهسته
سلیمانی لیان در دایره حلقه پیره در آیند و فرمان دیگر میرسانیدند تا نباید که هیچ
طرفی نخچیر شکاری بیرون آید محیط اچون سواران در می آمدند فرمان از زبان
خسرو جهان میرسانند آهسته آهسته در دو پیره گرد می آمدند هرچند که دو پیره
گرد می شدند سوار پیره از تنگ و دلو نشستند و از دو توسه بگنجیدند

چوا ربرآمدی بودند بیگاه یعنی بر ابر شاه دران روز خود بدولت و سعادت
بالا بلندی استاده میشد و فرود آن بلندی سواران لشکر دایره ها
میبستند داد. نه شکار بحکم فرمان جهانداری اوردند یکی نشانه را
در طرف راست امی فرستادند و نشانه دوم را طرف چار بل جانب
بلمل راست بار یک استاده سواران اوردند و رها میشدند در بره مگرن
جانب دوم ملکی عماد الملکی و دنبال آن نشانهای شکار هر یک سوار
بدم از میرفت به مل خیل علاحده علاحده میکذشت چون باران خیل یا
در بره بر جمع اول بره آن خیل رها میکردند بعده و دنبال ان بره بتمام سوران
خیل وار میرفت بعضی اشخاص را از نشر جدید نماس که وجه ادمی بعینه
است و ربن محل هیست آن عمل بار الملک میگفتند به شمار عرض لشکر هم آ
زیرا چه سوار هر یک خیل دارند مراتب بیرود آن عمل بار را گفتار ایشان بر
مزاج منقاد آن من گفتار اعراض کردی فی العرض چون بودن شانه
موازنه و یکسان کرده رفتند دستور دوم زیر برای نشانهای مذکور میفرستادند

دران ایام در هیچ مقام نبودندان شب که سلطان فیروزشاه بکرم الله بادشاهی

باجاه صاحب دستگاهی بود معمار مملکت و زینت بخش روی سلطنت بسیار

کوشش داشت و کوشش بدین کمال است با آنچنین خرابه و ویرانی بیادان

مدام خراب باشد مخصوص برای شکار شکاری و اگر نه دران مقام عین آبادانی

شدی از عنایت سمات آن جهاندار بر کار حاصل سال

خسرو خوش خصال از شهر فیروزآباد بسوی شکار شکاری سواری کردی

و مخصوص کرده دران خزانه رفتی شکار بیشمار ساختی الغرض این مورخ ضعیف

شمس سراج عفیف بدان بودی چون سلطان فیروزشاه بکوچ متواتر

با آرزوی تمام بساط کام دران صحرا بسبیل و منحوس بهر شکاری

کند بیشتر از آن بکروز به حکم فرمان شاه فیروز فرمایش میکردند و خلایق لشکر

را دران شب بطویله فرود می آوردند دران شب چهل پاس نمی زدند

همین مقام می نواختند سلطان فیروزشاه دران روز نغز نواخت سلاح

و بوست کوچ از بیدگاه میکرد تمام لشکر از سوار و پیاده و بندگان

۱۹۰

در مقام آرام بیابند و شکار گورخر کرده نشود مگر در هوای تابستان زیرا چه در
تابستان گورخران یکجا مقام میکنند و در هوای زمستان و برشکال القصه متفرق میشوند
مقصود چون شهنشاه طالب رضای حضرت [illegible] خواست تا شکار گورخر کنند میگاه
را میان حصار سنی و ابو بکر و دست و خود بدولت و سعادت برای شکار
کوشش کجاست سلطان فیروز شاه از میگاه سوار شده درین محل
آن شهریار اکمل فرمان فرموده تا سوار اسب چند بیابند و سوار اسب ضعیف هیچ در میگاه
نماند دیگر چهارپایان فرموده تا خلایق لشکر برابر شهریار ظفر خواهند بود
باید که با اهتمام تمام ایمهای سه روزه و جره برگیرند همه برای خویش و هیچ برای
رکاب خود اکنون خانان و ملوک اب شتران برین گرفتند و بعض در گردن کهاران
و پشت سوران آب و جره بر داشتند سلطان فیروز شاه بوقت نماز عصر
از میگاه سمت شکارگاه کوچ کرده و برانجا منزل آورده بسر عشت
تمام دلشبانه کام روان شده تمامت شب رانده چون روز شده
تا بوقت نماز ظهر در مقام آرام گورخر رسیده دران مقام برگشته [illegible] بآمد

مستقیم میداشت و هر روز نه درون دو بتیره شکاری با خیث پلیت

بر عهد جو دورشنه سواری بر نام نماندنک شکاری فی الحاصل

چون آن شهریار کامل در بن شکار شکاری بر انواع جنس کرده

این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف میان هر یک بر علاحده بنوشت

تا ندی باشد مردم خردمندان را فسانه بر کو ضرور زمین جنگل میباشد و اینچنین

مقام محکمت حضرت غلام میان دلولپور و سرستی است دران زمین

بیشتری لی الی است میان چند کروه بر جا منشتر انه و اگر صد گز زمین بکارند

بعده روی آب نه بینند و اگر مسافری آنراه گذری با در هوا انسان

راه غلط کند از غایت لی الی و نهایت اضطرابی جان بجان دهد

زیرا چه آب منزل جای دیگر نیست و خصال کور خر است که در مقام لی الی

باشند در محلی آرام کنند که در حریم آن بقعه و نوای آن رقعه [illegible]

گروه آب نبوده و خزانه باشند خانوالی است لعوان کورخران نشستند

میشوند هنگام گروه زمین قطع کنند در محل آب روند آب بخورند باز

فیروز شاه در عهد کارخانهاران شهنشاه شهرت داده ابد بعد ازان
جمله این ضیح مالکاه یک بارگاه سکه خانه بود بکهرار دولت است
فرود لشکر مرخصت دران ایام ملک اعلان ابن سکار بود و ملک
حضر بهرام ابن ابن شکار بود یاریدها و فوج داران آن سکرها
علاحده بودند بهریک از اصحاب سکرخانه امرا به کار بود در هر روز
سکه بر یکی جمد منمود چون سلطان فیروز شاه را درین قسم هوش
بسیار بود در باب صد کشاد ما باقی عمر بعدرین مشغول گذشت درین
کار بکوشش بسیار درست کردن بر ها درن سکه دوران هنگام شکار با صنف
بستر آری عجب اسراری چون سلطان فیروز شاه در سکار بره کردی
انجمن بره شدی که از زمره سلاطین پیشین کم کسی کرده است اگر
بادشاهی صاحب و سکاهی گاه از گاهی از جمله سلاطین پیشین را
هوش بره شدی در زمان واحد بر سکه وند بعد همان زمان بره
سکنند و سلطان فیروز شاه نهفکان و در دهنکان رزو و در بره

سبقه دلنر

شکار بسیار دارد بلوی شکار بکاری کوشش بیش کنند و بمالک گنجک
ملکی بهاذ و هند سلطان محمد جنید بن بندادی انار الله برهانه تعالی
بقدرت اعلی فیروز شاه اختم تاجداران دار الملک دهلی خواهند گردانید
وچندین کسان را از زمره سلطانان نفع ان شکار او خواهند زیرا چون
سلطان فیروز شاه در مقام شکارگاه شکار کردی و قصد برای بهره کردن
بسیار نمودی جوهره کردی نعمات حسنی کسبی دران محل هرچه کرامتی بسیار
بسیار خود باز نمودی الغرض الله بعد اجابت معروض شدی مقصود چون شهریار
گزیده حضرت درگاه شکار اهتمام افتاد در عهد دولت خود شکارها لوازم
یافت و درین کار کوشش بیش گماشت در هر قسمی شکار بسیار کرد
در هر یک قسم جانوران درنده بدا آورده از یک جنس بوده و بلک
چندان جمع کرد که در عدد نیاید واز جنس سیه گوش چندانکه در تحریر نگنجد
واز جنس چندان که از خاص گذشته ملک سلطان فیروز شاه نام
خورشید الله در عهد خود چند شیر شکاری حاصل کرده بود از قسم باز بحری

اوریبان در بن نبا بند و این منارها را به بسند و مگو بند که این فعل اندازه آدمی
نیست ما را بدل نیک همه نیک آید مقدمهٔ دهم در بیان
شکارهای فیروزشاهی - نقل است چون سلطان فیروزشاه که همه با فتح
و فیروز شده بود در قسم ملکی ابواب اسرار چون تیار میکنشود چون از سبب
ملکی از سوادی مهمات عنان ممتد دولت تا مستحدث لحده درول لذرا ننده که در سوار
سلاطین اما مان دین آرام خلایق روی زمین است و سلاطین یعنی مصلحت
ملکی که آن رکن اصلی است سواری کردن مصلحت بدیده و سمت مقصد آن کرند
ناهموار کردن منع فرموده از ستاعت جاه فرمود با امن یا جنس شکار ددو وحش
آن با حیت سوی حرمان خونخوار و ذبح کرده و سلطان فیروزشاه هوس با جنس شکار
از اباح قمار باز داشته بر اینه فعل شکار در دوران جهاندار یکی از ارکان ملکی
قرار بافته دلسیار چنانچه نگر جوت وسنی دکر از اسنی خود را المقصود بارها در بن
کردارها سلطان محمد بن سلطان تغلق شاه کفی ملک بانت تیر انداز
صاحب و مردی دارا و در کفایت مستثنی است اما افسوس که هوس با جنس

اندران ایام که امیر تیمور اهل نظام خراسان در ممالک هندوستان بسلطنت درآید

خلائق دهلی را الحکم تقدیر ازلی بحضرت دوست رسانید چند روز در شهر دهلی

مانده یادگار هر یک تاجدار با اهتمام تمام و بقصد چند کام دیده چون عنان سمند عظمت

جانب این دو مناره کردید دیده همان زبان بر زبان گردانیده که درین جهان بحکمت

حضرت اله زمره سلطنت خسروان باریک بین یادگاری از هر که داری گذاشته

اند البته آن یادگار بعد مرور ایام رفته باید شده نام آن بر زبان کسی نرفت

چنانچه امیر خسرو نیز باین بیت بسا تاجور کامد و بار جفت ،، که نامش بروز نبرد

چون کس نگفت ،، معهذا امیر تیمور در محل لغفه که این دو مناره سنگین که سلطان

فیروزشاه طاب ثراه بمیسر آمده که هر دو با عجائب ابنیه که در شهرها گفته

گوهر عجب سفته که من چندین ملکها گشته ام و ممالک ها گرفته ام در هیچ مقام

بحکمت حضرت علام الحکمت یادگار با تکلفات بسیار ندیده ام از

این جمله خبرها و از احوال این منارها از ابتدا حال تا انتها مقام حضرت

خسرو خوشخصال در بیان منارها دوکور لکوکنانیده چون دور دور بکردند لطف

بعده بارکسی بمجلس راز کسی وجهی سخن بنود چون مناره استاده شد کوشک

مرتب گشت شهری بزرگ دران مقام آبادان شد جمله خانان

درگاه وملوک بارگاه آن بادشاه هر یکی برای خویش خانهای با تکلف

براورد وبنداری عجب کاری که همه چه بود که سلطان فیروز شاه دنبال این منارها

سنگین چندین محنت منفعت وبدالقصد فراوان وکوشش بی پایان

بمقامها نهاد وبعد ازمن درین جهان یادگار ماند وکسی روح من فاتحه خواند

بیت انچه در دوست چو بیند کسی یاد کند ازین سکین لسبی

معهذا بر ارباب یاجدار مستغنی الله وعهد دولت خویش بفراست وکیاست

بیش چیزی یادگار چون جهاندار سار در جهان گذاشته اند چنانچه سلطان

شمس الدین التمش مناره بزرگ درون مسجد جمعه دهلی قدیم براورده

از رسالت ومقالات آن بعلوم وروشن است بر ارباب جهاندار نه اندازه

بسیار چیزی یادگار گذاشته این دو مناره عجب که سلطان فیروز شاه

بالهام حضرت اله آورد یکی از عجایبات دوران است ذکر امیر تیمور بلکه

این همه توفیق بعنایت الله تبارک و تعالی است هر خیر که سلطان فیروز
اندیشید الله تبارک تعالی بدامن او رسانید چنانچه نکهتی هست
مثنوی از لطف تو هیچ بنده نومید نشد ۞ مقبول تو جز مقبل جاوید
نشد ۞ لطف تو کدام ذره پیوست دمی ۞ کان ذره به از هزار جمشید
نشد ۞ افسانه مناره دوم که درون کوشک شکار داشته اند مناره
مذکور در میان دو آب حوالی قصبه میرت بود مناره کوشک شکار از مناره
زرین خردی خرد است مناره مذکور نیز ان شهریار فیروز هم بدین حکمتها
گوناگون و مستعملهای زور افزون آورده و درون کوشک شکار بالای کوه داشتند
مقصود سلطان فیروز شاه برگزیده حضرت ودود مناره دوم را بالای کوشک
شکارگاه ایستاده گردانیدند دران روز از مراحم شاه فیروز جشن عام برای
خواص و عوام بود جمله عالم در نفقات متنعم چولانکری می‌نمود در خمهای شربت
بی عدد چیده در کوشک شکار هر گروه هر یک اشخاص از زمره اینده و رونده
از ان خمهای شربت میخوردند هر که برای تماشا دیدن آمدی شربت میخوردی

وان چبوتره با هشت پخی کرده تا کناره منتهی جای خم نخورده اینچنین مناره از زمین بهوا
ایستاده کرده بودند چنانچه تیر باشد هموار و راست و درست خم نه وان سنگ چهار
گوشتی بود وقت ایستاده کردن مناره زیر مناره داشته فی الجمله چون مناره ایستاده
باشد بالای مناره هم آرد در سر آن مناره چند دور از سنگ سیاه و سفید
وصل کرده بالای آن سنگ سیاه و سفید قبه با ملمع زر داشته که آنرا بهندوی
کلس گویند و ارتفاع مناره سی و دو گز فقط هشت گز درون عمارت است
و بیست و چهار گز بالای عمارت است معلوم نشد که درین موضع نوبیره ایستاده کرده بودند
و کدام کس داشته بود چند سطر نبشته بود بخط هندوی در پایان مناره نقره کرده بودند
و سلطان فیروز بسیار زناردار ان و سیورکان طلبید هیچکسی خواندن نتوانست
و بعضی گفتند که بعضی کافر مردم آن هندوی خواندند و آن نبشته بودند که این
مناره را ازین مقام هیچکسی با قوت لیسی نتواند جنبانید از سلاطین اهل
اسلام و نه از راجان خود مگر در زمان آخر یک پادشاهی صاحب و سنگاهی پیدا آید
او را سلطان فیروز نام باشد او قصد نماید این مناره ازین محل بیرون آورد

بعده آن کردن با آن منارہ روان شده جواب آب چون ازو به لونره بهر نکشت
سلطان فیروزشاه خود بدانجا شده جواب آب منارہ را در کرانه لب آب جون اورده
و تمام بحر در لب آب جون جمع گردانیده و در جون کشتیها بزرگ و وسیع می باشد
چنانچه در بعضی کشتی پنج هزار من غله محکند و در بعضی کشتی هفت هزار من و انکه
خرد خورد است دران دو هزار من غله محکند اینچنین کشتیها جمع آورده بعده منارہ
را بحکمت در کشتیها انداخته در میانه لب آب جون کرده در شهر فیروزاباد آورده
بحکمت بسیار طلسمات بیشمار درون کوشک فیروزآباد برده عمارات برای
ایستاده کردن منارہ آغاز شده افسانه ایستاده کردن منارہ آغاز شده
افسانه ایستاده کردن منارہ را زین میان کوشک فیروزآباد دران ایام
این مورخ خودشین جوان مورخان ببکنام بحدود از ده سالگی رسیده بوده
مقصود چون منارہ درون دربار فیروزآباد رسانیده متصل مسجد جامع عمارات
آغاز کرده آن عمارت بصنعت کاریگران اهل عمارت ولعمارت از سنگ
کهرسنگ با چونه ریخته برآورده و بهر کوشش که برمی آوردند سلطان فیروزشاه

محلوج در کشته کاه منارہ برای آن داشتند چون منارہ بوقت کافور بنیاد خم
خورده در محلوج در کشته کاه منارہ برای آن چون منارہ بوقت کافور بنیاد
خم خورده در زمین افتد چون منارہ سنگین بنا بود که از صعوبت زور بشکند
منقصو چون هیچ منارہ مذکور خم خورد برای لوازمها مثلا افتاده بعده از سه اسپ
یکان بکان لوازم از زیر منارہ بیرون آوردند چنانچه چند روز از کرم و اعمال
شاه منارہ مذکوره هموار در زمین غلطید چون در هیچ منارہ تفحص کردند سمک
بزرگ چهار گوشه مردو منارہ بجای کشتی بود اثر اینها مردان آوردند و منارہ مذکوره
بالای آن کسی بود منقصو منارہ را بر کالهای نبره و با پوست خام از سه بابا ان
بنجمیدند تا امت بدو نرسد بعده گردون حرب کردند با چهل دو پایه طنابها بستند
چندین هزار آدمی بیکبارگی زور میکردند منصفت بسیار و محنت بیشمار بالای آن
گردون داشتند و در هر یک پایه گردون بکان طناب ریسمانی موازنه و مکان نی
بستند و در هر یک طنابی دو پیست گاو نوگر فتند و بدل و جان زور کردند
اینچنین در بر چهل و دو پایه طنابها بستند و چندین هزار آدمی بیکبارگی زور میکردند

یکی از عجایبات دید بادشاه در دل مبارک گذرانیدند که این مناره ها از زمین نقاح برای
نام باهتمام تمام در شهر دهلی باید رسانید شهریار جهاندار بمنفعت بسیار و چندین بیشمار
این مناره ها را آورد و در شهر فیروزآباد کوشک شکار ورت و کوشش
بیش گماشت افسانه فرود آورد و مناره را از زمین در مقامی که بود سلطان
فیروزشاه سمت سادهوره و خضرآباد سواری کرد و در وقت رفتن بسوی شکار
شکاری بدر آورد و خضرآباد از شهر دهلی نود کروه است جانب کوه پایه در موضع
توبره مناره سنگین دید و در خاطر مبارک گذرانید اگر این مناره عجیب را در شهر
دهلی بربند جا ابا جنبت یادگاری بر روی روزگار در میان جهان و جهانیان
و عالم و عالمیان باقی ماند بعد از فکر بسیار و اندیشه بیشمار برای فرود آوردن آن
مناره باید از فرمایش کرده آن مقدار رعیات ذوقیات که در حوالی مناره
بودند از میان دواب و بیرون دواب بر همه را جمع آورده خلایق لشکر از طایفه احرار
و بندگان حلال خواران قسم سوار و پیادگان حاضر کردانیدند اسبابها گوناگون او داوها
از گفتار بیرون کرد که ده برای بستن تولها محلوج و خیمت سنبهل آورد و واران

بی لطفیه یک مفسری منشرح باز نمود مخصوص این عنایت معنایت و کرم بی
نهایت در حق رسول الله صلی الله علیه وسلم ملکه قدرت خود افتاد
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هفت بیت نهاد و صفت سلیمات او یکی
انست صلی الله علیه وسلم میدانی که امت ترا برای چه اجر همه امتان
آوردم تا ایشان حیان کور و بری نمایند؛ امت ترا قوت بسیار ندادم
برای آن تا ایشان بقوت خود مغرور نشوند و بی فرمانی حضرت من نکنند از امت
ترا قدر کوتاه دادم برای آن تا ایشان طعام و جامه بسیار محتاج نگردند و برای حاصل کردن
نان حضرت من دور نه افتند؛ بکرم عمیم و لطف قدیم خود ما را مسلمان آفریده
مسلمان دار و مسلمان بمیران زمره مسلمان حشر ما کن از برکت این آیه توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین مثنوی پنجه کشاده است عقاب اجل؛ چند چو طاوس
خرامان روی؛ عالم دنمانده کرای حسام؛ چند دران کن که مسلمان زری
فی الحاصل بهم ملعون این دو مناره سنگین بند کاری خولش از نا ترفوت
بسیار رات کرده بود چو سلطان فیروز شاه در مقامات هردو مناره رسید این هردو را

خولیش از انار بنش الواب فعال ملکشو وند و ابن دهلی ملعون زا پنج برادر بودند

هم ملعون از همه خورد و بزرگ بود و بسته اوقات مولبنی برادران بد حرکات جرانیدی

و این دو مناره سنگین بزرگ این زمین کجای چوب دستی بدست خود گرفتی

مولبنی را بدین چوب سنگین گردانیدی و دران ایام بحکمت علام قد و قامت

مولبنی به اندازه خلق آن ایام بود مقصود بسته اوقات مولبنی برادران بدحرکات

جرانیدی و این دو مناره سنگین بزرگ این زمین کجای چوب دستی بدست خود

گرفتی مولبنی را بدین چوب سنگین باز گردانیدی و دران ایام بحکمت الله قد و قامت

مولبنی به اندازه خلق ان ایام بود مقصود بسته اوقات سکونت البنان

در زمین دهلی بود همه از بهر حاجت جون بهم ملعون بدوزخ بپیوست جهره عذاب

سفت این دو مناره درین مقام یادگار خود گذاشت کفاران زمانه جون

معتقدان یگانه جمع شدند و میان خود متفق گشتند برای تلف این هر دو مناره

را در هر دو مقام با اهتمام داشتند خداوند میان زمانه بستن از زبانه حکمت حضرت

وزار بود چنانچه از جاملیت مقالن فدها و ایشان اهل لفاسه در کل لفاسه

ودر حوالی قصبه مهرت وابهرا منارها از دو قسمت متوانه باز و درین مقامات وارسته

بود هیچ پادشاهی چنانچه سکندر گیتی‌ستانی عالم‌پناهی که در تخت‌گاه پادشاهی دار الملک

دهلی نشسته هیچ یکی را این چنین میسر نیاید مگر سلطان فیروز شاه را این دست

داد درین نوبت کوشش کنان و منفعت بسیار و کوشش بسیار العقد

قرار آن کوشش بی پایان این منارها را آورد یکی را درون کوشک فیروزآباد مرحوم

متصل مسجد جامع داشت و آن را منارۀ زرین نام نهاد دوم را در کوشک شکار

کوشش بیشمار حکمت‌ها بسیار در شهر المعظم و روایان شرایف بر من جمع

نمی‌شد سراج عفیف بر روایات لطف گفته چون گوهر هیچ معانی سفته که این منارها

سنگین چون ستون سنی از آن بهیم بلعون بود که در فتوح و معاف بلند میبود و در بسیار ادا سنت

و تواریخ اهل کفر آمده است که بهیم بلعون از اولاد اسرار خدرت قدرت هزار من

طعام روزی خوردی — در ایام او محکمی با قوت لیبی یا ادلیس نمی ابد ملک

در زور و دلاوری بهمدی بود اگر پیل را در پیره اندر فتنی و بیرون انداختی آن پیل

از مشرق و مغرب افتادی در آن ایام طرف هند تمام اهل کوه اکثر بودند میان

شهنشاه شمس جهان در امور ملکی و قضایای دینی صادر شده ایجنین بود
هر یک آثار و اسرار گفتار و کردار شاه جهاندار لایق کتابت تواریخ آمدی از عجب
اسراری که چندی که این مورخ شمس سراج عفیف میخواهد ذکر سلطان فیروز شاه
با خبر رساند از بسیاری افعال احسن و خصال مستحسن با خبر نمیرسد بیت کردن
تن زبان شود هر موی ؛؛ یک وصف تو از هزار نتوان کرد ؛؛ معهذا چون ملک اسحاق
این چنین کلمات از زبان خسرو ابو البرکات شنید و ایجنین قربان در دو ایّن
رسانید جمیع خلایق دست بدعا برداشتند رباعی تا جهان را دب و رسکست
؛ فلک را دور گیتی را درنگست ؛؛ جهان را خاص این صاحبقران کن ؛؛
فلک را یار این گیتی ستان کن مقدمه سیوم شرح آوردن منارهای سنگین
نقلست چون سلطان فیروز شاه بکرم حضرت اله از سواری سمت ته در
شهر دهلی آمده شهر آباد ساخت چون شهریاران شمس جهان در حرم شهر
دهلی سواری کردی دست بردی یادگارات نمودی در حرم دهلی بحکمت دو منار
سنگین بود یکی مناره در حد موضع توپه سبق سالوره خضرآباد در دامن کوه و مناره دیگر

وانکه با ابناء ایشان کنند ابت زبان زمانه است که فرزندان عاق می گردند یکی انکه
از سبب پیری وضعف بغایت حیران است چون استنقاذ ایشان نکنند
وابناء ایشان را کنند وآن پسران عاق فرزند بیچاره پیران را خوار گردانند
وضعف پیران شکسته کرده اند و فرمان پیران نابیجای پیران معمر هر کرا پسر باشند در سواد رسما
بجای پدر ماند هر طرف وکیل و هر کرا پسر نباشد وافاده نباید و هر کرا اولاد و نباشد
غلام را بفروشند با همه پیران بیچاره در خانه بمانند و آسوده بشنوند و همه جوانان با قوت
بر اهر کجا نمایند بیت رحمت کن مالکان تحریرها .. آزاد کنند بنده پیر ..
ای بار خدای گیتی آرای .. بر بنده پیر خود ببخشای .. فرمان شد ای استحقاق
انجناب کیفیتها مارند حضرت لقدرت اعلی از سبب پیری رو از بندگان خود
باز میگردد چه مخلوقم از سبب پیری چگونه ایشان را از استنقاذ محروم کردند حکم
شیخ سعدی علیه الرحمه والغفران فرماید .. قطعه چه جرم دید خداوند سابق الانعام ..
که بنده را منظر خویش خوار میدارد .. خدای راست مسلم بزرگی والطاف .. که جرم بیند و
نان برقرار میدارد .. که قولی و فعلی که ارادت کل صفات سلطان خسرو شاه

مستغنی

ما فوق اقلیت وقتی ملک اسحاق عماد الملک پیش شاه فیروز رفت
کیفیتی گفت که اگر فرمان شود چون بعضی اشخاص از طایفه یاران چشم سپید متمو
شده اند و در سواری آمدن نمیتوانند بجای ایشان جوانان با قوت را استقامت
دهند و دران ایام ملک عماد الملک پیر شده بود ملک اسحاق پسر او بجای
او کار دیوان عرض میکرد چون ملک اسحاق این جنس کلمات پیش شهنشاه بازگفت
باز نمود سلطان فیروزشاه فرمود ای اسحاق کیفیتی است که پیش ما آورده هر آینه چون یکی
پیر شود او را دور کنند و بجای او ابنای او را یا غیری را استقامت دهند بر ده حال
آن پیران که هشت سال را خواری بکمال روی نماید بعلت پدر بکوشش اهر شده است
بازی اول بعلت پدر خود را از شغل و استقامت دور کنند آنگاه من پسران مملکت
خود را دور کنم ازین فرمان ملک اسحاق اینکه مانند سلطان فیروزشاه کرم حضرت
اله فرمان فرمود اگر پسران بیچاره را که بدام بیچاره بیچاره مانند دور کنم و بجای ایشان
ابنای ایشان و یا غیری را نصب کنند آن پیران شکسته ضایع مانند در وقت
پیران سال خواری بکمال حال پیش آید بهمه حال بان پیران نشان تغیری نکنند

میان بابندگان این کلمات بود درین محل شهنشاه اکمل فرمود ای فلان بر دولسندگان
و دیوان در سازان بنده گفت که اندوه من همین است که قدرت اخراجات ندارم
بدان سبب در مقامات اضطراب مانده ام فرمان شد برای اخراجات چه باید خاطر
تو بیاساید آن بنده باز نمود اگر سکه زر باشد اسب اصلاح شود حضرت فیروز شاه
از ملک ملکزاده زر یک سکه در آن بنده را دهید و او را ازین اندوه رهانید چون
آن بنده آن سکه زر یافت بسوی دیوان عرض نشانیت آن سکه زر بجنس تو لیدگان
نهاد اسب اصلاح داده چون باز آمد شهنشاه باز فرمود که ای فلان عرض تو حاصل شده
آن بنده سر بر زمین نهاد و باز نمود از رحمت خداوند عالم کار تو بانجام رسید
درین محل شهنشاه بر زبان گردانید گفت الحمد لله حاصل آن نکات مذکور درین
مسطور برای آنست که انحضرت در قسم ملکی که تواند کرد کقوله علیه الصلواة والسلام
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بیت بر سر هر کسی چه نهاد
هست ... دست بکش از سر هر زر هر دو ... مقدمه بیست و هشتم
بیرون گفت یاران لسبه عماد الملک بشیر سلطان فیروز شاه و جواب با صواب

مناسب این شیخ نظامی علیه الرحمه والغفران فرماید بیت شاه که بر
ولایت کند ؛ حکم رعیت بر عایت کند ؛ با همه سر بر خط فرمان نهد ؛
؛ دوستیش در دل و در جان نهد ؛ آری عجب اسراری که در عهد دولت ان
شهنشاه و طور مملکت ان پادشاه سال منصرم شده بود و همین یک روز
از سال مانده بود که دو خانه دیوان عرض بسته بکنو بنده از بندگان درگاه محققی از محققان
بارگاه را اسپ در دیوان داگ نشده عرض مانده بود اتفاقا دران روز ان بنده
در محل در ان نوبتی بود آن بنده بدل خراب و جگر کباب با هزار اضطراب سینه اندوه
میکرد و آه ناامیدی از سینه میکشاد و از حال خود بار بار دم میگفت چنانچه آثار
آن گفتار و انوار ان کردار بگوش جهان رسید شهریار در پیش خود طلبید و
مقالت ایشان استفسار گردانید ایشان حال مقال خود تحقیقی و راست

چون شهنشاه برای تحقق آن گوشش کما
کرده پر سیده گریبان شماچه هلا ... ه کرا
خود نارمحو و کفردا و فرباد بوان

ان جهاندار منشور باز می نمود که ان اشخاص که اسپان در دیوان بگذرانیدند بیشتر
یاران صلهای ایشان وجه اطلاقات و اقطاعات و مشاهره صاحب جملها چون ازان
مصلحت فارغ شوند بعده در شهر درآیند و هم در اثنای آن سال سری میشد
حالت دشواری این بیچارگان در مقامات دشوار این طایفه جامع می‌ماند ازین
اشخاص که عرضه بگذشته بیشتری بهمت طایفه مصالحی اند درین محل شهنشاه
اکمل الشنیدن این اخبار و پایندر این خوشدل شدی و فرمودی چون یکی از مصالح
فرستاده که گروه خود در دو عشرت او سال متقدم شود و او عرض بگذرد و او سبب
او بگذشته نماند اگر او را رد کنند حالت او دشوار شود و چاره او مانع اند بعده
شاه فیروز فرمان فرمود که صاحبان جملها موکل شتابند هر باری که در مصلحتی رسیده ا
ان بار هم در دیوان اقطاع عرض بگذرد و جدید همدران محل بگذارند با این تعلق را
جنس یاران مسکین هر ده سلطان فیروز شاه اینچنین شفقت و مهربانی
در حق عام خلایق داشت هیچ پدری و برادر اینچنین نتوانند کرد الغرض چون مزاج
ان شهنشاه مریض بود مدت چهل سال هیچکسی در دیوان عرضه ناگذشته نماند چنانچه

فتح و غیره وزیر شاه ده هزار سوار بود بعضی نود هزار سوار بود خارج بندگان و ات
جمله سوار چهار و پهلوانان نامدار باسال تمام عرض میگذرانیدند والقصه بیشتر
احوال است که ایام در دولت گذشتی و اصلاح نمیدادند و اکنون دست
انجمنی اخبار در گوشش آن جهاندار رسیدی بشنیده پسند کردی چون سال
تغیر شدی و تنبیه از یاران راست تا گذشته ماندی از حال آن کارکنان دیوان
عرض کیفیت پیش تخت بردندی که سال منعدم شدی والقصه اسپان بعضی
یاران گذشته می ماندند این کیفیت تنبیه باز می نمودند که عوض جمعیات الکف
سست باشان هم چندین اسپ بگذرانیدی گذشتن باقی اسپان
بدانچه فرمان شد دو ماه مهلت دهند چون ازهم منعدم شدی و از حالت
آن مقالت پیش تخت باز می نموده اند که مدت دو ماه دیگر مهلت
شده آن نیز منعدم شد و چندین اشخاص اسپان بگذرانیدند در آن ایام ملک
رضی الملک اکرام که یکی از اولیاء عظام بوده نیابت عارضی ممالک داشت
و کار جستیم درگاه بواجبی می آراست در آن ملک رضی مذکور مسموع پیش تخت

بهنب لک سکه و بعضی را شش لک و بعضی را چهار لک سکه

انعام فرموده چون سلطان فیروز شاه با ارام حضرت اله رحمن گرم

جمله خانان و ملوک که در ان عصر بودند غنی گشتند که بایستی در ان انجمن بود با بسیار زر و

جواهر هائی پایان جواهر کثیر و الماس پاره ها الاجح برده اند که بی عجیب زینی بالا فیروز که ملک

شتابهای شیخه مشکل کرباب امیر مجلس بخاصی آن درگاه بود نقل بر دفتر درآورد القصه

کروند مبلغ هیچ لک سکه نقد از خانه بیرون آنکه خارج رسانید دیگر و تفاوت برزر و

جواهر افزون سر دار بسیار شد در سال ملک عماد الملک لشکر سلطان معلوم و چیری [illegible]

کمی نسبت انت والله شرح سال عماد الملک [illegible] قسم بحسنم این تواریخ شرح [illegible]

آمده چنین است که چون سلطان فیروز شاه در دور عظمت مملکت خود لشکر انجال کرد

دوستان را برآورد جمله عالم دوست دار گشتند و هر وضع [illegible] سوای [illegible] بستند

قطعه فریدون فرخ فرشته نبود ز عود و عنبر سرشته نبود

زداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی

مقدمه هفتم شرح احوال [illegible] نقلست در عهد دولت شاه [illegible]

تا بنهر کرم حضرت است ناکار غله بجای رسید که درون شهر دهلی هست
جیتل منی گندم و چهار جیتل من نخود و جو سکن لشکری یک جیتل میدید
و ده سیر ولسیده اسپ را میخرامیدند همچنین آن ارزانی عقده یک
آن شهر باز طالب دین ازین چنونی هر یک جنس ارزان از جنس
خواص اسباب حوائج حاجت چه از جنس سنبسه و چه از هر جنس میسر
جمله خیرها ارزان دران ایام سلطان اعظم فرموده تا نرخ سر بنیا
از گذشته‌ها خبری فرود آرند چون جمله ارزان شود نرخ شکر بنی
کم کردن شاید المقصود در مدت چهل سال کمال در دوران خسرو خوش
حصال از آثار کرم انجال ارزانی بکمال حال نمود و اگر بباداد خست
و فتنی گران شدی و یا چند روزی امساک باران پدید آمدی
یک تنگه سیر سدی الغم چند روز نبود و از برکت قدم شاه خسرو
صاحب نصرت و فیروز خلد الله مملکت دهلی بعنایت الله مدت
چهل سال روی قحط ندیده اری عجب اسراری در شهد و لب قندر است

مقدمه ششم در بیان فراخی سال و ارزانی نعمت در عهد دولت
سلطان فیروزشاه بکرم الله ارزانی نعمت بی نعمت و فراخی سال بکمال
حال بود و این ارزانی نه در نفعه شهرهای ملک و در تمام بلاد ممالک
ارزانی پدید آمده بود مدت چهل سال کمال و دران خیر و خصال هیچ کسی
روی قحط ندید اینچنین سال فراخ شد که خلق و اهلی عهد سلطان علاء الدین
مرحوم فراموش کردند به اینچه فراخی سال که در عهد علائی بود در عهد هیچ بادشاهی
دین پناهی نبود و سلطان علاء الدین برای ارزانی نعمت چندان
کوشش کرد که ضبطها در تواریخ مشهور شد کوشش بابسوداگران داد
اموال فراوان و زرهای بی پایان پیش ایشان نهاد الواجب
بادشاهی بر ایشان کشاد ایشان را موجب تعیش کرد و درشت احکام
بر آورد آنگاه در عهد علائی بحکمت کبریائی ارزانی نعمت پدید آمده در
عهد دولت سلطان فیروزشاه بعنایت از آثار انوار عقیده آن
بادشاه بغیر کوشش آن شهنشاه ارزانی غله مدام بود و این عطای

فیروز آباد در آمدی خدمتی جمیع عهده داران شهر پیش تخت گذرانیدی اول
خدمتی اعظم همایون خانجهان پیش تخت میگذرانیدی بعد ازان خدمتی ملک
الشرق ملک نظام الملک نایب وزیر ممالک گذرانیدی بعد ازان
خدمتهای جمهور خواصین و امرا و علما و مشایخ و سادات و معارف و مشاهیر و
جمیع سکنه اهل چهار شهر و اطراف و اکناف بلاد ممالک که در آن وقت
در شهر دار الملک دهلی بخدمت خان اعظم همایون خانجهان و بسعی از
اسباب ممالک حاضر می بودند جمهور خلایق به اندازه دستگاه خویش
خدمتها پیش تخت اعلی میگذرانیدند و گردن بر کشیدند و چندان
مستغرق که در خدمت بودند که در یکی در نسبتی با فراغ دل و جمع خاطر از
مهم بازگشته در دیهها و خود بحلیخانه که در دیهها سکونت داشتند
ایشان در مقامات خود بانشراح تمام و فلاح ایام بسر میبردند و بکاران
دوران خویش بیغصه حال دیدکه چه بود بار مینمودند که تا کسی بینی
در عهد دولت آن شهنشاه آسوده حال و فارغ البال و مفرح احوال

بزمت از هر چهار طرف جمع شده و آن تمام خلق بتفتیش درگاه بار در
دیار شهریار نامدار کامگار عالم مدار مبارک گرد و خوشی انا را باتمام
حاضر میگردانیدند چون شهنشاه مکنت در کرانه لب آب جون نزول
میفرمودند و آیت کلام با اهتمام تمام چون خسرو آن اهل اکرام و سلاطین
اهل عظام از زبان مبارک خویش میکشادند تا از زمره خانان
درگاه و ملوک بارگاه و امرای باجاه و معارف آن بارگاه و امثال این
نسبت زمین بدهند بسبب آنکه بانکجا در شهر در آمده شو و از عجایب
فرحت و نهایت بهجت آن شب خلایق سنت عید بودی فی الحاصل
چون خسرو خاور رخ با حضر نهادی و عروس صبح فی علی الصلواة در دادی
خانجهان با تمام شهرداران و با کل کارکنان و خاصان نفر قبها بجای پایان
گذار لب آب جون زمینی سلطان فیروزشاه را پابوس کردی
بعده سلطان فیروزشاه باجاه بعنایت الله با خوشی و خرمی بانشراح
منتجی لطالع سعد و میمون و بهر روز فرخ و مبارک و میمون و همایون در شهر

فیروزاباد

اور اگر بیش سپہر اجازت فرمودی برابر روان شدن لشکر بعضی طوایف
اھل بازار بہر پیش شاہ منت میکردند و خدمتی میدادند بری طور با در کہ دو
حضرت سلطان فیروز شاہ بود چون شہنشاہ شہر یار بر گزیدہ حضرت
الہ از سواری شکار مراجعت کردی عنان مستمند عزت سوی شہر گردانیدی
کہ ملک از زمرہ درگاہ و خانان بارگاہ و ملوک بارگاہ سمت خانہای خویش
با فرحت بیش باز گشتہ می آمدند و از خانہای خود بار بوتہ بسیار و میوہای
بیشمار روان میکردند چون سلطان فیروز شاہ بعنایت حضرت
الہ با فتح فیروزی و نصرت بہروزی کرانہ آب جون مقابل کوشک
نزول فرمودی چند روز پیش از ان فرمایش خانجہان تمام کوشک
شہر معظم فیروز آباد سبدکری می کردند و انواع نقشہای منقش
می گردانیدند خانجہان دستور مشہور مسند اوقراوان و اسباب خدمتی
بی پایان فرمایش کردی و در ہر چہار شہر فرمایش شرف شدی جایی
بر منجاہ مشرف بیک دو سال دو دستہا و فرعون بودی نوازند و دوازدہ ہزار

آن پادشاه طایفه بر گشتگان از سبب حاضر و غایب کی نال
ن را المظفر و در لشکر سلطان منصور برگزیده حضرت و دود در بد
نانی داد باقی خوشی و خرمی اندازه بود تا بحدی فراخی بود که در خیمه
مطربان سرود میگفتند حاجیان و سپاهیان ایوان نعمت حوج
میکردند خلایق را از غایت خوشی و خرمی بازگشتن از لشکر خوش نیامدی
زیرا چه در شهر خانها و مکانها آسودگی چنان بود که اصحاب لشکر را بخصوص
تعلق خانه و خطره ایشان نگذشتی و در لشکر از بار بسیاری و سپاهگری
خوشی و خرمی با هر کار لطافت و فراغت خلق بجای کشید که چندین مسلمانان
برای اندک مصلحت برابر رکاب رایات اعلی شده میگشتند و از بسیاری
فرحت و بهجت باز گشتن خوش نیامدی و طوایف اهل بازار از
بسیاری دستگاه اسباب و اموال ساکنان شهر دهلی با انشراح ظاهر و سیرت
باطن برابر رکاب بیرون می آمدند با آنکه رسمی است قدیم و آیینی است
مستقیم میان طایفه اهل حرف الله در لشکر پادشاه کسی آمدی و آن

اورا از ین نزد

بودی کوی در اقطاعی یا بسم فرماندهی سپردندی بهر اجه بکرم الله از اقبال آن شاه
بر همه را استفاضتهای بسیار و انعامات بیشمار اقطاعات و پرگنات
و قصبات و قریات و باغات و خیرات و وجه هر یکی بغایت بود و ملکان را
در انعامات برکت بسیار و حاصلات بیشمار بود که کسی از لشکر در سرای
بودی که او فراشخانه نداشت همه را فراشخانه به اندازه بسیار بودی
و الله که زنان جنب حال با چندینها کمال برای جلال و لطافت و جمال و
پسندیدگی خصال و دفع جدال هر یکی برابر خویش می‌داشتند و در هر قبیل و
دیهی دلی فراغت فراوان و سعادت بی پایان علما از آن نعمای بی
پایان هیچ خوف ظلم پادشاه ذره ذره هراس حاضر و غایب می
در عهد دولت سلطان فیروزشاه چون این سلاطین اهل گاه اگر سبب
مصلحتی حاضر و غایب شدی تا خلق از خانهای خویش از نام پوستین
بیشتر تعجیل شدی و در رکاب سعادت بپیوندندی چند روز آواره حاضر و غایب
میشد هرگز تا بنهایت بنده الله در عهد فیروزشاه از برکت عقیدت پاک

خدمت شیخ الاسلام فرمان همان زمان شش خود سربت کنانیدی و
بر دست ملکی دادی و فرمودی فلان ابن کاغذ زد و بخدمت شیخ الاسلام
برسان چنانچه شیخ الاسلام در خانه برسیده باشد نوشتن از ایشان
برسان ملک همچنان کردی و دران وقت محل چنانچه قاضی
بغدادی و ملک مبارک کبیر و امثال ایشان لیس نیست سلطان
ایستاده شدی مقدمه پنجم بیان فرحت و بهجت ملوک
آن روز نقلست در عهد دولت سلطان فیروز شاه نیکنام
همه خانان عظام و ملوک اهل اکرام و معارف اهل احشام در زمره
مجرای خوش کلام و فرقه ترکستند آن ثابت اقدام و جمله اشخاص
و خواص و عوام اصغار و علام همه از خوشی و خورمی و منعی بود جمیع خلایق را
زمان زمان فرحت و بهجت روی می نمودی تا اثر آن اثر و انار قدم سعادت
سلطان فیروز شاه مبارک و میمون بود چون سلطان فیروز شاه صاحب
فتح و سرور و نصرت بهر سمتی سواری کردی ملوک امیران را چندان فرحت

نشستی و مولانا جلال الدین رومی متصل سید برهانی نشستی و شیخ
وقت از رفتی که برای ملاقات سلطان آمدی بعد یکپاس روز آمدی
و دران وقت سلطان فیروز از تخت جا ستنه بودی و در محل حجره بالا نیجه
نشستی چون شیخ الاسلام آمدی سلطان بر خواستی استقبال نمودی
و دست بوسی بارها شیخ الاسلام آوردی و شیخ الاسلام سلطان
فیروز شاه را کنار گرفتی و دعا کردی بعده هر دو نفر یکی متصل می نشستند
ثالث را انجا اند حل نبود حکایت فی ابیات میان خویش میکردند و طعام
و میوه و شربت بشغول میخوردند بعده شیخ الاسلام می خواست سلطان فیروز
شاه چند گام شیخ الاسلام را رسانیدی و باز همچنان شیخ الاسلام کنار
گرفتی و دعا کردی بار گفتی اگر رفتی شیخ الاسلام با پادشاه عرض بودی
هرگز بخوب نگفتی مگر انکه بر کاغذ بنشتی دور و ستار خود بنهدی همانجا [illegible]
چون سلطان بود رسانیدن شیخ الاسلام بار بالای [illegible] آمدی آن و ستار
چه یا کاغذ باقی تمام کاغذ خواندی و جواب آن هر چیست مطلوب و مقصود

از چندگاه تقدیر الله تعالی تاتار خان ازین جهان خرامید بعده خانجهان
بحکم فرمان طرف راستا محل خود نشست طرف چپا خالی مانده بوده
اندران ایام که خان اعظم طغرخان از بنگاله بحضرت شاه آمد خانجهان از
حالت مقالت آمدن او این مورخ در قسم دوم شرح منشه مقصود چون
طغرخان بحضرت سلطان آمد بعد از چندگاه حضرت شهنشاه طغرخان
را سند داده درانوقت فرمان شد طغرخان طرف چپا متصل بتخت
نشیند چون طغرخان بود چندگاه بدان جهان پیوسته بجای او لیراو
دریاخان شغل و طغرخان خطاب آمد کیفیت نشستن این طغرخان
بتخت بر دست دشمن بدر باردی چپا صدر متصل بتخت خانچه طغرخان
مرحوم می نشستی او نیز نشستند سبحان الله زهی عظمت و مکنت نجگاه
دار الملک دهلی دیدم عجایب اگر کسی اعتراض کند که در محل بارگاه
صحن جلس مذکور سید درکانی و مولانا جلال الدین رومی متصل و شیخ
الاسلام کجا می نشستند جواب سید درکانی فرود صدر جهان در بارو بر راستا

بنزدی

در مسند وزارت می نشست محاسبه اعمال تشریش میگرفت چه یاک اصحاب
در وظایف خود مشغول میگشت ابدون دریں محل سوال وارد میشود اگر
کسی از جمله ملوک بمنابعت اهل سلوک سوال کند جون ببیند که طرف
راست خانجهان وابه احمد اقبال و ملک نظام الملک نشستی و طرف جپا منصل
تخت هیچکسی را باقرب نسبی محال نبودی که منصل تخت طرف جپا نشستند
وجا سلاطین هرگز خالی نماند این هرچه جز محل نوال کرد جواب گفته اند
اندران ایام که این مورخ ربره جنین مورخان خوشتر ام در محل سلام شش
تخت میرفت جپا منصل تخت خالی میدید این مورخ از خدمت والد خود
پرسید ایشان فرمودند که طرف جپا بهت محل لشکر است جون سلطان
فیروز شاه در اغاز جلوس خویش عهده لشکری بغلام خود بشیر داد او را
اعماد الملک خطاب کرد او را محل نشستن طرف جپا منصل تخت نبود
ودر جلوس سلطان فیروز شاه اگرچه خانجهان وزیر بود طرف جپا منصل تخت
نشستی و طرف راست منصل تخت خان اعظم تاتار خان نشستی جون بعد

از همه فایق می شود چون دستور بیش بود رخ کلام کام ناکام بفرمان بادی
واگر کسی را بیش بخت برای باموس می برند سلطان فیروز شاه
با الهام الله مستبشری از تعارف مملکت از مفارقت اباء و اجداد او
ساجی و همچنین ادراک از آثار انوار طبعیت حافظ که خوف الله در دوات
با برکات فیروز شاه عطا گردانیده بود واگرنه از ادمی زاد ضعیف بنیاد که تمام
الله تبارک تعالی خلق الانسان ضعیفا اینچنین ادراک چگونه میسر آید
که چندین هزار در هزار ادمی را برای باموس می آرند از اباء و اجداد شناسند
و با ایشان متکلم به زبان ایشان در آیند و خلق نمانند انسی جن را کوشش تمام در
خودمی باز گردانند و ایشان دعا کنند بیت چو شاهی جهان از جهان
بهتر است [illegible] جهان کان گوهر شد و او گوهر است [illegible] فی الجمله ابنا
الله تبارک تعالی رموزی چند از قسم ملکی در خور این مقدمه شرح داده آید
سلطان فیروز تا بکیاس رفو در محل بار جای نشست بعده غیر محل مند
خانان درگاه ملوک بارگاه بار بیکسند خانجهان هرمان قدیم وزیر الان

کنند اهل اختصاص و اصحاب خواص و کمان اند مگر پادشاه هر دستور هواخواه
فراخ گرا اند که رخ بسوی بیخبری شد چون در دلهای ایشان احساس گمان افتد
در دلهای ایشان عظمت وزیر نقصان شود و تزلزل زده شود و گمان برد بدین
تکرار ذات بی صفات باشد ایشان در وجوه آید که شرح بیخبری آورد
بدین سبب تقصیر در محاسبه افتد و حساب کرد اعمال عمال اهمال افتد اموال
بیت المال در خزاین نرسد بر آنش بنیاد مملکت و اساس سلطنت روی
بخرابی آرد قوام پادشاهی و نظام شهنشاهی ارکان آنست دستور انور زر
عیسی است بیچاره دزد بر بند بیری نظر بالی که بر عمالی از باشد ملی و مالی در
خور زمین فرو برده اند دستور مشهور بمشهور از آثار انوار معاملت دستور
انگشت در چشمهای ایشان می اندازند بیرون می آرد وزیر آن شهریاران
که فرقه در زور راه دستوران ستا چه طایفه اند بیت برای جهان
دیدگان کارکن ؛؛ که صد از موی وحشت گرگ کهن ؛؛ القصه چون سلطان
خسرو نشاه برگزیده الله تبارک و تعالی تاجداری صاحب تجربه بودی معنا ملجای ملکی از

منشی سلطان بودی رخ و کلام سلطان جانب خانجهان بودی بوجود
وزیر حکایت بجری نبودی اگر سلطان جواب سخنی کسی را دران محل نطلبیدی
بسوی خانجهان اشارت کردی خانجهان آن کس را طلب کردی و اگر سلطان
بر کسی مزاج گرم کردی هم رخ جانب خانجهان بودی در امور قلیل و کثیر سلطان
فیروز شاه بالهام حضرت رخ جانب دستور هوا خواه کردی ای اولو البحث
اسراری که با جداران کامگار و شهریاران نامدار در قسم ملکی کرده بودند
سلطان فیروز شاه بالهام حضرت اله بجان آمنین بجا آوردی چنانکه مابوس
حکم در قابوس نامه هست که سلطان را واجبست چون وزیر بس انسان
باشد رخ کلام بسوی غیری نکند اگر بوجود وزیر پادشاه بی نظیر رخ کلام
سوی غیری کند دران روز ربع مملکت آن پادشاه روی بنقصانی در آید
از دیدن آن سبب که وزیر را با امانت مملکت نسبه می باید کرد اگرچه
بسه پادشاه هست و با مراد بزرگان وجوه جمله اصحاب مملکت و ارباب
سلطنت منحصر در وزیر اند اگر پادشاه بوجود وزیر هوا خواه رخ کلام با غیری

میشدند بمفاصله دو دامی فرق لودی معهد دستوران مستثنا بیش بندی
دوم کرت سه بزمین آوردی حضرت چون سلاطین کاد بدست مبارک
اشارت کردی یعنی بنشین بار دستور کرت سیوم سه بزمین نهادی در محل
خود نشستی و ملک الشرف نظام الملک نایب و امیر ممالک دران جانب
برابر وزیر بودی و در عهود سلاطین ماضیه نه دار الملک دهلی قاعده بود
که نایب وزیر پیش تخت نشستن نداشت چون در عهد دولت سلطان -
فیروز شاه نیابت وزارت ملک نظام الملک یافت و او در محل مشورت
ملکی درگاه سلطان فیروز شاه آراسته بود خواهر سلطان فیروز در نکاح
او بود چون ملک نظام الملک مرتبه نیابت وزارت داشت واله تبارک و تعالی
بقدرت اصلی او را بانواع آراستگی آراسته بود شهنشاه فرمود تا چنین
نایب وزیر فرود وزیر نشیند فی العرض بار آینده شود و هر سه سخن بجود اگر
خانجهان سلام کردی و در محل خود نشستی سلطان فیروز شاه جانب راست مقابل
خانجهان رخ آوردی و با او بحکایت مشغول شدی تا آن زمان که خانجهان

متصل این تخت بهمین سه نوبت تحت می نشستند و طرف بازوی راست عقب
خانجهان بمفاصل مقداری یک جانمازه دو نوکرده قرار میکردند در صدر آن
قاضی صدر جهان نشستی متصل او نامیمه مربع نشستی و متصل او ساکنان او
علی نشستی و متصل تخت شاهی طرف چپ جاجای بودی یک جانمازه دو نو طرف
بازوی چپ بمفاصل مقداری قرار کردندی و صدر آن جانمازه بازوی چپ طوفان
بن طوفان نشستی و متصل او احمد خان کاته صالح ابن مور حاجب و قمر متصل
او اعظم خان خراسانی نشستی و در عقب برای بداره بودرای مسند
راون ادهون بزرسن می نشستند در آن ایام این مؤرخ ضعیف شمس سراج
عفیف برای اصحاب دیوان عالی وارث حکم فرمان حضرت جهاندار در
محل سلام شد متین فی الغرض چون خانجهان آمدی برابر او تمام اصحاب
دیوان وارث بودی بر همه با خانجهان هم در محل حجاب سلام میکردند حکم
اصحاب طرف راست در محل خود ایستاده میشدند پسران برادران
و برادرزادگان دستور مشهور بودند بالاتر اصحاب دیوان ایستاده

عزیزان

چند لک مقدار در اشخاص که از تحت جامه زردوزی و نمد سپید و زر کمر و کلاه تارکی
و خلعت دیگر یافته بودند چون آن اشخاص در دولت سرای خاص شاه می آمدند
هر روز آن کسوت پوشیده حاضر می شدند سبحان الله چه طور بود در سلطان فیروز شاه
جمیع خانان و ملوک و امرا و معارف و اهل علم همه کسوت نمد و پوشیدند بهوش
تمام در هر عسکر بودند در آن ایام قبای جامه پوشیدن میان بزرگان عیب بود هر کسی
از جامه عار کردی فی القصه بالا در زمانیکه مجلس یا وصلب بستی یعنی موزه و موی
بند رها نمودی گاه گاه بودی که در وقت بار جا و شهنشاه نسبتی تماشای
بر آمدن سکه مشغول شدی و گاه گاهی بگردانیدن اسپان ایاان طایفه که متصل
تخت شاهی و هر یک او زبان شهنشاهی می ایستند چنانچه خانجهان
وزیر ممالک متصل تخت راستا می نشست و امیر معظم امیر احمد اقبال یا لاغر
از خانجهان یک زانو پس تر از خانجهان می نشست این مرتبه در رسم ملکی و
آیین جهانداری نه بالا تر خانجهان گویند نه فرود تر معهذا ملک نظام الملک
امیر حسین امیر میران که نایب وزیر ممالک بود فرود خانجهان می نشست

بر تخت سلطنت و اورنگ مملکت نشستی بعده سر پرده داران خاص و
عهده داران سراپرده پیش رفته خدمت میکردند مستشنیدندی برسیدند که
برای کدام شغل سلام چه فرمان میشود و فرمان میشد خلق را در محل سلام بگذارند
سر پرده داران خاص اول حجاب اهل مناصب را بگذاشتند چون خدمت
کردند بعده بندگان مقدار چند نفر معدود با سرهای پر زرین و سیمین راه میدادند
بعده دیوان رسالت راه میدادی و اصحاب دیوان قضا برابر دیوان رسالت پیش رفته
بعد ازایشان دیوان عالی وزارت دام عالمارا شدی و سمت محل دیوان وزارت
طرف راست تخت است بعد از دیوان وزارت دیوان عرض راه شدی
و کوتوالان برابر ایشان پیش رفته و محل دیوان عرض طرف بازوی چپ تخت
است جمله شاهزادگان و خواصان عقب تخت فرو نشسته ایستاده شدندی
والبته بعضی امرا و ملوک صاحبان صاحبان اقطاعات و کارکنان معاملات
ایشان نیز بر طرف جا بودندی هریکی به نسبت خود ایستاده شدندی
هیچکسی را از زمره معارفان دران ایام بغیر کلاه بزرگ راه نمیکردند مگر [illegible]

بمهربانی و ملاقات رسولان و خبران کتابت کرده شد المقصود چون سلطان فیروز شاه
طالب و بت سکونت شهر دهلی گذاشته بود و در شهر فیروز آباد می نماید چون
خواستی که در محل بار جا نشستند بعد از دو سه روز چون طاعات و عبادات فارغ
شدی و قرآن میخواند سبحان الله زهی مشغول که فیروز شاه داشت چند سوره از کلام
الله تعالی بهر روز خواندی و در روز جمعه سوره کهف و در شب جمعه سوره طی لی تا عم
خواندی و در روز و پنج وقت نماز هر روز با جمعیت و جماعت گزاردی و چند سیپاره
از کلام الله هر روز وظیفه داشت چون سلطان فیروز شاه قرآن خواندی و چون
با آیات قرآن شدی در عین خواندن هر جا که اسم الله اعظم دیدی از غایت
شوق و نهایت ذوق بر سر بوسیدی و بر چشمان مالیدی این معنی
بر خویش واجبات لازم گرفته ۞ رباعی ۞ من نام ترا به کف خود بنگارم ۞
پس دیده بران نام همی خون بارم ۞ از بس که دو دیده و خیال دارم ۞ در
هر چه نگه کنم توی پندارم ۞ فی الحاصل بحکم فرمان شهنشاه کامل بعد فراغ
طاعت و عبادت تخت دولت آراسته میکردند اول حضرت شاه فیروز خود آمدی

اعلی بارگاه دار الخلافت کسنا حی التماس جامه نکرده وخود را چیزی نداشت
الله تبارک تعالی او را جامه از عزت رسانید وختم سلاطین گردانید بیت
من کنم تا همه عالم بنهم پای طلب ... زانکه در کو هوس نه رسد ان تا بالبد
مقدمه چهارم نشستن سلطان فیروز در محل بارجا نقلست که سلطان
فیروز شاه را محلهای نشستن در بارجا سه محل بود یک محل را محل صحن چلتن گفتندے
که آن محل را محل ولکنه بر میگفتند یعنی محل انگور و محل دوم را محل حجره چوبین گویند
و محل سیوم را محل بارعام گویند و آن محل را صحن میانگی هم گویند داری عجب اسرارے
است در روش جهانداری و آئین شهریاری است محل بارجا صحن چلتن
محل جمیع خانان درگاه و ملوک بارگاه و امرا و معارف با جاه و بعضی اهل قلم
با کلاه هر یکی بموجب منصب در محل صحن چلتن برای اسلام میرفتند و محل حجره چوبین محل
اخص خواصان است و محل سیوم بعضی محل صحن میانگی محل بارعموم خلایق است
ومیان بارجا محل صحن چلتن این مورخ طالب وبین در مقدمه باز دیده و میان
بارجا محل صحن میانگی در مقدمه شرح جشنها اعیاد و شب برات و روز نوروز ایام

وسلم عمر مبارک ایشان بحد چهل سالگی رسید بود از چهل سال کمال

مدت شش ماه بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم حضرت الله تبارک وتعالی بکرم عمیم خویش

واحسان قدیم در خواب وحی می نمود و هر بار ملک رو بالواب بشارت یا بشارت

میگشود در این محل فرمود اگرچه شش ماه بخواب میدیدم و این اشارت یا بشارت

در خواب می شنیدم که تو با آن هم خود را در این مرتبه بحمد الله هم از بشارت

و در این مسئله احادیث علماست که خواب چهل ششم جزو است از نبوت چرا که بعد

از چهل سال کمال و شش ماه وحی در خواب بود به این وجه حصلی و ششی چهل ششم جزو

باشد معتمد البعده بعد از شش ماه وحی در بیداری آمد که آن قصص در کتاب مسطور است

و در همه کتابها ثبت کرد حضرت مصطفی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم همچنین نظر از خود

نبی هرگز نبود حضرت الله تبارک وتعالی الواب کرم کشود و مصطفی را صلی الله

علیه وسلم ختم انبیاء درگاه خود گردانید چون سلطان فیروز شاه را حضرت اله

بهمه خیر آراسته بود این خصال اتباع افعال اولیاء و در ذات با برکات آن

صدقات او عطا فرمود از غایت بزرگی نظر از خود نیز برگرفت بدرگاه با جاه

وکنار گرفتن ارندکان با ہمام تمام با ہریکی مشغول شده و بہر یکی بر بخشش
فراوان کرده بعد شاہزاده فتح خان را جامه خلیفه پوشانیده و خانجہان را
جامه خلیفه پوشانیده بعده ارندکان جامه و فرمان منشور را برای ہریکی بر اندازه ہریکی
جامه بدست خود می پوشانید و جمیع خانان درگاه و امرا و ملوک بارگاه را جامہا
از جامدار خانه خاص می پوشانند در ان روز حضرت شاه فیروز جشن تمام بحضور خلایق
تمام مسند سلطان فیروز شاه جامه خلیفه را بدین تعظیم پوشیدی و ان جامه را
برای تبرک و برکت در جام و از خانه خاص مبداشتند و ان نشانها و رایت
دولت را در علم خانه خاص کرده می آوردند اری عجب اسراری چون سلطان فیروز شاه
بعنایت بدین حد نظر از خودبینی و خودستای بر داشته نظر بر کرم حق داشته
بوده یعنی من چه مرتبه ان دارم که جامه از حضرت خلیفه الناس کنم و این خصال انبیا
افعال اولیا است حضرت الله تبارک و تعالی بقدرت اصلی در دل خلیفه الامام
کرده بالغر و اسطه النماس سلطان فیروز شاه از درگاه حضرت خلافت
جامه رسید سبحان الله آن زمانک پیغمبر با محمد مصطفی با صفا صلی الله علیه

دیگر یادکر

سلطان فیروزشاه استقبال می‌نمود از شهر بیرون می‌آمد در خدمت حضرت
خلیفه را تعظیم کرد به هر دو دست میگرفت و بر سر و چشم خود میمالید بوسه داد
تمام ملازمان بحضور خواص و عوام لشکر تشریف خدمت خلیفه زمان ابن عم نبی رحمان و
امام وارث ملک آنان ابو الفتح ابی بکر بن ابی الربیع سلیمان خلد الله ملکه و
خلافته و افاض علی العالمین فضله و امنه مشرف گشت و منشور زمان طغرا و خطاب
اعلی اعلاه الله کسر فاخره و جبه ها دستارها انعام ها که برای جمیع
امور امامت خلافت دیانت سلطنت کل الوجود باذن مطلق از حضرت
دار الخلافت صادر شده بود بخطاب سید السلاطین مخاطب گردانیده بودند
ارزندگان بدست سلطان فیروزشاه طالب الله بر ان و اوردان را منشور
همایون را بسر عنایت تمام منتشر شده به دوش با ادب تمام و عظام و اکرام شده
پوشیده به چشم راست و چشم چپ داشته با دبیری بزرگ بر سر داشته
و بشرف مطالع آن مشرف شده بجده بسوی دار الخلافت سر بر زمین
آورده و حجابت پادشاه بر آورده بر رسم بسعادت خلافت مضاعفه و

سرها و جگر کوه شکافان او رای و رایغ بربندند و پس دربار او بکنند کما قال الله
تبارک و تعالی و عسی ان یکونوا ... ان شاء الله تعالی در مقدمه ذکر سلطان محمد
فیروز ذکر ایشان نوشته آید بیت حکم که قضا کرد حقیقت شدنی است
از حکم خدا کیست که گردن تابد ۞ مقدمه سیوم آمدن جامه خلیفه خلد الله ملکه
برای سلطان فیروز شاه نقل است جامه که برای سلطان محمد شاه بن سلطان
تغلق شاه راجی آمد هم چنان برای سلطان فیروز شاه نیز حضرت خلیفه جامه فرستاد
و برای سلطان محمد بن تغلق شاه مشرح نوشته که جامه التماس او آمده بود چنانچه
بیان آن این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف در ذکر سلطان محمد بن
تغلق شاه مشرح نوشته است و برای سلطان فیروز شاه بکرم الله حضرت
خلیفه با جامه التماس فرستاد بلکه حضرت خلیفه چندان ثنا مرتب خویش
نیز داد برابر دو بار که جامه حرافت از حضرت خلیفه برای سلطان فیروز شاه
آمدی سه دست جامه آمدی یکی از برای سلطان فیروز دوم برای شاهزاده فتح خان
سیوم برای خانجهان المغفور چون جامه از حضرت دار الخلافت می آمد

سلطان فیروز

فرقت ها بواسطه بندگان مذکور بخلایق جهان رخ نماید حضرت اله تبارک و تعالی
بقدرت اصلی سلطان فیروز شاه را بر آن آورد تا در مدت چهل سال کمال
بندگان را جمع کرده چون احکام اله تبارک تعالی نفاذ رسید همت سلطان
فیروز شاه مقصد بر حضرت اله این کار را یکی از فرایض پیش گرفت و برای جمع کردن
بندگان بدل و جان در نشست تا این کار بارید بپایه رسید و بدین مقام اسکان مند
چون بندگان مقطعان پیش بندگان می گذرانیدند بعضی بندگان بر حکم فرمان سلطان
تسلیم بعضی امرا و ملوک میشدند تا ایشان آداب خدمت آموزند امرا و ملوک
این بندگان بر طریق فرزندان می پروردند و طعام و جامه و سر جامه ستنش و هنر آموختن
و مقام خوردن و خفتن و غمخوارگی ایشان بواجبی نگاه میداشتند و هر سال ایشان
را پیش تخت می گذرانیدند و ادب خدمت و هنرها ایشان پیش تخت
عرضه میداشتند سلطان فیروز شاه در باب آن امرا و ملوک چندان مرحمت
مبذول می فرمودند که در تحریر نیاید حاصل از این سطور آنست که اهتمام نگاه داشتن
طعام را درین کار افتاد آخر الامر کار بندگان مذکور بجایی کشید که بعد از سلطان فیروز شاه

بوزبانان و بسته گوش و ارو سلحداران و سور بندان خاصدار و دوار و دار و دار و سنان کمان انداز
وسفادار و جزان برای خدمت محل درون و محل بیرون و علمخانه و در نوبت پاس
و به بحالت چوکی در سفر و حضر و بندگان جزان خوار و در کتابخانه و علمخانه و کبریا خانه و
سواران کان محرر در دواوین و بعضی بندگان در دیوان عرض و دیوان وزارت
میان القیاد بعضی بندگان مقطعان و پرگنه داران و شحنگان محلها و جزان
نعت بندها که هیچ مقامی از بندگان سلطان فیروز شاه خالی نبود و هیچ شهریاری
تاجداری در مملکت دهلی اینقدر بندگان سلطان جمع نکرده مگر بفرمان حضرت
تبارک تعالی سلطان فیروز توفیق یافته و سلطان علاء الدین مرحوم موازنه پنجاه هزار
بنده جمع کرده بود و همه و لسبر بت النبان بوده اند بعد و بعد از حکمت کدامی
هیچ پادشاهی با جای صاحب دستگاهی در مرکز دار الملک دهلی برای جمع کردن
بندگان تعلق نکرده مگر سلطان فیروز کرده سبحان الله چون در ازل آزال حضرت
حضرت ذو الجلال و کریم متعال قلم برین رانده که در شهر دهلی بحکمت ازلی
چند سال بعد از نقل فیروز شاه و نقائص و تعالی بنیان روزه مسلمانی پدید آن

جمع شدند حضرت شاه فیروز برای ایشان بسیار خیر بخواست و برای آسودگی
و بهی ایشان کوشش می نمودند چنانچه هیچ استقامت و دستگاه ایشان در
حضر ملک بار رسید شهریاران کار بر خود طایفه و احداث بنده است تا کار بجای کنند
و کردار این اسرار بر بنده رسید که عرضه بندگان علاحده مجموعه دار علاحده خزانه و خزینه بندگان
علاحده دیوان بندگان علاحده جاو شغوری و بابت جاو شغوری دیوان علاحده اعنی
اصحاب دیوان بندگان از اصحاب دیوان عالی وزارت بکلی علاحده خود چون
سلطان فیروز شاه بعنایت حضرت اله و حمایت اله جای سواری کردی بندگان
تیر اندازان علاحده جنگ سینه عنس شده میرفتند و بندگان بعد از آن تیرانداز علاحده
و بندگان آورد علاحده طایفه بندگان با اهلی به پشت نرگاو منزل سوار علاحده
و بعضی بندگان بر اره اسپان تازی و ترکی سوار با خیل و نشان و نیزه دار اندر تیرار عقب
بادشاه شدند میرفتند انچنین بندگان بی عدد جمع شدند تا کار بجایی رسید
که در جمیع کارخانهای خاص چنانچه آبدار و شتر آبدار و جاندار و مطبخی و علم دار و
و طشت دار و جز دار و شمعدار و پرده دار و جاندار و سلاحدار و سکه دار

در شهر حصار فیروزه و بعضی را در سامانه و بعضی را در گجرات و هم چنین در هر
اقطاعی و برای سکونت فرستاد و چندان اقطاعات استعانت ایشان
مهیا کرده برای پروردن ایشان دست احسان برآورده و بعضی بندگان
را هم در اقطاعات مذکور چنانچه تمام بر وجوه تعلق کرده و بعضی را در وجه
داده و دیگر بندگان که در شهر بودند هر یکی را مشاهره کامل بعضی را صد تنکه
و بعضی را پنجاه و بعضی را سی و بعضی را بیست و هیچ کمینه را بیست تنکه دار
تنکه کسی را کمتر نبود و در پای ایشان کان ماهی با چهار کان ماهی ب
با همگان ماهی نقد مقرر و نقصان از خزانه موفور عطا میشد بعضی
در کلام الله حفظ بعضی در علوم دینی و بعضی در قسم تحریر مشغول شدند و بعضی
در خانه کعبه بر حکم فرمان رفتند و بعضی را السلطان طائف کردند ایشان
حرفت صنعت آموختند موازنه دوازده هزار نفر بندگان کاسب
به جنس شدند چهل هزار بنده هر روز در نوبت سواری و خانه حاضر
بودند جمله یک لک و هشتاد هزار بنده آن شهر با در شهر و اقطاعات

اقطاع درست میدید بسیار بسیار در حضرت بیارد و بنا بران از حصول مجدی
نشاندند هم و خدمت عرض حاصل آید هم مقطع را حرمت باشد و هم آن
خدمتی در خور بادشاه میان خلایق بیش نگذرد و تا چهل سال کمال
این قاعده مستقیم ماند فی الحاصل از زمانی چندان شد هر بار هر مقطعی که بندگان
بسیار خدمتی میگذرانید بران مقطع مرحمت فراوان و عواطف بی پایان
مبذول میفرمودند و هر مقطعی که بندگان اندک در باب او رحمت بر موازنه
آن شدی چون مقطعان اقطاعات بالعیش مخفی گشته که قصد حضرت
شاه برای جمع کردن بندگان هوا خواه بسیار است جمله مقطعات
اقطاعات را هم از کارها و کل کردارها این کار کلام هم بیش آمد این کار
را نیز همه کارها مقدم داشتند که چند سال از زمانی چند حشر و مستعمال
بندگان نشد بود احوال چندان جمع شدند که در لشکر هر قلم و لشکر را
نگنجید چون حضرت شاه معاینه شد که بندگان بسیار جمع شدند بعضی
را در شهر ملتان و بعضی را در شهر سنمهور دیو بالپور و بعضی را در شهر

از هر جنس به اندازه دستگاه خود می آوردند چنانچه از جنس اسپان تازی
و دریائی و ترکمان شتر بهائی و فیلان نامهای و جامهای با انواع اجناس
قیمتی و داد آنی زر و نقره منقش سکوره و اسلحه و شتران و استران و چران
هر یکی به اندازه اقطاع خویش از هر جنسی بعضی صد پوست پلنگان و بعضی بار
دهکان می آوردند و می گذرانیدند و بندگان شهر می آوردند و قربان حضرت
شهریار و طغرای ملکت جهاندار برین جمله و آن مقدار خدمتی که اقطاعان
و اقطاعات بیارند از جهت کنایت بدل محصول اقطاع مجری دهند ملک
فایده خدمتی منقش و صنع سلطان فیروز شاه بود در عهد سلاطین
ماضیه این رسم بوده مقطع که از اقطاع آمدی آنچه مبلغ شدی پیش
حضرت سلاطین ماضیه گذرانیدی و آن خدمتی در محصول منع نشدی
چون دور حضرت فیروز شاه رسید فرمان فرمود که مقطعان از خرج و اخراجات
بسیار ایشان آن را خدمتی معاف داشتند و قرار گرفت که در عهد سلطان
فیروز شاه بالهام اله فرموده مقطعی که از اقطاع بیاید و هر جنسی که دران

سلطان فیروز شاه برای جمع بندگان نقلست چون شاه فیروز
را همیشه برای جمع کردن بندگان هواخواه اهتمام بسیار و کوشش بیشمار
و در دل انداخت تا کار را بیار و آثار این گفتار بجای کشید که بمرتبه رسید
بر جمله مقطعان اقطاعات و عمال مهمدار از احسن صفات تاکید بر تاکید شده
بر محلی که روند باید که بندگان کشند آنچه که لایق بزرگان و شایسته
بارگاه بادشاه باشد حضرت را با هر سامانداری عجب کاری و لوالعجبه
و سرداری چون دیگری و لفاد کرداری پادشاهان اهتمام فرمایند و کوشش
نمایند معلوم است که چه میشود جمله مقطعان چون در حضرت خسرو جهان می آمدند
هر یکی به اندازه دستگاه خویش از انبار غریب شهر بندگان جنبه و خوب
صورت و اصل جامه‌های پاکیزه پوشانیده رو پاکی کشنده سر بر انبان
بدانسد مورها یعل درباب دو ستار چه کشیده در کمر بسته خدمتی میکنند
تخت میگذرانیدند و رسمی بود سلطان فیروز را هر سال چون مقطعان
از اقطاعات برای پایبوس حضرت شهنشاه شش جهات می آمدند همراه

بستان و هندوستان گشت و چشمها پر آب کرد فرمود که درین کلمات
هم رموز است خواهید دو جهانی و قواعد اساس سلطانی است بعد ازین حکم
کرده شد که لقمات علام به اهل اسلام و لشکر کشی بحکم حاضران درگاه و ناظران
بارگاه که پیش آن درگاه بودند به سر رسید اورده دعا کردند در میمحل سلطان
فیروز شاه گفت آنچه مسلمان خواهد بود که او را غم ایمان خود در دل نخواهد
گذشت و بناخبری نیست اگر با ایمان زنده شد رهی کار وجهی بار ازو جستن
کردار دران روز سلطان فیروز شاه خانجهان را با رائی علم لطف کسوت
خاص که پوشیده بود پوشانید جهی پادشاهی باد ره و دران وزیری بر
بجوبه جهان مقصود انکه حضرت شهنشاه برگزیده حضرت دوده زین سبب
مدت چهل سال **کامل** در مملکت شامل ملکت راند و از زیان و مضرت
اهل اسلام احتراز کرد چنانچه خواجه نظامی نوشته؛ مثنوی
سکندر بتدبیر دانا وزیر ؎ بحکم زود کاری شد آفاق گیر ؎ شه تا که تدبیر خواه
را کرد خود ؎ برای وزیران جهان گوی برد ؎ مقدمه دوم اهتمام

سلطان فیروز

پسندیده نشونهم آنکه برای بالا یعنی چندین هزار در هزار چشمان حاصل میشوند فردا
قیامت استاده صدق ما جواب هر یک واده بنشست وهم آنکه در محشر قیامت
آرزوی حضرت سید انبیاء منعم ما صمعا محمد مصطفی رسول الله صلم علیه وسلم بر منتهی گ
آرد کما قال رسول الله صلی علیه وسلم انما المومنون اخوة درین محل وسود
مذکور مکرر کرده که بنده درگاه وکمینه بارگاه این ده وجه بر سبیل اختیار واختصار
بازنموده اگر از گناه مغفرت اهل اسلام گفته آید مدنی باید که لکفر نشود وان یک
فایده چیست انست که میان جهان وجهانیان وعالم وعالمیان آوازه
برآید که فلان پادشاه فلان اهل اسلام را بقهر وغلبه دست آورده وستی مسلمانان
را که دران مملکت بودند زیر و زبر گردانید واقامت این فعل عند الله هیچ نفعی نیست
ومغفرت بسیار گناه بیشمار چشمان می‌کند واهل کتاب غفل و درایت
فضل از جهت خودنمایی میان خلق وعند الله گناه بی‌شمار اختیار کرده چون جانجهان
جنبش دو دستان به قانون رستان بیرون داد آثار اسرار بینش حضرت
شهریار تفریح کت و حضرت فیروزشاه را کلمات دستور موافق اقتدا وبعا

و جوار مملکت دهلی شهری اقالیم اهل اسلام است و منع زدن با
اهل اسلام یک فایده حاصل آید و ده زیان روی نماید آن ده اینست
یکی آنکه هر قدمی که در حایت قلعه مسلمانان میزنند و برای
رنجانیدن ایشان میکوشند آن تمام عقاب بر حکم فرمان حضرت
وهاب در نامه اعمال این کس مینویسند دوم آنست اموال بیت المال
برای جمع میکنند تا قوت در اسلام زیادت گردد نه آنکه بیت المال خرج کنند
و برای قلعه مسلمانان زنند سیوم است چندین هزار مسلمانان نیکوکار
بموجب در محنت و مشقت می افتند چهارم است عمر عزیز و جان لطیف در
باطل میگذرد و دردی و تندی گناه می نویسند پنجم آنست اگر آن نظام
بر دست آید و گوهر فتح روی نماید چندین هزار عورات مستورات و مخدرات
مسلمانان منفعت میگردند ششم آنست اموال باطل نا مشروع در بیت المال
جمع میشود هفتم آنکه سلاطین دیگر را مقاومت کردن با اهل اسلام دستور
میشود هشتم آنکه چندین اطفال میان عشیره یاران و خویش جهال

از روز دیگر در استعمال کوتاه است درین محل دستور یار نمود که حاصل از ممالک

دو چیز است یک چیز آنست که هر روز رونق شریعت و استحکام ممالک محمدی

اسلام میان اهل سنت و منع گردانیدن و میان بدملت دور ازان

در شکستن اساس ایشان سلطنت و دوم چیز آنست شکوه کفار قمع از

و گرفتن ممالک شکوه شکستن پستی ماد محمد که در عهد دولت شهریار دو در ملکست

جهاندار هر روز رونق شریعت و استمالت و محافظت مسلمانان اهل برکت

در طور عظمت شاه انجمن شده که هیچکس مجلس کسی در آیین

تاجداران هندوستان و خواقین شهریاران دور بین انجمن نشان نداد

و شکوه کفار از اقبال جهاندار هندو قوم نهایت خفت عقاید نشده

و لشکر دار الملک دهلی تازه و قوت گرفته است که سوار شدن شهریار

حاجت نیست چون در قضای کفر روی الفسده از د معده از

بندگان درگاه معتمدی از معتمدان بارگاه با لشکر و تبیح آن طایفه بکند

تا ایشان دیگران چو شود اما برای گرفتن ملکها دست آوردن احکام

صاحب کیاست و فراست بود چون دید که لشکریان درمانده شده

وجد متواتر کرده اگر سمت معبر سوار بشود تا چه نوع افتد بیت

شه و سپه را چو شوی نیکخواه ((که نیک تو خواهد همه شهر و سپاه)) فبعده

سلطان فیروز شاه بسعی رسولان معبر را بازگردانیده و گلدسته

معذرت بدست شان داد و خود بدولت و سعادت و بدال استمالت مملکت

در امورها سلطنت مشغول گشته بود چندگاه حضرت فیروز شاه بادشون

هواخواه در محل چهل خانه انوار آثار مملکت و اسرار سلطنت در میان آورد

و این لفظ از زبان برآورد و از دل ارسماری الفکر مشکل او کند

که بار اتفاق سواری سوی دولت آباد در دل میکند و از سبب ضعف

خلق اندک کرده میشود و پادشاهان برای گرفتن ممالک و در ضبط

آوردن اقالیم دلایت حریص باشند چو همه گوهر کوشش بحد برآشند

آن زمانه نقش بود درین دوره از تابش گردش طرها زمانه دیگر

پدید آمد کما قال النبی علیه الصلوة والسلام کل یوم البتر البتر کوتاه یعنی هر روز

بار نمودند سلطان فیروزشاه بدانشان گفت که اول حال وزعار تعالی
از ذات شما صفات طغیان ظاهر گشت چون خدایگان مغفور مرحوم
سلطان محمد شاه بن سلطان تغلق شاه انار اللّٰه برهانهم از دار ضیاء
بدار البقا رحلت فرمودہ و فرمان طغرا با نجانب شما صادر شده شما اطاعت
فرمان نکرده در دولت آباد رفته فرحسن کانکو را آورده در مصر نشاندید
چون از و افعال صنیع لفرح در وجود آمد قهر حضرت اللّٰه تبارک و تعالی
جل جلاله و عم نواله بر شما نازل شده اهل کفره ستنبلد(؟) تا چند بر همه را
زبر و زبر گردانیده این زمان شما مظفر شده و بنواکته انجا
آمده هیچ از آن اینقدر اندیشه بکرد در بین و قبیت لشکر با ازبعاب
بسیاری مسماد سوار بهای متواتر باندکی آورده است چند کانکاج
الدلشکرها در شهر قرار دبابد کی فرود آید انشاء اللّٰه تعالی
اگر حیات باقیست و عنایت اللّٰه و بادم ست حضرت بار دیگر ان طرف
رخ آورده شود و سبحان اللّٰه تعالی زهی پادشاه فرو پادشاهی

درمعمرسادات بی لسنته بود جمله افعال قبح لفرینح منسکر دیده راویان
محقق بدین مورخ ضعیف سمس سراج عفیف گفته گوهر اخبار بدین اناک
سفته چون الغ فرخ حسن کانکو در محل بارها باردادی درد دست ویایی
خود برای عوران بودی واورا بابا روان افعال قبح لفرینح شدی الله
تبارک وتعالی جمیع مسلمانان را از آفات این فعل نگاهدارد واین
است فی القصه چون فرخ حسن کانکو در شهر مصر اینجا اغاز کرد خلق شهر
ازو بغایت ولی زهایت تنگ آمدند از دوار افعال او لسنوده رسیدند
سخن شنود که در حوالی مصر می باشند با جمعیت انبوه سیلان باکوه در مصر درآمدند
و فرخ حسن کانکو را زنده گرفته بعد از گرفتن شهر مصر خود گرفته تمام مصر
که مسلمانان بود خراب گردانیده عوران مسلمانان بیرون نهند وآن
گرفتار شده و رشته مصر کون افات شده بیت خداوندش را
بدین عیب گمارد که معمار ملک است بد هنر گمار فی الغرض چون
ابندگان در خدمت سلطان فیروز صاحب فتح بهور آمدند چنین داستان

بار نمودند

محرم دولت نشود بهره‌ی قسم چهارم

باز آمدن سلطان فیروز شاه از سواری جهت شکار بزرگ و مشغول

شدن باستمالت مملکت چهره مقدمه مقدمهٔ اول باز

آمدن حضرت فیروز شاه از سواری جهت شکار سلطان

فیروز شاه برگزیده حضرت در شهر دهلی بود در استمالت مملکت

جهد بلیغ می‌نمود تا که رسولان از مصر رسیدند ایشان را از برای پابوس

درگاه شهنشاه برزند رسولان مذکور بر طرفه سنجانیان منشور را

گشادند ندان سبب که فرحسن کاکور مصر پادشاه بود چون

سلطان محمد شاه بن تغلق شاه انار الله برهانهم ازین جهان بدان جهان

بپیوست متفق جمیع خلایق در دولت آباد رفت فرحسن کاکور را

بنشین کردند در مصر آوردند و سلطان فیروز شاه در پادشاهی نشست

فرمانها شهنشاه در مصر رفت خلق مصر بر سر خویش بپادشاهی

اجبار کردند سر از اطاعت سلطان فیروز کشیدند فرحسن کاکو که

افتاده هر کسی بینی که از انجمن برای تماشاء طاس گهربال در شهر فیروزه اباد
امده بودند همگی ابواب حرب کشاده اکو بدن طاوس گهربال زخم انداخت
جمله عالم از وضع ناشر الف جوان و پیر کبیر و صغیر برای نظاره امدند وان
طاوس گهربال بالدو دربار کو شکست شهر فیروزه اباد در شنید خلایق برای نظاره
بر خیزند تا کار زار منافع طاوس گهربال و عظمت او بجای رسید که نوبت کشید کر
درمیان سکباء تاجداران و ناعلاب برای خوردن طعام سحر خبر و بعد
از خوردن طعام سحر ایشان را معلوم کرده که صبح دمیده است برین وجه اوازه
ایشان شنیده اند چون اواز طاس گهربال بگوش ایشان رسد
از خطاس لقه شب معلوم کرده اگر شب باقی باشد بخورند
واگر صبح دمیده وارات جهانداران داخل امده سکه چه باشد
که بغیر بادشاه باجاه عالم پناه بعنبری اطلاق نتوان کرد طاس
گهربال هردایم سنت دربار سلاطین نیکو کار نواند این بوده که
طاوس گهربال خواجه میفرماید بیت مارستخا نکند هر چیزی

از قیاس لفظه شب معلوم کرد و اگر شب باقی باشد طعام بخورند و
اگر صبح دمیده باشد بخوردن طعام سحر روزه بدارند منفعت بنفهم
اندست اگر کسی بخواهد نماز شفع از ثلث شب بگذارد و نماز
مستحب بود از ثلث شب بگزاردن مستحب است چون آن شخص
بخرد گمان برد دیگر از شب چیزی باقی نیست برای ادای نماز
در تردد ماند چون آواز طاس کهریال المسموع آن برد از خاطر او
برخیزد این هفت منافع بود که این مورخ درین تواریخ باز نمود اگر تمام
منافع وضع طاس کهریال بنویسند تطویل گردد الغرض از آن شش بادگار
سلاطین پیشین یکان منفعت و تساوی بود از وضع طاس کهریال
هفت منفعت افزونی اروی نمود معهذا چون سلطان فیروز شاه از
مهم تته بازگشت در شهر دهلی آمد در استمالت مملکت مشغول گشت
برای وضع طاس کهریال در نشست چند روز حضرت شاه فیروز
منجمان درگاه او را آمدورفت گذشت چون آواز طاس در گوش خلق

حاجت نیست منفعت پنجم آنست چون روزه داران ماه مبارک رمضان
عمت بر کانه روزه بدارند بوقت نماز شام بحکمت حضرت علام سوا آثار
شود واهل صوم گمان برین برند که آفتاب غروب کرده ووقت نماز شام در آمد
بدین گمان حساب آن روزه افطار کنند بعده معلوم شود که صاف شود وغبار از میان
بر رود آفتاب نمودار گردد از طایفه روزه ماه مبارک رمضان شکسته تا علمان
علماء شریعت ومشایخ طریقت درباب این طایفه اختلاف افتاد
هر یکی درین حکم بانواع اجتهاد واگاهی داد آن شکستن روزه افطار کنندگان
درین گفتگو افتاد چون حضرت شاه نیره وضع طاس کهریال کرد بمجرد آنکه لوقت
غروب آواز طاس کهریال بگوش روزه داران رسد فی الحال روزه افطار
کنند وازین جمله اختلاف علماء بیرون آمد زیرا خلاف قطع منفعت
ششم آنست چون اصحاب سحری برای خوردن طعام سحر برخیزند بعد از
خوردن طعام سحر ایشان را معلوم کرده که صبح دمیده است بدین وجه
روزه ایشان شکسته افتد چون آواز طاس کهریال بگوش ایشان رسد

سایهٔ اصلی بر مصلیان اند احتیاجات کلی است و درین مسئله میان علماء اختلاف
جلی است ملک علماء گویند که دانشمند کامل حال کسی است که او چهارده علم خوانده
باشد و علم نجوم داخل این چهارده علوم است و نشر و جمع کردن و رعایت نجوم
حضرت مصطفی صلی الله و سلم منع فرمود و علماء نیز منع کرده مگر همین قدر که
احکام سایهٔ اصلی معلوم شود و سایهٔ اصلی در هر ماه شمسی کسی می آید زیرا چه
وقتی روز بزرگ میشود شب خرد وقتی شب بزرگ میگردد و روز خرد از یکم قدم تا
ده نیم قدم حدت دوازده ماه شب و روز زیادت و نقصان میشود این تفاوت
بجز عالم ربانی دیگری نفهمید اند چون وضع طاس که بیان شد و در آن طاس
برای معرفت ماس قانونی نهاده و آئین بدید آورد و چون ماسی مرتب
شود در طاس اخرین با خبار حکماء با رباب یس کیخ رسد اعنی این مقدار
طاسی که آن روز و شب بعد اتمام ماسی آن قدر طاس روز شده و رقم
نوارند معلوم شود که درین ماه آفتاب در فلان برج است و سایهٔ اصلی درین
ماه در فلان برج است چندین قدم است درین ضابطه نجوم نشر و جمع کردن

علماء دین و مشایخ اهل دین اختلاف اوقات مسافات است هر یکی با صنعها
خود نیست از آثار انوار کرت درک هیئت قولی مخالف قولی نگویند چون
انجمن اوقات میان مصلیان با حرکات پدید آمد و بدیشان معلوم
نماند مگر آنکه آواز طاس که باله در گوش ایشان برسد جمله عالم را
معلوم شود که این قدر روز گذشته است و اینقدر مانده وقت ظهر در آمده
و یا گذشته شده هیچ شده در اوقات ظهر و عصر نماند منفعت سیوم آنست
چون صاحب نماز تهجد برای ادای نماز تهجد بر خیزد و نماز تهجد بر رسول الله صلی
الله علیه و سلم فرض بود کما قال الله تعالی ق ... فتهجد به نافلة لک
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و بر امت رسول علیه الصلوة و السلام نفلست
نقلست اگر مومنی تهجد اختیار کند وقت تهجد آنست چون
شب از همه چیزی زیادت گذشته باشد چون صاحب نماز برای تهجد بر خیزد
و قیاس شب معلوم نشود در هر دو افتد چون آواز طاس که بالا در گوش
او برسد شبه از دل او بیرون رود منفعت چهارم آنست که برای شناخت

ساعت

ایشان رایگان خیر مطلوب بود و بیشتری ازان وضع مقصود و مساوی
می نمود چون سلطان فیروز شاه بالهام حضرت اله وضع طاوس کهربال کرد
در موضع کردن آن جد و جهد بسیار نمود اگرچه ظاهر المطلوب و مساوی بحد
چون در زیر معنی نظر کنند مقصود آخرت بر سر دست می آمد چنانکه این مورخ ضعیف
شمس سراج عفیف که مورخ تواریخ سلاطین سلف است درین تواریخ بر سبیل اختصار
هفت منافع و بنیاد در قلم آورده منفعت اول آنست چون طاوس کهربال هوا زند
آواز در گوش جهانیان برساند عالم و عالمیان از رفتن روز گذشت شب
معلوم کنند اهل غفلت جبلت را از انصرام شدن عمر عزیز خود با او ارند زبان
زبان تیز از افسوس کنند و طلب آخرت میل کنند مستوفی هر ساعتی که بر دو رسم
طاس میزنند ... نقصان عمر میشود آن یاد میدهند ... منفعت دوم آنست
چون هوا تاریک شود در سمت آسمان بتقدیر حضرت سبحان غباری پدید آمد
مسکین جهلیان را وقت ظهر و عصر معلوم نشود بدلایل عقلی و ادراک فهمی نماز
ظهر بوقت عصر ادا کنند و نماز عصر بوقت غروب ادا کنند درین منزله بیان

هر وضعی که پادشاهی در جهان پدید آورده الینه مرور ایام و کرور عوام ان خبران جهان
رفته و نیست شده مگر از مهتر آدم صلواة الله و علامه علیه تا نوبت دولت
سلطان ابن شاهنشاه اصفاء همای اولیای حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم از جمله سلاطین که درین زمین منقد بر حضرت رب العالمین حواله گر
نموده شده‌اند یادگار از نقش پادشاه عالم‌ماه در سخنهای فانی بحکمت
ربانی باقیمانده چنانچه خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران بیان فرموده
بیت چو هر گشت جهان روزگار ز نقش پادشاه ماند نقش یادگار
بیت کلاه کیومرث شد تخت کمر ز جمشید تیغ از فریدون سپر
ز کیخسرو آن جام انجم نمای که احکام انجم درو شد جای
فروزنده آینه گوهری نمودار تاریخ اسکندری
همان خاتم لعل بر دو خشم بمهر سلیمانی اندوخته
المقصود سلطان فیروز شاه بر وضع طاوس که بالا از جه خراسان تا بنگاله
این یاد باقیمانده تا آن نقش چه که از آن نقش تاجداران باقیمانده در شهر

الیتان

بیان بارهای بیست نشسته اند و از حال و احوال هر یک خانان و ملوک درگاه
که دران محل بحکم فرمان شهنشاه بمرتبه جی نشسته‌اند شرح داده شود مفصلا
چون از این سخن هفتصد سال گذشت و طماچی برادر تا تمیه در تهته بدر گشت
حضرت شهنشاه جام را برای دفع شه او در تهته رسید طماچی را بسمت
شهر روان گردانید و تا تمیه هم در دهلی ماند و پیش سلطان فیروز شاه
خدمت میکرد چون سلطان تغلق بپادشاهی نشست تا تمیه خبر شنید
داد و در تهته روان کرد و تمیه در اثناء راه جان بحق سپرد سوی بیستند
سه کس ستیزه کاران عورات اصحابه تاجداران تا سیزده بدرد
وان کار [illegible] آرام بود بهر سه ستوار [illegible] وضع طاس
کهر باله بعد از آمدن مهم تهته نقل [illegible] هر وضعی که سلطان فیروز شاه
با لهام اله در عهد تو دران آن این بود که اندر طاس کهر باله گویند هیچ پادشاهی
صاحب دستگاهی ملک و نحسکاهی دولت خویش لغرارست و کمارست
در مملکت دار الملک دهلی وضع کرده عجوبه زمانه بود یکی مبتنا مدز براجه

و چهار ده سنه بار اگذرانیده در شهر آمدند و تولیت ایشان نیز مقرر و منتظم دارند

نخواهم مجلسی را از کسی و جنسی کسی نیز نخواهد این که گفتیم نغمه از بهر نغمه بود

رباعی در تهنیت چو شاه رخ نهاده ،،، شاهانش دو دیده بافتاده ،،،

آورده همه برای خویش ،،، که تحفه بداد لیش زهد بیش نهند — معهذا جام

و با همه بیگمان با تمام صلحای خویش از زمانی که سلطنت بیش انار انوار در

شهر دهلی رسیدند فرمان شد تا صلحای ایشان را متصل سرای ملک مقام دهند

تا ایشان بخاطر جمع دران محل جای یابند دران مقام با فرحت تمام آبادان شدند و

آن محلی را برای تهنیت نام درست نمودند و حضرت فیروز شاه مبلغ دو لک تنکه برای جام

و دو لک تنکه برای با همه نقد از خزانه موفوره در وجه انعام سابقه تعیین کرده و خزاین

هر روز جامهای و اسباب و نعمتها فراوان چندان می یافتند که تهنیت را بکلی فراموش

کردند و بوقت ای حاجون سلطان فیروز در تخت نشستی جام و با همه طرف

بازوی راست در جانمانه دیدم فرود صدور صدور جهان بحکم فرمان شاهی نشستندی

ان شاء الله و بعون الله بیان نشستن ایشان پیش خسرو جهان در وصف بار در مقدمه

هر که برای تماشا می آید الوان نعمت میخورد هیچکس را منع نمی شود جمله عالم در نعمات

خورمی و در جان منعمی اسوده در خانه جشنها اغاز شده زیراچه خلایق سکن بود از

دیدن محبتها فراوان و مستعبدها بی پایان در خانها خود آمده و با عزیزان و دوستان

خود ملاقات کرد سبحان الله هر که از ان هم مسکن در خانه آمد در خانها ایشان

شادی دید که دران مستقرها و محبتها به دران کوچی زن زیاده و جان کفرت

جان ده داده خانها ایشان ماتم در بعضی خانها گریه و زاری چون حضرت

فیروزشاه این افواه از خلایق شنید آب از چشم گردانید و دستور منع فرمود که هیچ

خلق بعضی از آن سرگردان دران کوچی زن نهادند و اسباب و املاک

بیاده داوند امروز در خانها ایشان گریه و زاری است اگر وارثه زنده نمند

بشود این خلایق را این روز زده نمود بر خانهها فرمان جشن و جان شد هر که

بابا در مهم شهشته بود و دران کوچی زن اشود انچه ان سخن استقامت داشت

بر انها و اوسا فر و سیفم دارند ایشان را چیزی بر نجابند کرت و دیگر کیفیت

ایشان مت گذرانید ان حیثیت نیست و بر انکه بابا مخالفت کرد و در گزاشت

چنانچه لشکر قاهره سلطان علاء الدین با آن دستگاه سلاطین روم و چینی
در مقام تهته دو بده از غایت جالگاه قلب و زمین منقلب شدن متوالی شدند و
حضرت سلطان محمد شاه بن تغلق شاه با آن لشکر قاهره و استعداد ظاهره
سالها در حدود تهته عمر بسر برده مقصد بر الله تعالی گوهر فتح دست نداد و حضرت
شهریار مملکت جهان دار را قدر اعتالی بقدرت اعلی و تکریم عمیم و عنایت خود
اینچنین مقام مخالف بغیر منع دست داده و این اندک بیت مثنوی
بادت همه وقت شاد و خرم ... بدخواه تکنون فتاده در غم ... القصه سلطان
فیروز شاه برگزیده حضرت و دولت لشکر منصور بسعادت و سلامت در شهر دیوپالپور
روان شده در شهر دار الملک دهلی رسید تمام خلق شهر قبهای لطیف
و اسبابهای بیشمار چون اصحاب طرف استقبال کردند در دهلی قبهای بستند
با نوع آراستند در میان خلایق جهان شادی تمام شد خلق از اطراف و اکناف
جهان برای تماشا می آمدند لطافت میگرفتند در زیر هر قبه الوان نعمت
بیشمار انبار کرده بودند از جنس طعام و شربت و تنبول میوه هر جنس خشک و

طبلهای شادیانه بهیکانه زدند قربانش میباشد این بیت در فتحنامه بود بیت
با مهر شمم دار بی خبری که رفته شد ها آن هم بکار رسید و بدای همی رسید ها خانجهان
با استعداد فراوان و خدمتی لی بایان ناصد و با الیور استقبال نمود مرقدم گفتم هم
روان شدن خانجهان به استقبال سلطان با خدمت مشهور و پیال لور نقل
است چون خانجهان مستعد شده راه دیو پالیور پیش گرفت بحضرت
شهنشاه پیوست شکر فراوان گفت خدمتهای بسیار و پیش کشهای
پیش حضرت جهاندار گذرانید حضرت فیروز شاه از هر یک محبت و شفقت
تهنیه و راه گجرات که خلق لشکران شاه دیده بود پیش و سلوک مشهور باز
نمود و درین محل دستور اکمل الوزرا برار کنود و هر یک شد اید و مکاید که خلق
لشکر را رسیده و بی نامرادی آب و باریدن آب باران رحمت از غیبت
بر سر لشکران بارید چون عنایت حضرت الله تبارک و تعالی در باب
شهریار جهاندار است نراحت بدل شده اینچنین مقامی مخالفی که
از عهد سلطان معز الدین محمد سام بار با غایت تا جداری از تاجداران دهلی را دست نداده

اخبار آورده بودند که دران کشتی که فرزندان او بودند غرق شده سلامت است با نعمه
هم ازان خجل بسوی لشکر باز گشت حاصل از ایراد این نکات آنست که سلطان
فیروز شاهی تاجدار منظر بود که خود ملک سیف الدین جو جاندار بکنه با نعمه بر دست
بسر خود بحضرت شاه عرضداشت شد بار جهاندار ذره خطره در خاطر مبارک
نگذرانید و اندیشه نکرد سلطان فیروز شاه پادشاهی بود اصل بکرم و بخشش جهان گشته
و جهان دیده و اگر نه عذری این خجل بکند بیت متعلم و دانش تنومند بوده
بدانش بهر روی برومند بود القصه سلطان فیروز کوچ بکوچ متواتر سمت شهر دار الملک
دهلی بعنایت الله مراجعت کرد و خلایق لشکر بعد از دو نیم سال کامل بسوی خانه
خویش با خوشی و خرمی جنتی باز گشتند بعنایت بی حد کاه مقابل ملتان نزول
کرد مخصوص کرده در ملتان رفت زیارت مشایخ ملتان علیهم الرحمة والغفران بجای
بجا آورده درباب خلایق ملتان احسان فراوان و بسیار آن بی پایان بر آورده و فتحنامه
نوشته در دهلی بر خانجهان فرستاد چون فتحنامه در دهلی رسید دستور مشهور که سلطان
مشهور بود بسوی آن فرمان بسر دوید و در عام خواندند در شهر دهلی قبه بکروز

طلبانیده و

برادرزاده خود جامه نامه چنانچه قد ماکفت این خواجه نظامی گنجوی باید سرودی بهر زرو
لو بیکه من ناخنم ... زمکانه آن خانه بر داخنم ... کسی کو مرا بنکخواهی نمود ... زمن
هیچ بدخواهی او را نمود ... چو دادم کسی را بخود زینهار ... بکشتم بدان گفته زینهار
خوار ... زبانم جو عهد استواری فروش ... بروم سر از عهد و پیمان برون ...
نه سبه نا سپیدی گرفتم به تیغ ... به ادم نخواهندگان بدریغ ... فی الجمله سلطان
فیروز شاه بالهام اله فرمود با جام و بانبهه را بگویند با اتباع و حلقه خود را همراه من
سمت دهلی روان کنند ایشان نیز چون مراج سلطان بر این دیدند اتباع
و حلقه خود را از کذرانیدند به اهر رکاب روان گرفتم مرحمت هم لشکر برد
اند و هم کار فراهم شد ... الحمد لله که این هم شد و انهم شد مقدمه شاه برد
بازگشت سلطان فیروز سمت دهلی نقل است چون جام و بانبهه
بگوشمش تمام بحضرت شهنشاه عظام پیوسته تعلق ایشان بکلی زده در
لشکر و مقام خورمی لشته حضرت فیروز شاه خواسته تا از زمین تتهه
بسوی مرکز خود باز گردد و مراجعت کند بسر جام و به سماجی برادر بانبهه را

چرا اما بنهان مشهور بابک سنه در پای سلطان فیروز افتاده زیرا چه بابک در حلق
کردن و شمع در گردن بستن بطایفه محرمان را وقت آمدن بدرگاه سلاطین عجم
در اول کرت است چون کرت اول بابک در حلق کرده و شمع در گردن بسته
در پای سلطان فیروز افتاده بود لهذا ازو چون جام پابوس حضرت شاه ملک‌مقام کرد یک
سنه آمد فی الحاصل چون جام باز دی تمام پابوس شهریار عظام کرد شهنشاه در
مسند عزت سوار بود در مقام مسرت جولانگری می‌نمود دست مبارک خود بر پشت
جام فرود آورد و کلام مسرت تمام برآورد جام زبان بتحریر کشاد و آنچه قربانی کرده بود
بابک بدرگاه عالم‌پناه بار نمود درین محل جام این موضع خود خوانده است
مصرعه شاه بخشنده توبی بنده شرمنده منم ۞ حضرت فیروزشاه نیز جام را بسا
نواخت بدل و جان با حالت او پیوند گرفت جام نیز یک ساعت بازی یار گرفت
سلطان این موضع خواند مصرعه از من بستر و بدی و خود بکنم ۞ معهذا چون
شهنشاه بازگشت در مهمانگاه آمد جام و بابک را جامها زردوزی با علمها و علمهای
و هار هم زردوزی داد و جامه بالا درو نمونه با قندیله دلفران دیگر که برابر ایشان هر یکی

بابهمه چو پای سلطان فیروز افتاد در رکاب سعادت را بوسه داد در آن وقت
سلطان به رحمت دست بر پشت او نهاد و این لفظ از زبان مبارک گشاد
بابهمه چرا از من چندین می ترسیدی باکسی را نفرست نمی رسانم حاصله
سر نو خاطر جمعدار اندلت مکن چنانکه بودی اضعاف آن خواهی شد
بیت باری کنون از آنچه بودی افزون باشی در ما کنون بودی
اکنون باشی اکنون که بوقت جان جانی و جان جهان شکر
نوقت آسی چون باشی فی القصه درین محل حضرت شهریار اکمل
فرمان فرمود بابهمه را که یک سر اسب تازی بار که بربندند حضرت شاه را با بابهمه
همین قدر کلام بود بار سلطان بشکارگاه مشغول شد موازنه ملک یاس
بعد از آمدن بابهمه کار رفت هم دران بهور منصل بابهمه جام برآسند جام
برای پابوس شهنشاه عظام بشرف تمام و دو جام سر چون عاقلان با سر
برای پابوس بسیم درمحل شکار رفت چون حجاب بارگاه و عهدداران درگاه
جهان دار از جام را برای پابوس بحبگاه گیتی پناه جام مذکور دران وقت

هندسه فراست بکنایت گیارست گفته چیزی که در کار ملکی و آئین
جهانداری سلطان فیروز شاه بداند در دل غرجی خطره از آن نگذرد و این
سخن بس راست مقصود با ... هم در محفل نگار رسید در آن وقت سلطان
فیروز گشتی آن کرک فارغ نشده بود زیر سایه چتر شاهی و دیهیم بادشاهی
چون لابکر منمودند و یک دست چوب زرین چتر گرفته بود همدر آن حالت
بایند یک در گلوی خود کرده و تیغ در گردن خود بسته چو مجرمان و گناهکاران با
هزاران انتظار رسیده چون نمکان نطع و بیدهای اسپ بادگیتی پای افکند
رکاب سعادت بوسه داد و گفت العفو عند القدرة چنانچه مناسب
این حال خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران میفرماید بیت پاجل از جهان
پادشاهی ترا است ؛؛ که فرمان الهی ترا است ؛؛ مستویات
ترا ایزد از بهر عدل آفرید ؛؛ ستم نامد از شاه عادل پدید ؛؛ بدرگاه
تو سر بر نهم بر زمین ؛؛ نه حکم کنون جدا مان کین ؛؛ درین داوری
هیچ مرا چاره نیست ؛؛ ز جهان بر ستم مرا چاره نیست ؛؛ معهذا چون

زمین بوسید آمد و ثنای جام را تیر کابینه نیکنام بغایت پسندیده افتاد یابینه
را برای رخصت پابوسی اول اجازت داد و روز دیگر اول یابینه که فرشته
سلطان فیروزشاه آمد مقدمه پانزدهم آمدن یابینه و جام بدرگاه
فیروزشاه پیوسته نقل است آن روز سلطان فیروز در شکار سوار
شده بودند هم در شکار بغایت به ورد کار به شهباز احتیاط آوردند
که یابینه می آمد دران ساعت سلطان فیروز برای گرفتن کرک
مشغول بود و انواع کوشش می نمود چون آثار این اخبار و تابش گفتار
بگوشش آن شهباز رسیده اند و بسیار که فراخ الجهان دار بود
ذره لبز دره بسته مبارک پدید نیامد زیراچه الله درامی زاده خلعت بشر
یافته است دنبال کسی که چندین مشقت دیده باشند از شنیدن
آمدن او البته انشراح باطن حاصل می آید و آثار ان ظاهر میگردد
و سمع اند انا زهی باجدا ابر کار که آن جهاندار بود شنیدن اخبار آمدن
یابینه از حال خود بیخبر گردانید که موسسان اساس ملک عظمت و هندستان

از جهان خرامیده در مقامات جنت ارامیده امیدست که هنگ
وست آمد چون ایشان شنودند که خدمت سید جلال در لشکر
نزول فرمودند مبغا جهانما متواتر بخدمت سید مغوی شدند و کیفیت
دشواری خویش باز نمودند خدمت سید نیز آنچه مطلوب ایشان بود
با سلطان استفایت داد و آنچه ایشان از غایت خاطر
بزبان خود باز نمودند سلطان فیروز شاه اصغا آن از راه
مرحمت ارزانی فرمود چو خصما گرفتار خواری شدند همه در میان
زینهاری شدند فی الفرض چون تمام مطلوب با نسخه جام
خدمت سید طالب رضا خدمت علام با سلطان فیروز شاه
استفاضت دادند با نسخه با جام ربح منشورت نهاد که سلطان
فیروز شاه رسانیده اند که این تمام منشور بار نهفته بود
درین کار شناس جیتما را وی نمود اگر اول من بروم با خویش
ان حضرت کشم بعده توبهاری نادر اخامت این فعل درین

فیروز آمد چون خدمت سید در لشکر رسیدند تمام خلق لشکر پابوس
سید بدل و جان کوشیدند هر که از طایفه اهل در سرای پابوس
خدمت سید کردی سید تبرک موده ند با انشاء الله تعالی و تقدس
الله میان میان چیدند و ر اصلاح خواهید زخدمت سید چون
خبر دیگر رسیدند سلطان فیروز چون معتقدان برای ملاقات
خدمت سیدی از دل و جان کوشیدند چون دو منزل استقبال نمود
به اعزاز تمام و اکرام مستدام درون لشکر آورد دران هنگام که سلطان
فیروز شاه و خدمت سید جلال الدین اهل اکرام میان خود مصافحه
کردند بحر و خدمت سید جلال الدین ابوالبرکات فرمود که عورتی
صالحه پارسا درون نشسته بود از برکت دعای او نشسته فتح نمیشد
هر چند که این دعاگو درگاه مناجات بحضرت الله میکرد دست
حاجات بسوی قبله مناجات بحضرت بی جهت بر می آورد و
آن پاک دامن حایل میشد امروز سه روز باشد که آن عورت

هوشیار بخدمت قطب العالم سید السادات مفخران وسلطان سند
جلال الحق والشرع والدین حسین بخاری قدس الله سره العزیز در آن
فرستادند و از حال احوال خویش باز نمودند تا خدمت سید اراجه
ساند مارا در پای سلطان فیروز اندازند چنانکه بکتاب ابن خواجه
نظامی علیه الرحمة والغفران میفرمایند مثنویات نشانده درد
یتیع بر اصحاب ؛؛ به البزر را گردباید خراب ؛؛ نه افعال رانا بد
اندر ضمن ؛؛ نه با مقبلان دشمنی ساختن ؛؛ مباد بد در معقل نحت
؛؛ کرا افکندن مقبلان بست سخت ؛؛ ازان تنگ بر انگیه
بجست ؛؛ که چون لشکند دید گردد درست مقدمه چهاردهم
اغاز اصلاح با شهیان نقل است چون شهیان را ز اتفاق
بدین اسود تا اسرار انوار خدمت سید جلال الدین باید کنو و حام
میان خود اندک کردند و کاغذ مخصوص در آنجا فرستادند و احوال خود
باز نمودند خدمت سید جلال الدین طالب دین مخصوص کرده در لشکر سلطان

شده آن غله که موجود داشتند آن تمام غله درگذشت ز ارصو در بخشید

چون وقت درو غله رسید سلطان فیروز از گرداب بسوی ثهتان دوید

غله ایشان تمام زراعت فالیز گشت خلایق لشکر از جهت

غله هیچ نشست درمیان شهتان بعینه غله گران شد و قحط افتاد

همچنین غله گران شد که بسیاران در معرض تلف افتادند چنانچه درمیان

ایشان یک تنکه دو تنکه سیری غله رسیده هر روز خلق ایشان گشتی سوار

از اضطرار گرسنگی در لشکر شهنشاه از خود بدرک می آمدند تشنه روی

بگرانی آورد جام و قصبه اندیشه کرد درین مقال صواب است که باورگاه

باجاه فیروزشاه باید ببوشت از غمها باید رست و در مقام منعم باید نشست

ستایش کردن گذشت چنانچه حضرت شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمة

والغفران فرماید بیت که آنکه بوی گلزار ممنوح کند گلاب عطار

خواب از سر خفتگان بدر برد و بیداری بلبلان اشجار بعده جام و بابینه بعد

از اندیشه بسیار و مشورت بیشمار اصلاح اختیار کردند و لقوان بدکار داد تمامش

هر روز از دهلی چون خبر رسد در هر لحظه دلهای سنده یان می افتند و اهل ثته
این هم شنیده که سلطان فیروز شاه بجماعت حضرت سبحان خواهد که
تا سماه هم در زمین کند دلها وانسان لنکلی افتاد و هر یکی از ان رنج
بسمتی دیگر نهاد دیگر رفت و خلایق لشکر فیروز شاه را از کرم الله درین کر
از تا تیر کرم الله و رحمت الله فراخی نعمت بی اندازه بود و کسانیکه از لشکر
سلطان بار گشته بودند از شنیدن اخبار فراخی نعمت و لشکر شجبت
پشیمان دیده لسان شده میگفتند کاشکی نمی آمدیم القصه در میان تته
قحط مهلک افتاد و هر یک سمتی از ان رنج بسمتی نهاد خدا که کرد
اول در میان لشکر سلطان فیروز که شده بود بار سعت گرانی
غله حرانی رنج می نمود همچنان گرد دیم در میان هنسان از ثبت
گرانی غله حرانی تمام شکست آمده و آن سده نوده اندران ایام که
شهنشاه نیکنام کرد اول از زمین ثته باز گشت هر یکی از هندیان
در مقام قدیم و مسکن مستقیم خود آرام گرفت هنسان تخوف و هراسش

وملتان و لاهور و اقطاعات دیگر این تمام لشکرهای قاهره خانجهان در زمان
جمع گردانیده خانجهان هر روز برای این کار مدام در سندی می‌نشست و هر روز
عماد الملک آمدی در پهلوی خانجهان می‌نشستی میان خانجهان و عماد الملک
کلام محبانه آثار اسرار لطافت رفتی لهذا چندگاه دستور هواخواه لشکرهای
قاهره حاضر گردانیده و برابر عماد الملک روان کرد اعتماد الملک نیز
چون معتمدان اهل نمبران تمام حشم و جمیع خدم را متحمل تمام شتاب کام
نمبرلها مدام بحضرت شاه مکرم در رشته نبوشت از حال و افعال
خانجهان پیش سلطان بسیار و بیشمار گفت که دستور چون دستوران
مغفور همه گویند احسن و جوهر سخن صفت سلطان فیروز شاه چون سلطان
اهل گاه با اوج جاه شنیدن اوصاف دستور هواخواه و رسیدن لشکرهای عالم پناه
لعابت خوش گشته و مقامات خرمی به منتهی نشسته و آن تمام حشم و خدم
پیش تخت اعلی گذاشته از پیش شهنشاه هر یکی جامهای نافته بعد از
چون رشیدان بوفا شدند که لشکر سلطان فیروز صاحب فتح و اهر ور

بر عماد الملک افتاد عماد الملک از مرکب عشرت پای بر زمین نهاده

خان جهان نیز از اسپ خود فرود آمده چتر خود را از سر خود علیحده داشته

چون هر دو یکجا شده اول عماد الملک دست خود را بسوی پای خانجهان

برده خانجهان نیز چون دستور اهل تمیز متواضع تمام شتاب کام بهمان

دست خود را بسوی پای عماد الملک برده بعده هر دو کنار گرفتند در آن

سوار شدند خانجهان از جهت دور شده برابر عماد الملک حکایات کنان می‌رفتند

خانجهان عماد الملک را درون درسرای سلطان آورده و هر دو یکجا نشستند

خانجهان جامه‌های پاکیزه زردوزی و زرلفت از جهت جشن با دو جهت بستند

عماد الملک آورده عماد الملک نثار کرده و خانه خود فرود آمده بعده خانجهان

یک لک تنکه بوجه علوفه برای عماد الملک فرستاده فی الحاصل دستور کامل

خرج خطها برای طلب لشکرها در کل اقطاعات بلاد ممالک فرستاد چنانچه جنتم

برادران و فوج و سندیله و داده و جمهور و انبار و هر جهت و هوبه از جهه

و چندیری و دهار و چشم حضرت از ملتان و دواب و غیر دواب و سامانه و دیپالپور

دولتان

خلوت بمشورت نشست اخر الامر بهمه بین اتفاق قرار گرفت
تا عماد الملک را در دهلی روان کند و آن مقدار لشکر که در
دار الملک دهلی است از حشم شهر و قطاع و دیگر کسان در هند
بیارد و نیز چند روز شاه فیروز عماد الملک را وداع کرده نوبت
وداع فرمان شد که بشنیده ایم که نور خانجهان برای گردن
حشم امیر کنی خانجهان الخان در نسبت که در فرمانش انجا
یک لحظه و لمحه اهمال و اشتغال بخود راه دهد تو عین خدمت کنی
و خود را اسامی تو برای مصلحتی فرستاده شده واگر نه خانجهان بحضرت
رسیدن فرمان با تمام حشم و جمیع خدم آنجانب روان کند
المقصود چون عماد الملک از تته سوی دهلی روان شد
منزل بمنزل سر چند گاه در حدود و شهر دهلی رسید خانجهان شنید
عماد الملک می آید تا حشم و ملک را روان گرداند درین محل
ستور الحکم استقبال عماد الملک کرد بموجب آنکه نظر خان جهان

باید که همدران رای که رفته بودند راهی بار کردند چون آن ابیر
گذار از رفته و این کلام به عماد الملک و طغرخان رسانیده
ایشان با تمام لشکر تار کشنند فرمود هر کدر درین بشنزند به
حضرت شهنشاه بپوسند چون عماد الملک طغرخان بر سلطان
آمدند درین محل آن جهاندار اکمل فرمان فرمود که عماد الملک این
منسی نشان از ناکجا روند اگر چه در سوراخ چون مار خزند سپاه
لشکر سلطانی بعنایات ربانی همدرین مقام خواهند درین چین
شهری بزرگ آباد آن کنم با حکم الله تعالی صحت. رباعی
شب به بنس که بنده مه کرده ... بکرمانی که روز خواهد شد
مقدمه سیزدهم [13] آمدن عماد الملک در دهلی برای طلب
حشم نقل است چون سلطان فیروز شاه را چندروز در
کرانه لب آب سنده گذشت هر کسی در کار و مصالح خود
مشغول گشت سلطان فیروز شاه با منبران درگاه و محل

هندوان درآمده بهندوستان نیز با جمعیت انبوه سوار و پیاده با شکوه
از درون حصار بیرون آمدند میان هر دو جنگ سخت شده که در تحریر
نگنجد و سلطان فیروز شاه درین برابر بود اگرچه حصار شکسته می نمودند از
بسیاری عرض لب آب سنده و دوم طرف نظر نمی افتاد چون
کرانه دوم دیده نمی شد از حال درآوردن مبارزان دنبال غازیان کسی
با هندوان نشد اینجا هیچ خبر مگر همین قدر بود که گرد و راکب
غازیان می نمودند سلطان فیروز شاه منتظر دو چشم بسوی آسمان کشاده
در انتظار گذرا ایستاده با حضرت الله جل جلاله امداد و مقصود
بر آسمان بر آمد سلطان فیروز شاه با الهام اله یکتو ملک بوا خواه
در یک زورق سوار کرده گذارا به لب آب سنده فرستاد
و آن ملک درگاه را بیراه کرد که ای فلان بیرون آ بگوی تا کار و
وزرع مدبخامت [illegible] ازو برای جنگ دست برنهادند زیرا که
مسلمانان جانبت دلی کناه ان طرفین تلف می شوند [illegible]

میکردند سلطان فیروز را اتفاق افتاد که بعضی لشکر را برای خیال و
پایمال گذار ابو لب آب سنده می باید فرستاد و بعده تامل دیگر و اندیشه
بیشمار جهان داری از هر بار خواست تا ملک عماد الملک و ظفر خان گذار
از لب آب سنده کنند باتفاق گروه بحر سوار و جرار حامل بودند درسیح
هوشیاری و بیداری کوشش می نمودند گذار اشدن ممکن نبود بعده
مشورت بکار و اندیشه بیشمار اصل سخت هر دو قرار یافت تا ملک
عماد الملک و ظفر خان با لشکر فراوان بجای بار کردند سوی شهر
دهلی روند و بحر بر همراه خویش باز گردانند صد و بیست گروه زمین کرانه
لب آب سنده گرفته بروند فرود بهکر گذار از لب آب سنده شوند
چون گذار روند صد و بیست گروه مسافت زمین قطع کنند در زمین
تهتیان در آیند با ایشان قتال کنند دهلی و لاداری شهنشاه المنصور
همچنان کردند ملک عماد الملک و ظفر خان با لشکر فراوان و جرار
بی پایان صد و بیست گروه باز گشته فرود بهکر گذاره شده در زمین

اندبرده کردن و غل در کردن نیامده است اهرانکس که ایشان را بگردباید
کردر وثاق خود بنداز ند هر که اینچنین کند او کنده کار باشد چون این فرمان شد
که ایشان را در دیوان بیارند تسلیم کند موازنه چهار هزار سیند بی در دیوان
جمع شد فرمان شد ایشان را روز مقام سر نگاه و همان اسم غله بس
تو ره علوفه دیوان عالی وزارت وام عالیانه بدهند و دران فیست مسکت
سی تنکه نقی بود و چهار تنکه نقی حرث بود ان ایشان را غله مهابت بر حکم
فرمان بدادند خیری که سلطان فیروز در حق این گرفتاران کرد کسی نکند
زهی حلیم و کریم فیروز شاه بیت خاک در ش سر شاهان سزا است
ما ملخاک دران سر که هوا ئیش نخواست مقدمه دوازدهم گذارا
شدن ملک عماد الملک و ظفر خان در لب آب سنده و صلح
دادن با طایفه سنده هیان نقل است که چون سلطان فیروز
صاحب فتح و فیروز در کرانه لب آب سنده فرود آمد و طایفه هیبان
با جمعیت بی پایان گذار از لب آب سنده بودند گذاره شده عیانها

انتهاء ایشان رسیده بمعائنه دید که تمام خلایق انسان غله ربیع کاشته برای زراعت کوشش انسان وصل شده درمیان کرار از لب آب سنده رفته هندیان در کرانه لب آب سنده نزول کرده کنکره با خندق مرتب گردانیده خلق لشکر در بعضها افتاده ابواب راحت کشاده اما الیته نرخ غله موازنه هشت جیتل و ده جیتل بحسب بود بدان سبب که هنوز برادر هر سنده بود چون غله نو رسیده کرم الله تعالی ازان شده مقصود بحکمت حضرت ... چهار جانب خلایق لشکر با کرو فر دران ربیع میکشند غلهای و بهای ارزان می خریدند و بسا کرانه لب آب سنده بی عدد بود که بسیار از گفتار بیرون بود خلق بعضی و بسیا که کذار اسدن نتوانستند بدست خلایق لشکر گرفتار شدند چون آثار این گفتار و اسم از این کردار بگوش شهریار رسید لغت درگاه و جاوش بارگاه بحکم فرمان نشان درمیان لشکر ندا گردانیدند که این سنی خلایق از اهل اسلام

ظن دیگر نکو بتی ... چنانچه خود بتی از تو آن بر دور منه کافت لعنت
است خود بتی بصدر منه بازدهم نزول فرمود سلطان فیروز در حرم
نهند و فراخی سال مر لشکر را ... چون فیروز شاه لعناب
حضرت الله بلوچ متواتر سمت ٹھٹھہ بهر فت طرنك منازل و مراحل
میگذشت هم در آغاز روان شدن خدمت شیخ الاسلام شیخ الاسلام
صدر الدین نوشته خدمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا رحمة الله
علیهم اجمعین بدا بر بود بار نمود اگر فرمان جهاندار و طغراء شهریار شنود این
دعا گوی درگاه و دولتخواه بارگاه التماس دارد بنشن تخت شهنشاه
سلیمان جاه بار عاید فرمان شد می باید گفت جوهر گوهر معانی با الهام
حضرت ربانی می باید سفت خدمت شیخ الاسلام گفت چون حرکت
اول خداوند عالم بدولت و سعادت از شهر دهلی جانب ٹھٹھہ
روان شده در میان اجو ابین کرده زیادت بندگی شیخ الاسلام
فرید الحق والدین گنان فرمنون ٹھٹھہ در آمد و مشایخ شهر ملتان را

شد لف در وجود المقصود چون بر خاقان جهان فرمان فرمان سلطان
قندز و شاه رسید دستور مذکور چون دستوران شاه مغفور برای
تفحص این و تجسس این اخبار در نشست به که از لشکر یار می گشت
سرمنک جلوان بنا قول محرمان او را میگرفتند در جلوان از حال او
میگفت و اگر آن شخص جاکر بودی به او تدارک معنوی شدی چنانچه
بعضی معارف را بعین قدر تدارک کرده که دکان و دوکان زور از
سبب مزاج پادشاه میان بازار بدیدن خلایق صغار و کبار در
کنده کشیده بعده رها کرده هم بدین تدارک اکتفا کرده فاما آن وجه و جم
التا ندادر مغفرت نرسانیده این همه چه بود این از خوب اعتقادی و دانش
صفانی شاه بود که رخ نمود و اگر نه آنچنانکه در قهر ملکی به تکبیر با قوت
و جلالت روا ندارد و نداشته است ؛ رباعی عفو است بسازد عالم
؛ عفو بهتر که بر کافی است ؛ آنکه بر من هیچ تکبر نیست ؛ با اندر عجم
بستمانی است ؛ زینهار ای رفیقان خویش زینهار ؛ در جهان

علیه وسلم از بار نجد از ما استجلین محنت وندیدیم از متاع دنیاوی دایم
ازان نحر هرسند باین التماس میکنیم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
این مال از ما بستاند و بنظر خویش قبول فرماید و این مال بدرویشان
عطا گرداند و از ما خوشنود گردند و از سر ما باز آیند یا اینکه آن یاران
استجلین کردند و در عالم نخرید و لقر بدیسم نهادند با این همه حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم با ایشان باز اوردند گردند آن یاران شکسته
خاطر گشته چون مغمومان و مخذولان بدر دوست نشستند حضرت الله
تبارک وتعالی بقدرت اعلی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمان فرستاد
هر بین نوع اکاهی داد بقوله تبارک وتعالی خذ من اموالهم صدقة تطهر
هم وتزکیهم چون نزول این آیت در شان آن یاران رسید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عذر ایشان قبول کرد و آن مال بدرویشان
داد چون حضرت رب العالمین سلطان قیرفرشاه همه افعال احسن
خصال مستحسن الهام کرد از وی همه کارهای لطیف وکردارهای

بحضرت پیغمبر علیه الصلوٰة متوسل شدن نتوانستند ضرورت هم در خانه ماندند

و دران مهم یاران پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام مشقت بسیار و محنت

بیشمار دیدند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان مهم باز گشتند

در مدینه سکینه رسیدند یاران چون شرمساران بقدر پیش آمدند و از

حال احوال خود باز نمودند شغلتنا اموالنا و اهلونا یا نبی الله علیک

الصلوٰة والسلام ما را مال و اهل و عیال ما مانع کردند بدین

سبب در رکاب دولت و سعادت پیوستن نتوانستیم حضرت پیغمبر علیه الصلوٰة

والسلام عذر ایشان نه شنیدند رخ مبارک از ایشان گردانیدند ایشان

را تدارک معنوی فرمود و دستارها ایشان از سر ایشان فرود آوردند

ایشان را در ستونهای مسجد بستند چنانچه معلمان مرد کودکان صغیر را ادب

کنند ادب کردند معهذا آن یاران اشتر خود دو انند بنظر پیغمبر صلی الله

علیه وسلم آوردند تقریر کردند یا نبی الله علیک الصلوٰة والسلام چون

از شومت این مال احوال ما بر جی نفاق کشید حضرت رسالت پناه صلی الله

برآید و درین محل شهنشاه اکمل فرمود بر جا نجهان نویسند و در آن فرمان
چند سطری درج کنند اشخاص که ازین جایگاه در شهر برند بیایند
تفحص و تجسس کنند اما که جا کردند و از حضرت مال ستدند و در شهر رفتند
این جماعت اشخاص را بدست آرند و تدارک برایشان معنوی کنند به خسروی
با ابنای دیگران ستوده آری لوالعجب اسراری در رسم ملکی و رسم جهانداری
تدارک خسروی از جان بیجان کردنست و باد زبین دیگران جدا
کردن و با مصادره کننده تدارک معنوی انست که ایشانرا در مقام استخفاف
شرمسار کنند سبحان الله زهی افعال پسندیده و خصال گزیده که
شهنشاه دارد این همه سبب سنت حضرت پیغمبر یا نجهت مصطفی صلی
الله علیه و سلم است حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام در جنگی
بیرون آمده بودند بعضی یاران پیغمبر بسبب مصلحتی در خانه مانده بودند چون
دو سه روز گذشت پیغمبر علیه الصلوة والسلام با لشکر در شهر
رفتند و در میان راه بتقدیر حضرت الله اهل شده حاصل گشته آن یاران را

داشتند که در منزل کاهیا چوکی های بابدنت اند تا خلق را رفتن ندهند
و هر که میرود او را تدارک کنند سلطان فیروز شاه صاحب عزت و جاه
به اعوان درگاه و انصار بارگاه فرمود بیچاره خلق لشکر کرت اول برای
ما چندان محنت و مشقت دیده گرانی غله کشیده جان ایشان به لب
رسیده ضرورت درین کرت از اسباب مکنت و حرمت بازی نمودند
و رسمی است قدیم که در لشکر کشیها بعضی اشخاص جاکر صفت می آیند
و بعضی متعلق کسی آیند و بعضی بسبب مصلحتی در لشکر میروند چون چوکیها نشیند
و تاکید شود همراه اند اما که جاکر اند ایشان را از رفتن باز مانند و اما که
غیر جاکر اند چون نخواهند که باز گردند از خوف چوکی ها و تاکید ها رفتن
نتوانند کرد که ایشان البته یاد داشته باشیم لیس بدین سبب
به بعضی خلق مسکین ظلم رود و اگر حضرت الله تعالی بقدرت الله ما را
فتح تهته روزی کرده است از رفتن ایشان چه کشاید و اگر بعیاذا بالله
قلم برای جان فتح تهته در ازل رفته است از داشتن ایشان کدام کار

جامه یافت و اقطاع گجرات با عرصه تمام یافت سبحان الله چندین ضعفا و
کارهای التجا بحضرت حق که فیروز شاه کرد و دیگر ازو بود یا نشود زیرا چه این
اختیار مشایخ و سلاطین با برکات است که در جمیع کارها التجا بحضرت شاه
فراغ کنند و اجازت از طومار سبع المثانی طلبید الغرض بعد از دادن اقطاع
الغ خان خسرو جهان با لشکر فراوان سوی تهته بکوچ متواتر روان شد
منزوبات کوس عزیمت زد درست هر بار ... لرزه در افتاد هر دو پیش جهان
مقدمه دهم روان شدن سلطان فیروز جانب تهته از گجرات
نقل است چون سلطان فیروز شاه بعنایت حضرت الله و رحمت
الله کرت دوم سمت تهته روان شد اشجار مراحم در گلزار مراحم ایزد دادار
کاشت چنانچه جمیع خلایق بی علایق شکر فراوان گفتند و البته چون کرت
اول خلق لشکر محنت بسیار و مشقت بیشمار دیده بیشتر خلق با اسپان
بسیار سوی خانهای خود بازگشته چون این گفتار بسمع جهاندار رسید
فرمان شد برین اشخاص چه باید کرد بفرمان درگاه و مهتران بارگاه عرض

مملکت را بقدم مبارک خود مشرف گردانید در مملکت خویش یعنی در [illegible]

سلطنت بنشستند چون عو خداوند بهرام خان پیش شهریار

جهان رسید و بر خاص چون دیگران اهل اختصاص پیش تخت گذرانید

شهریار جهان تبسم فرمود که این بد امتحان جواب فرمود تا گنجینه میدان

با شمشیر آتش وغا انگه من فتح نکنم و کرت دوم در شهنه بر بروم [illegible]

با هنجام تمام زبر و زیر بکنم هیچ طرفی عنان سمند دولت نگردانم یک زمان

قرار ندارم انشاء الله و بعون الله تعالی و دست کرم اکرام الله کرمش روی

نماید سمت دولت آباد آمده شود مهم تهته سلطان فیروز شاه را

منحصر اهم بود که دولت آباد را ترک داده سمت تهته روان شد

اقطاع گجرات بجای ظفرخان گردانید اول منجواست ملک یار [illegible]

را اقطاع گجرات بدید جامه و اسب موجود کرده بودند سلطان

فتح کار بغیر از مصحف مجید نکردی و فال مصحف تمام آب باریک جفت

نداد و بنام ظفرخان جفت داد ظفرخان را یکایک پیش تخت طلب

در مرتبه کجا دبن سنائل بطالع سعد و میمون و اختر مبارک و همایون بجناب
حضرت بیچون بیچگون جانب تهته سواری فرموده سراپرده خاص سمت
تهته نصب کردند لشکر تمام و تازه در خوشی و خرمی بی اندازه تمام حشم
و جمیع خدم برای رکاب شهریار عرب و عجم سوار گشته بیزدان با برکات
شاد و دعا گفته. بیت. یارب این سایه یزدانی را بگذار بدین
جهان جهانبانی را اندر کنف عاطفت خویش بدار این جامه
شفقه مسلمانی را همدرین میان بیغدبر حضرت سبحان عز شانه
بهرام خان داماد حسن خان کانکو از دولت آباد بر سلطان فیروز شاه رسید
بهرام مذکور التجا بدین درگاه آورد و دران ایام بهرام مذکور قابض دولت آباد
بود میان او و حسن کانکو و بهرام خان مخالفت روی نمود بدان سبب
بهرام خان التجا بدرگاه شهریار جهان آورده خان مذکور چند سطور گوهر
اخلاص و گوهر اختصاص ببضاعت سفته و باز نموده که اگر شاه جهاندار
مملکت شهریار بدولت و سعادت انتخاب یعنی طرف دولت آباد بیاید

استعداد هر یک کارخانه اعادهٔ اسباب هر یک کارخانه هر جنس چندان
موجود شد که در نخجیر و لغر مکیدند و در میزان هیچ عاقلی نسنجید مبلغ هفت لک تنکه
را همان یک جنس اسلحه صرف کردند همچنین جنس هر یک کارخانه مقیاس
مرتب شده هر حینی در روزی مرتب شدی خانجهان دوم روز زوال کرد
روز نه رخت منندی چندان رخت درلشکر رسید که برای بارکش بد شواری
کشید مقصود خانجهان عرضداشت بشاه فرستاد مضمون انکه چون حضرت
شهر بار قصد تهتهٔ کرده برای مصلحتی احتیاط خلق لشکر مراجعت فرمود
درین نوبت بر رسم بادشاهان بار رخ آورد و اهتمام فرمود بحکم حدیث
نبوی که قال النبی علیه الصلوة والسلام من طلب شیئا وجد وجد ابد از حضرت
الله انست که فتح تهتهٔ دست بدهد چون و بعرضداشت مبنی بخت خواند
فرمان شد که درکار در بر بد بیر کوه فراست و جوهر کیاست بیش اسباب
جمعیت آن مبصران دانند با مستوفیات مصلحت ملک برای درست
هر چه صواب است همان بایدگفت ؛ فی الحاصل جبر در شاه کامل

و بمصلحت کنند با خانجهان فرمان فرستد و آن فرمان بدین سخنان آگاهی
داد که راه از گجرات اتفاق افتاد با جوش بر دیگر رخ سمت ٹھٹه
خواهم نهاد و سلطان فیروز شاه دستور هواخواه در فرمان بنام توقعات
برآورده کرده نویسانید و در آن فرمان نیز نویسانده که برادرم خانجهان
بداند که استعداد فرمان و اسباب بیابان سمت ٹھٹه لشکر بشتر روان
بکنند . سوی سیم کشتی سلیس که سلطان کلیداری کنند . پادشاهان
لشکرکش باشند و چاری کنند ... فرستادن خانجهان استعداد
بسیار بر سلطان فیروز شاه در گجرات . نقل است چون فیروز شاه
بعنایات حضرت الله خواست سمت ٹھٹه سواری کند فرمان بر خانجهان
فرستاد و در آن فرمان اسبابها طلبیده چون فرمان استعداد به دهلی رسید
خانجهان چون دستور شاه مغفور برای استعداد کوشش بیش نمود
به شحادرگاه و کارگذاران بارگاه پادشاه اشارت فرمود تا اسباب
هر یک کارخانه از مال خزانه از تایید و جهد بظاهر موجود گردانید معتمدا

و اگر مستغلی کم حاصل میشود در حق فرزندان ایشان حرج میشود حالت

مقالت بیچارگی این بیچارگان بدشواری رسیده سلطان فیروز شاه

بالهام الله موجود طایفه وجهداران را از خزانه چون این خسروان فرض دهند معهذا

بحکم فرمان شاه به اندازه هر یک شخصی که در هر یک الحمتی بود فرض داده

بعضی را یکصد تنکه و بعضی را پنجصد تنکه و بعضی را هزار تنکه وجهداران از مراحم

شهریار فرض یافته ایشان از بیچاره شده استوار گشته و درین محل شهریار

جهاندار فرموده با نجایب خانجهان فرمان نوشتند تا درهای وجهداران

هیچ اسمی در سمی مزاحمت بدهند هر عمال درگاه و کارگذاران بارگاه پاکنند

کشتند ایشان را بر سانند تا آنکه آمدن اینجانب شود فرزندان وجهداران

بخاطر فراغ در مقام سکونت خویش متنعم باشند سبحان الله سلطان

فیروز شاه از کرم الله تمام مال گجرات موازنه ده کرور محصول و استعداد کارخانها

وادار جنس صرف کرده برای آن بازار کرت دوم در ته رود احسن اینست

چون سلطان فیروز شاه خواست بکشتی نشسته روان شوند و بدان سمت

کشیدنی مثل سلطان فیروزشاه در گجرات مانده چشم را تازه کرداینده
غیروجهی را شنش کان ده بازده دهانده طایفه غیروجهی را از رحمت سلطان
در زمان سوار شدند درین محل ملک عماد الملک که ستون مملکت دار الملک
دهلی بود از حالت مقالت وجهداران بحضرت خسرو جهان بار نمود ابواب
راز باز گشود و گفت که طایفه غیروجهی از مراحم شاهی و عواطف شهنشاهی
سوار شدند و طایفه وجهدار از نا بیر اضطرار بیشمار پیاده مانده بر یکی از ایشان
با خاطر پریشان است تا ابدی خوانده زیرا چه دیههای ایشان در جوار
دهلی و ایشان را شرب کلی و این طایفه وجهدار هشتاد هشتاد
درین ملک رسیده وجه ایشان از دهلی کلی آرد بدین سبب احوال
این مسکینان و مقال این بی نوایان بدشواری کشید درین محل سلطان
فیروزشاه فرمود میدانم طایفه وجهدار نا بیر اضطرار و اکثار بیشمار
پیاده مانده را اما درین مهم موافقت کرده و بیشمار ایشان ازینجا
و در دست آمد بدین سبب خاطرهای ایشان بغایت پریشان

رضی علیه الرحمة والغفران میفرماید بیت چه بد اسنی کار بار نیست
این همه مکه کار ساز نیست این بدین گونه کار خدای بود
خفوث خدا از مای بود مقدمه هشتم رسیدن سلطان فیروز
شاه در گجرات بکرم الله وعنایت الله از آن صحرا بیرون آمده بکوچ
متواتر با تمام خلایق لشکر در گجرات رسید خلق لشکر در آن مقام آرامیدند
دران ایام ملک الشرق نظام الملک بکنام یعنی امیر حسین ابن امیر میران
مستوفی ممالک علیه الرحمة والغفران ولایت گجرات داشت در عمارت
داشت خاص و استمالت او طایع کوشش بیش میکمانت درین
مجلس سلطان فیروز شاه چون سلاطین اهل کام با اوج جاه هر ملک
نظام الملک لفره خواه یعنی برفتی کرد حکمانش کلمات عنیف از زبان
خویش برآورده وان کرم مزاجی سبب چه بود سلطان فرمود اگر لوار
گجرات علیها بد فعات متوسادی ختم لشکر ما میخوردی خلق لشکر
تلف نشدی نظام الملک از گجرات معزول شده واحطای از د

بسی درین شهر هست باران با رحمت بفرست همان زمان بعنایت
حضرت سبحان باران با رحمت بارید همچنین این شهریار طالب دیدن
چون مشایخ اجل لقب بمجرد آنکه بحضرت قاضی الحاجات مناجات کرد از کرم الله
فی الحال باران بارید خلایق را سیراب گردانید چنانچه عنصری آن شهریست
درین مثنوی چسبانیده   مردان خدا خدا نباشند   لیکن ز خدا
جدا نباشند فی القصه چون سلطان فیروز شاه بکرم الله تعالی از آن صحرا
بیرون آمده سجده شکر گذارد و زبان بحمد کشاد فرمان بدهلی بخانجهان
فرستاد از حال سلامتی خود و جمیع لشکر خبر داد چون فرمان شاه در دهلی
رسید و شور شهر چون لشکریان سوی قاصد دویدند در شهر دهلی بغایت
ازلی شادی رسید طبلهای شادیانه بیمکانه زدند و باره طبل نواختند
در هر خانه و در هر آستانه فرحت فراوان و بهجت بی پایان روی
داد هر یک وضیع و شریف الواب مسرت گشود در بلاد ممالک شور
عام میان خواص و عوام بود چنانچه خواجه نظامی مورخ تواریخ شاهان

گفت الهی از برکت قدم کسی در بین لشکر ست و باران اهل ولایت
همسراست از برکت او و قدم او و عظمت خاک قدم او باران رحمت
فرست و از این عالم تنخه سلامت بیرون آر همان لفظ حضرت و عثمان
حضرت سبحان در آسمان ابر حاست هر چهار جانب غلغله جاست
تا یلک بر یلک زنند باران رحمت بارید که هر چهار جانب جویها و آب
روان شد تمام لشکر انجور وندا بها به گر فتند گو هر خوبی سقند از جهت
آب منع گشتند و همدران روز از نا بشر کرم الله و عنایت الله از برکت
دعای فیروز شاه راه بیرون آمدن بشر نداشته سبحان الله تعالی سبحان
الله این همه کرم خدا تعالی بود که در حق بندگان خود دستگیری کرد در تذکرة
الاولیا در ذکر خواجه ذو النون مصری اهل صفا خدمت خواجه فرید الدین
عطار رحمة الله علیهم اجمعین نوشته که وقتی در مصر امساک باران بود
خلق مصر به خواجه ذو النون آمد تا خدمت خواجه دعای باران کند خدمت
خواجه بر بالا منبر برآمده و گفته الهی اگر قدم کسی از انار انوار ربا جنت

۲۵۹

در زمان واحد جان بدید معهذا چون در محل لی الی رسیدند خلایق با العین دانستند که در مین مکان هر همه بیکس زبان جان خواهم داد سلطان فیروز

نیز چون سلطان اهل نمبر دل از حیات کشت در مقام تامل چون متاملان

لشت زبان زنان دست حاجت بسوی قبله مناجات برگرفت

چو هر دو عاجز شد کفت و میگفت الهی دستگیر درماندگان تو ی چاره بیچارگان

تو ی مارا این همه لشکر مارا ازین عالم هیچه بیرون آری ای بو العجب

چنانچه بهر موسی علیه الصلوٰة و السلام راعالم هیچ بیش آید کران قصا

در لغات نیز مشهور مذکور است و در هر یک نسخه مسطور سلطان فیروز را نیز ما کر

هم در اختیار حیات مهم راهم انجنین نعم بیش آمده که از سبب لی الی

بکلی دل انداخته امید حیات برداشته هر یک تنی خود را میان رفتگان

بیدا ی فی الغرض حضرت شاه یا ابهام ان شبی از شبها در محل خلوت

به تنها سر در خود را بسجده نهاد الفاظ مناجات بحضرت لی محاب

کشاده در مقام تضرع و زاری افتاده در عین مناجات سلطان فیروز

گرسنه ام حضرت شاه فرمود دو تنکه زر پیش سلطان بیارند چون آن پیران
دو تنکه زر دید بخندید شیخ کتاب سلطان کرد و همیان از کمر خود کشیده
دو تنکه زر سلطان نمود و گفت که ای پادشاه چیزی از جنس خوردنی
میخواهم درین محل سلطان فیروز گفت یا الله العلی العظیم امروز
پیش ما از جنس خوردنی چیزی موجود نیست و نبود یک سیر کیچری
برای فتح خان از خانه ... العین عماد الملک آورده حضرت شاه
این سخن گفت و در راه روان شد و هم دران لحظه در دل خود قرار
داد که اگر مهم نهضت از کرم حضرت الله فتح شود بعد ازین برای جهات
شیخ بنا رم المقصود سلطان فیروز برگزیده الله دران صحرای خانگاه انداز[د]
و داد بهای دور و دراز چند منزل پیشتر رفت کار تکوینی
از گفتار گذشت تمام لشکر در مقام تلفی مست بعراب خلق
لشکر دل تکلی انداخته هر یک نیست که در آن الحکمت بود در معرض قلق
تخم نا امیدی کاشته دل از جهان برداشته بدان سبب که لعراب او زاد

قبهر نور شاه ناگاه بلندی را و بد سمت از بلندی عنان سمند دولت گردانیده و بالای آن بلندی یک درخت سر بلند بنه دار بود فرود آن درخت مردی پیری ضعیفی کوری بی زوری نحیفی حقیری کهن سال خورده نشسته بود سلطان قبهر نور شاه بالای آن بلندی بر آمد خانداران حضرت در اشتیار مملکت حور مشند نان شنفی را از پیر در خت دور کند آن بیچاره که بیچاره مانده است از عتاب سستی و از شتاب ضعیف جبلتی که در ادنی خلقی است ایستاده شدن نتوانست حضرت شاه جان داران را منع کرده تا پیر مذکور را فراحت بدهند حضرت قهر نور شاه هم دران جایگاه زیر ان درخت بر سر همان پیر ایستاده شده ان پیر روی بسوی شاه کرد و گفت که ای خداوند تا هر کس از خداوند بس چند بن خلایق بموجب تکلف کردی باری این لشکر را در محلی می اندازی که زرات ان کاری دیگر واری در وجود می آر ماندی و درد ار احوات لعنسای حسنت بدون آیدی قهر نور گفت کای پیر خبری از روی دار که گفت خانهای بسیار بر آمده است

بادشاه نیکوکار چنانچه مناسب ابن خواجه نظامی رحمة الله علیه والغفران
فرموده؛ مستوی وزیری چنان شهریاری چنین منشا جهان چون نگیرد
قرار چنین؛ مقدمه هفتم رازی کردن وران کوبجی رق و تاسف
کردن سلطان فیروز شاه؛ نقل است چون حضرت شاه فیروز صاحب
لقرب وابروز بخشش بسیار و محنت بیشمار شدائد الیم و مکاید عظیم عرب
بیحد وکثرت بی عدد ران صحرا جانکدار دوادیهای دور و دراز از منزل بمنزل
بیرون مهره اندند می سفت احوال سفت و اهوال محنت از گفتار
گذشت خلایق ما امیدی شنست از سبب درماندگی لشکر و دواب آنکه
چشم مضطر و مضطرب حضرت شهنشاه خوش آخر میدید و آب
در چشم میکردانید و حسرات افسوس در دل می گذرانید و هر یک فرلی
در حلقی چندین هزار انسان و اسبان جان میدادند و در بیابان
می نهادند بعضی محققون خبر داده که یک روز سلطان فیروز از برده ماه
کوچ کرده بکام و ناکام راه ان مقام می پیمود هم در اثنا در پیش راه سلطان

رفت ور درگاه سلاطین هر یک گاه بتجارت میرفت و بنال هر
تاجداری که رفت تا آن تاجدار آرزوی صد هزار حلقه بندگی در
گوش عیاش به چاکری بر دوش نگهها گشت معهد اسلطان اسکندر
مسغسا مدت صد سال همدرین خیال کسنه و ربیری همچو ارسطو در مرکز
خود گذاشته که مملکت او را برقرار داشته چون بعد صد سال سلطان سکندر
خوش خصال بسوی مملکت خود بازگشت چنانچه ملک به تسلیم ارسطو
کرده بود اضعاف آن یافت سلطان فیروز شاه چون سمت تهته
رفت محنت و مشقت دامن دولت او گرفت چو دهر مشکلات سخت
مدت شش ماه اخبار فیروز شاه با چو بش هوا خواه کسی گفت
وزیری بی نظیری بر ندیری همچو خان جهان را در شهر دهلی گذاشته
بود چون بعد از دو نیم سال خرم و خوشحال از مهم لکهنوتی و جاجنگر آمده
چنانچه مملکت دهلی معمور و آباد ان در حرمت و راحت گذاشته
بود اضعاف آن یافته ملک از انچه بود زیاده تر دید بدرهی ذره جلال
خوار

دور نتوانند رفت اقلیم ها چگونه توانند گرفت و کیف که حضرت
فیروز شاه را بحکمت اله طرف ثلثه انجمنت وزیری حامل را ده
مدت سی سال راه جوئی هواخواه دورکوشی رای راه افزا وزیری نیک
حلال خوار نفس کار نیکی کار دو سند از حضرت شهریار که از آثار اسرار
عقل بیشمار این ضیعت مملکت نامدار برقرار داشته و بان قوت و جلال
بیعلم دی و نیکنامی و نیک خلقی و نیک خوی که خانجهان بر خلق
داشت و خلایق مملکت را بانواع مراحم آراست در گلزار اید
طرب امیدواری اشجار نعمت کاشت با این همه احوال و
شرح انفعال ذره میل در دل دستور هواخواه و رای طمع و خواهی
طمع میوه مملکت نگذاشت انجمنت وزیر حلال خوار ملک دار و
معمار دولت دار نباشد مگر خانجهان مقبول وزیر سلطان فیروز شاه
و با ارسطاطالیس وزیر حضرت سلطان سکندر ذوالقرنین بود
بود چون سلطان سکندر کرت اول از مشرق بازگشت در مع

رفت

در دل خود گذرانید که کار این گفتار و آثار این کردار بمرتبه دگرگشت بود
خانجهان تمام خیمه های سلطان که درون کوشک بود و خانه
خود برو نهاد چشم بیداری و هشیاری هزار باکید کرد با هزاران با
نبایدکه کسی از تأثیر قوت لبسی بیک نفس حرکت کند خان بزرگوار
چون دستوران مشهور بود در وقتی سواری کردی و در شب خود
بخلاف نمودی چون دستور مشهور دید که هر روز دستور بیشتر و زیاد
شد است خانجهان لعبه قربان از زبان سلطان پیدا کرد و در آن
زمان اخبار سلامتی ذات سلطان و خلاف آن بمکان باز دیده
میان عامه خلایق شهر خواندند و هر شب چیزی از طبلهای
شادیانه میخانه زدند و یک استاد میگانه در مقام فرح نشستند
در این حالت این لعبه البته شور خلق فرو نشست هر کسی دنبال کسب
خود گرفت آری اگر اینچنین وزرای عاقل و بلغار کامل در
مملکت نباشند تاجداران کبار و شهریاران نامدار این قدر

چون شش هوا خواه غایب شده و در شهر دهلی خانجهان وزیر بود
به وزیر و در روش ملکی بی لطف و قابض ضابطه بود تا لوامع رعب و صنعش
به فراست و کفایت بینش میان جهانیان می نمود از هیبت
او هیچ کسی را خوش بسی ابواب مخالفت نکشود اما در تمام بلاد
ممالک مشهور بود که خزانه به یکبار استانه تاتار افتاد و خلایق دهلی در
منجر الشیاده زیرا که الاغی درین مدت از لشکر نیامده و مکتوب
کسی نرسیده جمله خلایق به یک زبان از زبان این لفظ کشیده
که سلطان فیروز شاه با لشکر غایب شده اینچنین واقعه لایعقل جان
تهتهه رو داده مثنوی آغاز سخن بنام یزدان کو حال بخلق
کرد گردان گه وصل دهد گهی جدائی گه شاه کند گهی گدائی
گه شاه بگرد گاه غمگین گه داده بسیج و گاه نسیمست
گه درد بداده گان درمان گه جمع بکرده گه پریشان
فی الحاصل چون خانجهان بدید که کار مملکت بدین بار کشید

لطفیست وکالیدی لطیف بمدران بیابان گذاشت معهذا حضرت
فیروز شاه دران مقام این همه وقایعات میشنید اکثر شب
جهت بندران فکرت میکرد و دل ازکرم بسته بجهت زبان زبان مناجات
میکرد و درهر لحظه و بدلمحه از سبب شکستگی لشکر دل سلطان فیروز می
شکست وآب از دیده چنانچه سیلاب ازجهان تاجهان گرفت
که عزیزی مناسب حال گفته بیت هر جا که در آفاق بلائی بوده است
گوئی که همه لقب ما کرد فلک آری عجب کاری و بوالعجب
رسم اری بدان خلایق غمگین و جماعت مسکین چهار بلا متحمل
گشته یکی بلای قحط دوم بلای بادگی سوم بلای صحرای جان گداز چهارم
بلائی فرقت احباب این همه از تاثیر تقدیر حضرت وهاب بود با
کار ابتر کرد انجای افتاد که مدت شش ماه اخبار فیروز شاه در
دهلی کسی نداد هر پگاه صبح و شام لف کلمات بد لسان از
زبان کشاده در شهر دهلی منفذ بیزار لی آوازه افتاد که فیروز شاه مع

از وحشت آن بادوران میدان نمی درزید از آثار بسیاری قحط و بیماری
ضعف و از مصایب عباد کی و تعاقب بیچارگی خلق لشکریان تا ابد
از جهات نسی این مصرع از زبان خود میکشادند ؛؛ مصرع بهر آستان
خواری جان دادیست یار را ؛؛ بیت چون بخت گله رسم شناند
نفلیس بپای هیچ نمانده ؛؛ مجموعه جهانش بهوای ؛؛ داد و ست گوی بکنش
عنای ؛؛ القصه ناگاه درعلت روز آورد و هنگام پدر بیچاره زیر درختی
می نشستند و لیسه بیچاره بهر سه او ایستاده چی شنید بصد هزار زاری
چون یاران جگر ندید میگوید ای پسر من یاری و دین بیابان جان میدهم
درد بیشوی الخیان بهادم نو ماری به روشنا بدلو گشتند و خانه رسی و خبر
از حال موت این پدر غریب به ایشان برسانی ایشان برادر غمگین را نشستند
میگذارند و دو وقت صورت را در آشنا بیرا سار را تا کار این بار
بجای رسید دگر دار این اضطرار بمرتبه رسید که او از غرگو از هر چهار جانب
بر جانب همه لشکر دل از صحابت بهر دار هرکس شنیدن که دران انجمن بود و خیبت

شاه خبر در حجابت فیض و خبر در ان روز فرمان فرمود آبهای شیرین برای
خود و برای توابع خود بهر گزید و ازین آب شور گذار را شوند و آن آب شور
بی پایان شورش در فراوان جمیع خلایق حیران و طرفان متفکر و بینندگان
تا انجا که نظر آدمی افتد جمله ده آب شور خلق بیچاره بهزار اضطراب
و صد هزار دشواری از ابهای شیرین بدر گرفته درمیان آب در آمده وآن
آب شور در شور انجنان بود اگر آوند آب شیرین بدان آب شور رسید
از بیم آن آب شور آن آب شیرین در زمین نمناک آب شور
میداشتند هم البته آن آب شیرین شور شدی و هیچ کس بهر زبان
داشتن نتوانستی المقصود چون خلق لشکر بجمع و چاره ازان آب
گذرنت و بیشتر رفت در زمین صحرا افتاد که دران صحرا هیچ
جانوری بیفتند نه آبادی هیچ بر زند بال مرغ ده دران صحرا هیچ درختی
و گیاهی و هیچ کاهی نه دیده بلکه اگر کلسته برای حلال طلبند نیابند
انجنان صحرای وحشت که از هیبت آن غول دران بیابان بانگ همی کرد

لقد بدالہ ہمہ را در مقام بی نوای نشاندہ بران بستند نہ رہبران کہ ہمہ
ازان مکان ببیش بردہ بودند ایشان براہ بری رہ بنمودند ان
بعذر برآمدند در مقامی بردند در محلی انداختند کہ آن مقام را کوبخی ران
گویند درون کوبخی ران تمام زمین آب شور گرفتہ است شورش
او از گفتار گذشتہ اگر ان آب را بہ سر زبان بدارند زبان قطرہ قطرہ
گردد چون لشکر دران مقام افتاد منجر استادہ سلطان فیروز شاہ
با دہام حضرت الٰہی یکی را از ان رہبران بدخواہ گرفتہ گردن زد دیگر
ان از خوف جان برراستی ببیش آمدہ گفتند کہ ما بہ شما عذر کردیم
در مقامی آوردیم کہ ہیچ یکی از شما جان سلامت نبردی اگر چہ در ہوا پرد
دریا جوبان وود داین مقام را کوبخی ران گویند ازین محل دریا قریب
است این شورش آب ہم از ان بہر است درین مقام
ہلاکت جان است چون رہبران اینچنین سخنہا گفتند تمام خلایق
لشکر دست از حیات شستند چو ہر گوہر تا ابد سفتہ حضرت

شاہ فیروز

بنگاه سمت گجرات رخ نهاد بیت در ذوق خوشی زدند چون

راه آن راه منشود بند و کوتاه راهی که قدم آن ره نشود بند قصّش

کجا مقدمه ششم افتادن لشکر سلطان در کوتچی رن

نقل است چون سلطان فیروز صاحب نصرت داهر ورماد کن

غله گران بود گران بر گشت بروز نرخ غله گران میشد و حالت

وبای اسپان از گفتار گذشت یک تنکه و دو تنکه غله سیر جا

رسیدی بلکه غله یا یافت خلایق از غایت گرسنگی و بهایم سگی

در راه زمین نمی توانستند بکام ناکام بهزار عجز تمام گام بر می داشتند

چون غله نیافتند گوشتهای خر و از چرمهای خام بادام میخوردند

بعضی ادمیان از بسیاری گرسنگی چرم کهنه میان آب بجوشانیدندی

و میخوردند اینچنین قحط و هلاک افتاد خلایق لشکر دل بر مردن نهاده و

جمیع لشکر اسپان را بباد دادند جمله خانان و ملوک پیاده مانده و

بپای پیاده در راه میرفتند هیچ مرکوبی در میان خلق لشکر نماند تا

باو نامه کوچ شد یکایک کشتند دبیان لشکر شادی عام افتاده یک هر
وضیع و شریف صغیر و کبیر جوان و پیر خیز و کالا کرد ازین همان
زمان حضرت سلطان از بنیروگاه کوچ کرده وجهان عظیم را که در طبع او
رحال بنگاله بسیار و بیشمار بود بند بارگذاشته دخود بدولت و سعادت روان گشت
چون زمینداران شنیدند که حضرت فیروز شاه با تمام بنگاه عنان مراجعت
سمت دهلی گردانید ایشان را خبر شده دنبال لشکر گرفته اول روز
حضرت شاه فیروز کوچ کرده منزل کرده تهتیان دنبال گرفته چون ظفرخان
دنبال بود میان تهتیان و بنگالیان جنگ پیوسته میان فرقتین
بحکمت رب المشرقین ورب المغربین گذشت آنچه گذشت آخر الامر
مظفر خان بر ایشان از اقبال سلطان غالب آمده تهتیان را بر انداخت
خوف ظفرخان تهتیان بپای لیس بازگشته ظفرخان چند شهر بنیان
بر بده پیش حضرت شاه گذرانیده وقت بازگشت آن تمام بحرو
بر دست تهتیان افتاده حضرت شاه بعنایت الله با تمام

میان ز

خلایق تمام بازگردد و بار کرت دوم بنسوان آمدن چون انچنین شود مبارک
تهنیتان آوازه رود که حضرت شاه فیروز زمان گشت بسوی شهر خود
رفت تهنیتان بگوش شنود دل وجان امسال بادشگاه کمال و بیال زر زر
شوند غله و زمین یکبارند درین کار گوشش و گوشش بیشتر کمار زندان
مقدار که غله موجود بود دارند درین زمین آمدن چون رفت آن رسکه غله
ربیع در حل شود بار کرت دوم با لشکرهای انبوه و پیلان چون شکوه
کبوان حرکت کرده در آغاز ربیع درین حدود آمده شود تمام غلهای
ایشان بدست اهل کبتان آید خلق لشکر از فراخی سال روی نماید
امید از کرم الله است که تهنیته بدست آید فی الحال چون فرمان
حضرت میسر ان مملکت چنین دوستان چون قانون باسبان در آن
بوستان بمثل آیت دوستان باز نمودند حضرت شاه را رای هوا خواهان
درگاه و الفاظ به دوستداران بارگاه بغایت پسندیده افتاد دل
مبارک از تابش کرم حق تبارک و تعالی بارگشت شاد فرمان داد

بارگاه بکرار تقریر کرده و مقرر شد بعز آمدن گرفت قدوم درین مقام در دولی
رضیی نه ام چون مقربان درگاه و معتبران بارگاه این اقواه از زبان
شاه شنیدند همه سر بزمین آوردند بیک اتفاق بار نمودند والوان
زار بگشودند گفتند شنیده ایم البته است که در ضمیر منیر حضرت شاه گذشته
و مستحسن اختیاری است که در دل پادشاه جای داده و این آنش مقدم
از ان شهریاران کبار و خاقان مستقیم از ان جهان داران گیتی
مدار است چون محالی فی الحال فتح نشود البته لشکر را ضعف عارضی
بنشیند جهان داران دوربین و شهریاران اهل الیقین از انارت
است از مصلحت ملک و دین ازین مقام باتمام تمام چند روزی احتراز
کردند و آن مهم را به خاطر مبارک خویش فراموش بگردانیده اند اگر حضرت
سلیمانی و مکنت سلطنت جهانبانی بعنایت ربانی چند روز این عنان
سمند عزت بگردانند مراجعت بسوی گجرات کنند که آن بلاد دارالملک
حضرت شاهی است خلق را تعلیم مراد رسد و بازیبا ده مانده است سوار نشود

اتفاق افتاد و از آثار این انوار با مقربان خود گفت و چون شب در آمد
و از جنگ بار کشش شد لشکر در مقام خود فرود آمد حضرت فیروز شاه
مقربان درگاه و دو سنداران بارگاه را نخیده بنفس خویش طلبیدند و از اندیشه
خود بر ایشان و جوهر سنج معانی با ابهام حضرت سبحانی ستفته که لفعدیه حضرت
سبحانی تا بتر او و از آسمانی بدین فتنه که این کرت گشته فتح نشود جنبش بلند
جنبش عنان بسوی لشکر ما اوتبارک و تعالی بقدرت اعلی همه اسباب
پیدا آورده لشکر بغایت ضعیف شده بکلی غله و دم بلاد و پای
اسپان لشکر بیچاره اگرچه از حمق خویش با ضعف مستی همت
میکنند جدلابل عقلی و بر اهمین فهمی بعلوم و روشن میشود که با این ضعف تاب
همت خواهند کرد میخواهم از این محل باز گردم و در گجرات بروم و این لشکر
کشته شکسته را مرمت کنم اگر حیات باقیست و کرم حق تعالی دمادم
شاملست انشاء الله تعالی بقوت و کرمه در سال دیگر در زمین باز آمده شود
حضرت فیروز شاه بهشت مشرف نشان هوا خواه و طلبیان درگاه و انصاف

لفظ میکشند زهی لشکر ما سست وجی افواج باهمت با آنکه از تابش اینچنین
محنت ضعیف شده بودند البته همت کاری میکنند دلیر دار چون
غازیان نامدار و مبارزان کامگار بر روی حریف خاکسار تیغ دو دستی
میزدند القصه چون اینجنس احوال جانبین گذشت شهنشاهیان را عنان
طاقت از دست رفت جام باجمعیت خود کام از مقام در آویز بازگشت
حضرت فیروز بعنایت الله در مقام خود آرام گرفت بهمه حال فتح آنجا
دست نداد چون حضرت فیروز با چنین هواخواه و در محل خویش فرود
می آمد با خوانین درگاه و الغازیان بارگاه در محل مشورت نشسته راز دل خویش
پیش ایشان گفت که حالیا این زمان از این مکان بازگردم و رخ سوی
گجرات آرم و کوشش برای استقلال جنبش کنم اگر حیات باقی
باشد و کرم الله شامل باشد سال دیگر بیایم تا از پرده غیب چه می زاید
بیت کسی کو مصلحت اندیش باشد :: لطیف زیرکان اندیش باشد
مقدمه پنجم فرار کردن سلطان فیروز از آنجا و بازگشتن بسمت گجرات

و قوت بی پایان طایفهٔ تهتیان در آویز کردن نمنوا ستند از هر دو طرف
گردان نامدار و کنداوران بی شمار به هر کاری مشغول گشتند بفرمان کن
فیکون پدید آرندهٔ حکمهای مکنون مقابل افواج لشکر فیروز شاه بتقدیر
اله باد سموم خاست چنانچه به یکی دست از جنگ باز داشت و همچنین
باد بود که خلایق لشکر را امکان چشم گشادن نبود با این همه حال و آثار
این مقال پهلوانان جانبین و گردان طرفین یکدیگر در آویز مشغول بودند
ابیات یکایک دری چون در آید عقاب ؛؛ چگونه بر جهد
از زمین آفتاب ؛؛ المقصود چون لشکر حضرت فیروز شاه چون دوستان
هواخواه همت حمله کردند با آن همه از سبب قحط و باد اسپان بی زور
گشتن همه بودند و هر بار که افواج لشکر منصور چون امواج بحور حمله کردند
و حمله یکجا شده دست بروی می نمودند جمعیت تهتیان با آن قوت
بی پایان در قلعه حصار می خزیدند حضرت شاه چون تاجداران گیتی
پناه ایستاده نظام افواج خویش میدید و از زبان مبارک خود این

و قلب و بنگاه فیل در بین سه فوج قسمت کرده داده در میدان جلادت شجاعت
ایستاده حضرت فیروز شاه چون جهانداران اهل کاه اسلحه بر تن پوشیده
برای جنگ چون نهنگ کوشیده چوب بیورت گزیده در بین سه فوج
فرمالش میکرد و جنس خویش را دلداری بدل کاری میداد و هر یکی را بمواعید
خوب منتظر میگردانید و دل ده دلیری به بین روباه خودخوان دشمن
همه بین عهد حضرت شهنشاه اهل صفا بنشد هر فوجی که میگذشت کلمات
امیدواری میگفت هر یکی زبان بدعای سلطان ملک و سر بر زمین
می نهاد حضرت فیروز شاه اگر چه بر قانون آئین تاجداران کبار و شهریاران
نامدار التفات از جمعیت ایشان بشمار نمیکرد ظاهرا اما در باطن
از سبب ضعیف لشکر چون جهانداران افسر تشویش میکرد و افسوس میخورد
و زبان زبان دست حاجات بمناجات بسوی قبله بر می آورد الهی کفر
حق میکرد و جمعیت ایشان موازنه بیست هزار سوار جرار هر یکی در روان
دلاور کینه آور روزگار موازنه چهار لک پیاده مانده از این جمعیت فراوان

کرد حکم او تا یاران لشکر فیروز شاه جنگ ببندد آویز چون بیرون کشید و میان
خویش از انبار شعر و ریش الفاظ لوالفضول اعار کردند ؛ مثنوی
گرایدون گراید فریدون بمن ؛ گرفتار گردد همه دون بمن ؛ شنیدم
چنان اژدها را خورد ؛ که طوفان آتش گیا را خورد ؛ مقدمه چهارم
در آویزش لشکر سلطان فیروز بادشاه ؛ نقل است جام و بابینه چون
کام با جمعیت تمام مستعد شده با سوار بسیار و پیاده بیشمار از میان حصار
بیرون آمدند مقابل لشکر فیروز شاه نمودار گردیدند مال قتال با ایشان با
یکدیگر بر آوردند چون حضرت شاه فیروز شنید که جام و بابینه لشکر
برای جنگ کشیدند درین محل حضرت فیروز شاه اکمل لشکر خود را التماس صف
کرد موازنه لشکر دید چه بیند که چهارم حصه هم سوار نیست و از غایت قحط هیچ
کسی را قوت و قرار نیست با آن هم حضرت فیروزشاه اهل نعمت
همت کرد و افواج منصور چون سلاطین مشهور آراست و برای قتال بپا
خاست جیوش مشهور و جیش منصور را سه فوج کرده میمنه و میسره و

از آثار بسیاری فوت درزور جمعیت هم در آبادانی شده که قرین لب
آب شده است مانده و تخم قتال دز رسن عداوت کاشته سرای
در آویز چون چند برومند کوشش گماشته معهذا در بن هر دو محل آبادانی
حصارها و گلبن برآورده مقصود جام و رای آهسته خود کام صاحب چون افواج
لشکر نمنل بلکه با جا بنشیند متعدد به حضرت اله در لشکر قهر و رشاه
هر روز شغلکران شدن گرفت و وبای اسبان از گفتار گذشت
از جهت وبا اینچنین بلا افتاده خلایق از کهتر تا مهتر الواب تا ابدی
گناد و از جمله نود هزار سوار که برابر رکاب آن جهاندار بود اگر ربع لشکر
را اسب زنده مانده باشد بسیار بود و از جهت گرانی غله چرانی تمام
پیش آمده ابنای غذا از دو تنکه و سه تنکه بینی زیادت شدن گرفت
چون ایشان دیده که در لشکر سلطان قهر و شغلکران گشته و وبای اسبان
از گفتار گذشته و خلق لشکر تا ابد گشته جوگهر لو کهر تا ابدی سفینه و در بن
محل جام و رای آهسته خود کام با لشکر خویش از اثار اسرار بدرسی القاف

بنا اله بادشاه بهم کرانه گرفتند مقابل بحر شد میر فتیت چنانچه سه چند کاه در
صدد و تهته رسید خواجه نظامی می فرماید ؛؛ جو شیر کس گذر بهر دلیران کنند
؛ نشانه زیبلوی شیران کنند ؛؛ بهرجا که نیروی بشه می فسرد ؛؛ درا
بود فیروزی دوست برد ؛؛ مقدمه سیوم نزول فرمودن سلطان
فیروز در حریم تهته ؛؛ نقل است دران ایام بحکمت حضرت اله آبادانی
تهته در دو محل بود یک محل کرانه لب آب سنده جانب دهلی دوم
محل گذار لب آب سنده و جانب تهتیان بسیار و بیشمار مردانه بود
دهریکی باشکوه جلک هر یک سراج الحسن بود با گرانی کوه حمله گر وجنگی از
احوال قوت وجلادت ایشان میان جهان وجهانیان معلوم روشن
است دران ایام جام برادر رای تهته وبرادرزاده او ضابطه تهته بودند
انواع رعنای در میدان خودنمائی می بنمودند با حضرت فیروز شاه مری
لی مرئی بیکشودند جمعیت بسیار جمع کردند چون ولایت ایشان بسیار
وبی شمار است التفات ایشان نکرده وست قوت بقوت برآورده

ور جهان لشکر آراسته ::: ز بوق و دهل شور برخاسته ::: سپاهی که گر بار
چو بد بسی ::: نه بندد بیک جای چندان کسی ::: فی الجمله چون حضرت
پادشاه پای در رکاب نهاد و عنان سمند دولت بجانب ثهته گشاده عزیمت
کرد تا میان قصبه اجودهن رسیده زیارت بندگی شیخ الاسلام شیخ فرید الدین
قدس الله سره العزیز بکنیم بعده روان شوم حضرت شاه با خیلی و دولتخواه
بکوچ متواتر روان گشت چون شاه جهان دار العجایب پروردگار در
حد قصبه اجودهن رسید برای سعادت زیارت شیخ چون معتقدان گوشنده
بعد زیارت بشتر روان شد آن زمان که در حدود بهکر و سیوستان برسید فرمان
از سلطان حضرت جهان با نگران ولایت تمام برابر رکاب شهریار اعظم
روان کنند پنج هزار کرده هر یکه بزاره عهده یکان ملوک کبار شده پنج هزار کشتی
از هر جنس داران ولایت جمع شد بکه هزار کشتی بعهده خدمت والدواح
در این مورخ شد فی القصه حضرت شاه فیروز فرمود که این تمام بحر میان
لب آب سنده روان کرده روان دارند و خود بحضرت فیروز شاه در

تهنیت رسیح آورده و طایفه بندگان حاضر بی قیاس که دران ایام جمع شده بودند

و بمطلوب پادشاه برای جمع کردن بندگان در قسم چهارم شرح داده آید

فی الغرض خدمت والد داد زر این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف

دران ایام دیدان هنگام در محل دیوان وزارت میان اصحاب با مهارت

خدمت میکردند معهد ابرابر رکاب حضرت فیروز شاه نود هزار سوار و چهارصد

هشتاد پیل چون جوشش نیل روان شده و خان اعظم تاتارخان دران

ایام ازین جهان نقل کرده بود و خانجهان وزیر باسم نیابت غیبت در

شهر دهلی مانده بود و در فراشخانه حضرت فیروز شاه چنانچه آیین خسروان

و قانون سروران است و دو دهلیز و دو بارگاه و دو خوابگاه و دو طشت خانه

هر آینه همیشه زاید روان کرده در آن جمله صد هشتاد نشانه از بهر

جشن چنانچه تفصیل آن در قسم اول مشرح آمده است و هشتاد و چهار

طبل و نامه زری و اسپی و چیزی تمثیل این همه یک کارخانه را اسباب

روان کرده چنانچه مناسب خواجه نظامی فرماید مثنویات جهان

نامدار سیم متولیان خوش گفتار از بیت بخت لعل میشد تا متحقق محروم
نماند کران و ازان خدمت والد و خدمت و خدمت دوران مؤرخ نیز در بعضی تقویم
تعین میشد تا معهد آنحضرت شهنشاه زیارت مشایخ و سلاطین اهل صفا
بدین طریق کردی و دارکسی سبحان الله این همه عطا زمانی و بخشش درگاه
سبحانی است و اگرنه از آدمی زاده چه شیوه از خاک و باد کی این چنینها آید
که بر جنبت اهتمام کرا بود هر یکی از زمره انسان و فرقه مؤمنان از جهت خود در بین
گویند که با ملکی کنم و عمل نیک بجا آرم که آن احسن است اما عمل نیک
همچون کند کسی را که الله تعالی توفیق دهد و بدان بخشند ؛؛ رباعی یک
شهر پر از حدیث آن روی نکو است ؛؛ و لهذا همه جهانیان بر ره
اوست ؛؛ یا ملک نشینم و دیگران نیکو نشینند ؛؛ تا بخت کرا بود کرا دارد دوست
مقصود سلطان فیروز شاه برگزیده حضرت ودود با لشکر جرار و گردان
کارزار و کینه آوران نامدار جهان گرد و مبارزان گیتی نبرد بهادر کار و چالاک
مانند سیارگان افلاک کیوان اختر توان پی بر دیا پیلان کوه پیکر بهمن

در محل پایان و نزدیک سه گور امیر خسرو و ترک شیخ علیه الرحمة والغفران ایستاده میشوند

و سر خود را بتواضع تمام برای رضای حضرت اله نزدیک زمین می برد بعد در

محل دیگر نیز سر بر زمین می نهاد چون معتقدان اخلاص میکشاد چون نزدیک

قبر شیخ مهر سید بتواضع تمام برای رضای سبحان نزدیک قبر نیز سر بر زمین

می آورد متصل تربت خدمت شیخ می نشست یاران و حسنت

تمام فواتح در شرع آمده است خوانند سه بار سوره بار خواندی بعده نشستی

بسبب علاقه قبر خدمت شیخ میگرفت اسرار و حاجات خود میگفت

چون از زیارت فارغ میشد زبانی می نشست بروح جمیع خفتگان

آن مقام با تمام فاتحه میخواند چون از زیارت فارغ میشد برای هر یکی

مقبره گرهها مال به اندازه هر یک که لیاقت بود خان زمان بیت المال

بحد کمال این گرهها مال برای فقرا و مساکین بی نوا می آوردند و

بنظر حضرت میر و شاه تسلیم متولیان هر یک مقبره میکردند باز هم

حضرت شهریار اعظم برای دلاسای یکان مغز امرا کبار از جمله ملوک

بود و هر بار که خواستی از شهر دهلی جای سواری کند اگرچه یکماه یا دو ماه

سواری بوده عاقبت خاز جمیع مشایخ دین دار و سلاطین ماندار را زیارت

کردی و از هر یکی استمداد خواستی - خود را در پناه ایشان اندرخته عظمت

و بزرگی خویش درمیان ندیده و این صفت اولیا است کما قال قوله

علیه الصلوٰة و السلام زر و الجرهم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور : گوشه نشینی

دو سه باشش دار - گر کنی آیم را ز ایشان گزید : ور بد باشم مرا بدیشان

بخشند : تا آنکه سلطان فیروز شاه مدت سال دریا به سلیمانی با دوج کامرانی

بود این رسم پسندیده و شیوه گزیده او تا آخر در عهد او مستقیم ماند

بعد زیارت بزرگان و گشتن مزارگان در سمت هیچ طرفی سواری نکردی

چون سلطان فیروز در مزار بزرگی رسیده به اعتقاد تمام سوی قبر او

دویده به تواضع تمام تواضع کردی و کله بر زمین آوردی مدتها درین کارها

این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف بر چشم خود دیده حال سلطان فیروز

در مقبره شیخ الاسلام شیخ نظام الدین قدس سره العزیز در می آمد .

باطن و فرحت ظاهر در لشکر منصور فیروز شاه خیر المقصود چون اهتمام در موجود گشت ختم نمود جهازگان و تیار یاقوت و بر یکی از طائفه و جمیعه از رعایت آسودگی لیارد بتیمار باز است و اصلحه حاضر گشت حضرت شاه فیروز سلطان آراوت تاجداران و آئین قانون شهر یاران در وقت جهانداری سمت ٹھٹھہ سواری فرمود و بر یکی از زمرہ حوریان درگاه ملوک بارگاہ با تجملات خویش از تاثیر دستگاه و حشمت و دولت اہل خویش برابر رکاب روان شده مثنوی نشسته بر بارہ رہ نورد ؛ برآراست لشکر سپهم نبرد ؛ مقدمه دوئیم روان شدن سلطان فیروز سمت ٹھٹھہ نقل است چون حضرت سلطان فیروز شاه خواست به طالع میمون و اختر مبارک و همایون سمت ٹھٹھہ سواری کند اول زیارت بزرگان دین و طالبان حضرت رب العالمین که در جوار شهر دہلی آسوده اند به اعتقاد تمام چون خسروان عظام کردی زیارت سلاطین ماضیه آثار الله برهانهم بجا آوردی جمیع مشایخ و سلاطین را بحضرت ذوالجلال شفیع آوردی و این سنت سنیه و خصال مرضیه سلطان فیروز شاہ

نکوهنش نبینی و نشنود چنانچه مناسب این حال شیخ سعدی علیه الرحمة الغفران گفته قطعه

نیم نانی در خورد مرد خدا :: بذل درویشان کند نیمی دگر :: هفت اقلیم

ار بگیرد پادشاه :: همچنان در بند اقلیمی دیگر :: معتمد اد دستور مستمند کسی نشنا

اهل صفا باز محمود مرین و جمیع این گذشت که دردن مبارک از آثار الهام حق

تبارک و تعالی گذشته نهایت آخر است کما قال رسول الله علیه وسلم العبد یدبر والله

یقدر معرعه پادشاهان کینه کش باشند جباری کنند :: فی القصه حضرت شاه

فیروز مند مذکور همراه خواه فرمود تا استعداد و سواری شکار برای روانی شدن

سمت نهٔشه نامدار موجود گردانند و مذکور مدکه دنبال استعداد شده عرض حشم

حاضر و غایب خدام آغاز کرده از طایفه سوار و پیادگان شمشیرگذار رزم جو

و جهدار و عمر و جهدار عرض کردند که در میان خلق آوازه افتاد که سلطان

فیروز شاه نهایت حضرت الممدوح بجانب نهٔشه خواهد نهاد و سبحان الله سلطان

فیروز شاه چند مبهم لبدار جلوس خود هموار کرده حول حالة خلایق سلطنت بر

مملکت بخوشی و خرمی بمقامات بیمی و بیمی مشغول بودند بر یکی بالشرح

اگر به تقدیری الله تعالی قلم آسوده و حکم الواب خوف کنند همین یک آرزو
در دل مانده در محل سلطان فرزند شاه بر خال جهان بدیشان گفته گوهر اسرار
بیش وزیر سفیده به تقدیر الله تعالی سلطان مرحوم مغفور به جوار رحمت حضرت
غفور آسوده و این آرزوی در دل ایشان مانده چون حضرت الله مارا بجای
ایشان نشاندی انتقام ایشان کشیدن شاید ما نه درین محل دستور به دستور در
تعمل افتاده و در دریاری قلب خویش چون دستوران سهمک اندیشه الواب
مکر نشاده بعد زبانی رقومات کلمات احسن بر داشته و گفته که اندیشه این
نیکو اندیشه است احسن فکری درین سودا دو سو دمستنا نیکو دیکی آنکه
در وصایا و بزرگان و نصایح خویشاوندند نوشته نیکو و رسمی است در جهان
و قانونی است در میان عالم و عالمیان که فرزندان و برادران بران انتقام
بزرگان خویش حریص باشند و برای انتقام به اهتمام تمام کوشند و این آئین
میان سلاطین تعاب مستحسن است دفعه دویم آنست قانونیت هر تاجداران را
و روش دست تمامی جهانداران را که هرسال با قوت کمال برای قلعه کشائی

حالت عبث نکرد آما نان زنان دکر تابستان نربان سلطان سرخیت هر بار کم

تحیته افتادی دست بر محاسن مبارک فرود آوردی و فرمودی افسوس صد

هزار افسوس این یک آرزوی در دل خداگان مغفور ماند اعلی محمد شاه بن تغلق شاه

در تحیته فتح نشد ازین دلایل متقابل مقربان درگاه میران بارگاه معلوم شد

که البته میل دل شاه داشت حضرت شاهنشاه برای سواری شکار سمت تحیته ماند

زر رغبت روزی از روز با حضرت شاه بینظیر با خان جهان وزیر نیز بودیم

در محل خلوت انقطاع ان حجب چول سلاطین اهل ملکت به مشورت نشسته امرا

نهانی در صحن صحرا گشته و گفته لطائف تحیته‌ها چه کسانند و در وجه عوض

اندر حضرت خداگان مغفور در حدود تحیته نزول فرمایند و در زمین ایشان

در آید و ایشان مکاید کنند روزی از آن حضرت بگردانید بر آن بیندند

لمغی حرامخور را بر وجود جای دهند خداگان مغفور را عمر باخر شده بود

در عین زحمت رخ بجانب من آوردی و فرمودی دریغ هزار دریغ

اگر حضرت الله کرم کند این زحمت من به صحت بدل گردد تحیته‌ها را زیر آرم

از سبزواری متمنا کشید مع پدر چون سلطان فیروز شاه خواست
از نگرکوت بار کرد درای قلعه خدمتی فراوان و اسپ بابهای بی پایان
فرستاد حضرت شاه عثمان مراجعت سمت دار الملک دهلی
کرد ابتدء این بود شرح هیژده مقدمه قسم دویم که در کتاب آمد
این زمان در قلم آورده شود از قسم سوم [illegible]
[illegible]

قسم [illegible] مشتمل بر شرح [illegible]
[illegible] و فتح [illegible] مقدمه اول —
الحاق کردن سلطان باجان جهان برای مهم تهته نقل است سلطان فیروز شاه
بود از آمدن در مهم لکهنوتی و جاجنگر البته موازی شکاری چون شهر یاران
کامگار در حوالیه دهلی کردی و دست قوت چون اهل فتوت بسوی هر جانبی را [illegible]
و مدت چهار سال کامل بر آمد که مهم لکهنوتی در شهر دهلی آمد درین مدت اگرچه

از عذر کشاد حضرت شاه چون سلاطین اجل گاه با اوج جاه و بسیط نشینند
رای نهاده جامهای زردوزی و زر لطف داده و یک چتر عطا کرده
خان زمان چون آئین جهان داران بازگردانیده رای مذکور از پیش
جهاندار مشهور راسان و ربای برکنان پیش بیابانی نافته بدرها
بحکم فرمان شهریار خوش خصال خان زمان بیت المال برکشف رای
دانسته رای مذکور از پیش تخت فرخت و بهجت باز کشند
بعنایت حضرت علام آن مقام فتح شد؛ مثنویات؛
هر جا که درختیست شکر؛ چون وقت رسد ثمره بر؛ وقت
برنده هیچ نپندار؛ در باب تو درخت را نگهدار؛ تا وقت
رسد همی دواند؛ چون وقت رسد همی نخواند؛ بی وقت
چو میوه را بکاری؛ زان کاشته هیچ برندار بی؛ فی الواقع
این همه آفات و اشکال حادثات پیش از جهم اتّئه حضرت
شاه فیروز منتها و بار باند مصلحت ملکی درین دید پای مبارک

از

چون مطیعان حضرت بندگان دولت بپا ایستاده رای انگشت
بنجر کنان و بسوی حضرت سلطان فیروز شاه مشعله گیتی افروز خدمت
کرد دست بسینه ایستاده شده درین محل چون شهنشاه اکمل دید
که رای مفهور چون بندگان مجبور سر پاکاشت در آورد سلطان فیروز
شاه دست خود را در بغل خود در آورد دستار چه از بغل کشیده و
جانب رای بمرحمت دید و اشارت کرد اشتی بپا همگان رای جمله
بلکی شدند و بهران رای بار بخود ندکه سلطان فیروز شاه در میان تاجداران
هفت کشور در وصف و صفات بیهمتاست ابیچ شهریاری در بیچ
دیاری با عظمت و مکنت آن پادشاه نیست چون ایجنس
جهانداری بدکاری دلداری بدل کاری مسند بها و مخصوص کرده خود بطلبد
بهر او بی توقف و تامل بجا باید رفت از همه تمنا هاچی باید رست رای مذکور
ان همه کثرت غرور از سر خود دور گردانید تر با لده فی الفلقه چون بندگان
مطیع فرود آمده در پای فیروز شاه گیتی آرای افتاد زبان بمحض ز

جهانبانی بعنایت ربانی قلعه را گرد گرده فرود آمده نوبه ز ملک
بدور ده تو گرد گرفته فرود آمده از هر دو جانب اراده منجنیق دادند از طرفین
سنگ عراده جاسته چنانچه سنگهای جانبین که از منجنیق از طرفین
بهمدیگر در هوا بهم می خوردند قطره قطره میشدند مدت شش ماه چون سلطان
فیروز شاه قلعه را گرد گرفته بودند گردان جانبین و کندآوران طرفین با
یکدیگر جنگ می نمودند الواب جری لی مرلی کشودند بکرم حضرت
اله و عنایت الله بعد از شش ماه فیروز شاه را جمال فتح در آینه
کمال نمود رای بتهور شد کور از بالای قلعه فرود آمده چه نوع بود افسانه
فرود آمدن رای آنک روز سلطان فیروز شاه صاحب نصرت
و بهرو خود برای دیدن دور قلعه بود اتفاقاً سلطان فیروز شاه
برای دیدن قلعه لشکریان سوار شده در پای بالای قلعه بود اتفاقاً
سلطان فیروز شاه را در عین گشت و نظر در دور قلعه فرمودن
ناگاه نظر شاه بران رای اطبل پناه افتاد و رای بالای قلعه

از آثار کفر و بی باکان که در سینها و ایشان نهان است از سبب رجحان باطل خویش و روش بد کیش از ناپیدا کردن خویش اینچنین افترا ها بر ذات با برکات سلطان فیروز می بندند و بعضی از اهل کفار از غایت کفر بسیار و نهایت انکار بیشمار گویند که سلطان محمد شاه بن تغلق شاه نیز یک چهره بر آن بت نهاده بود اینچنین سلطان فیروز اهل اسلام را واجب است که اینچنین گفتارها بهیچ وجوه راست ندارند سلطان فیروز و سلطان محمد شاه هر دو تاجداران برگزیده حضرت پروردگار از اهل سنت و جماعت بودند بلکه در عهد دولت خویش بتخانه ها و کلیسا بیخ هر کجا که بتخانه بود شکسته و گردانیده از آن آن انجبت چهره چگونه آمد آن خاکساران طایفه کافران بدروغ افترا کرده المقصود چون سلطان فیروز طالب رضای حضرت دو دو خرد و قلعه نگرکوت رسید و آن مقام را بغایت مستحکم دید رای نگرکوت بالای قلعه در مقامات قلب حرز چنین سلطانی و صوبه

زرین بر سر او وذات این دروغ است زیراچه این مورخ ضعیف
شمس سراج عفیف از زمان خدمت والد بزرگوار خود شنید و در
آنوقت همراه رکاب رایات اعلی بودند فرمودند که اصل چنین الفاظ بر درش
واحسن صفات سلطان فیروز شاه ابوالبرکات اقرار کرده سلطان فیروز
شاه بادشاهی دین دار دین پناهی خدا ترس بود مدت چهل سال
بکمال متابعت شریعت و طرف اتباع نموده از وی چنین خبرها چه
نوع در وجود آید خدمت والد فرمود دران هنگام که آن شهنشاه اعظم
دران مقام رسید و آن بت را دید جمیع راویان دران مکان و
زمین داران که همراه رکاب بود همه را پیش خود طلبید و این لفظ
از زبان خود گفتند که ای احمقان و عقل کم کردگان از پرستیدن این سنگ
چه گشاید و ازالتجا بایشان چه غرض بر آید روشن کردن مشعلست انبا نماند صاحب
مخالف شرع در وروغ در آید سلطان فیروز شاه از خوف
حضرت اله بت مذکور را بمشهور در معرض استخفاف آورد و طایفه هندوان

ازان

بدین نوع نموده که حضرت شاه فیروز مستفرد شده با تمام حشم و کل خدم
و بسیار ها بافته سلطان فیروز با دو دهلیز دو بارگاه و دو خوابگاه با مراتب
اهم حجاب دولت آباد روان شد بکوچ متواتر تا بتنبانه رسیده در جلدگاه
قدری آرام دید بسبب مصلحت ملکی بالهام ملکی عنان مراجعت بسمت
دهلی گردانید چون حضرت شاه با جیش نوا خواه در دهلی اندر آورد دهلی
سمت قلعه نگرکوت رخ آورد و بسمت خربان زمین دار باج بر
کوهی بر آورد حضرت شاه با جیوش دولتخواه نزدیک نگرکوت رسید
قلعه نگرکوت لغایت محکم و مستحکم دید و رای نگرکوت بالای قلعه جزید
جیوش منصور تمام ولایت رای مقهور را نهب و تاراج گردانید و بت جوالامکهی
که معبد کافرانست میان راه نگرکوت بود درین محل راویان گفته
که بت نگورپیان حجره مستور است که انرا طایفه هندوان می پرستند
آنکه بعضی اهل کفر گویند چون سلطان فیروز دران مقام آن بت
جوالامکهی رسید مخصوص کرده برای دیدن او رفت و یک چتر

کوشتنش بیش گماشت هرایند مدت چهل سال که طول ملک
او بود تمام خلایق در مقام خوشی و خورمی اسوده از دهای خواص
وعوام اندلشه چه نها بر خاسته چون حضرت تیمور شاه رحلت ازین
جهان برداشت در مملکت دهلی دور دیگران رسیده منقد بر الهی
وحکمت نا متناهی خلایق دهلی هفت راه شده جمله عالم زیر
و زبر شد بلکه در اخر کار وانتها کفتار جمیع خلایق صغار و کبار
سست عمل شوند چنانچه بیان ان حال بشرح ان مقال این مورخ
دبیر نبه سال درذکر خرابی دهلی بشرح بازنمود بیت دولت جاوید
نداد است دست ؛؛ نام نکو دولت جاوید بست ؛ مقدمه
هفتم در بیان فتح قلعه نگرکوت نقل است حضرت
تیمور شاه بعد ازامدن ازمهم لکهنو نی الفاق سوار شکاری همت
دولت اباد کرده بدان جانب رخ اورده راویان محقق و بستان
مدقق هرمن مورخ ضعیف نحیف سراج عفیف روایت

بشوید ان پادشاه گفت که خدای خیر گرداند چون پادشاه آن
تختگاه خطره تسبیح در دل گذرانیده مبادا که بعمل مقرون گرداند عجب
نبود که در چند روز این مملکت زیر و زیر شود و خلایق این کشور بتلف
ره روند چون پادشاه چنین افواه ازان راکب شنیدند چو بید
از خوف بیش چون برگ بید بلرزیدند در دل اندیشیدند تا از وسوسه
درویش خود را نجات بخشم چنانکه ابو جعفر وزیر رحمه الله علیه والغفران
گوید ...
ملک عمارت پذیر ... چون تو شدی سایه یزدان پاک
... به گلستان باش بی منت خاک ... حاصل از ایراد
حکایات مذکور درین طور است که برکت و افزونی در نعمت
میان بلاد و ممالک از آثار اسم از خوش اعتقادی سلاطین
طالبان دین است و هیچنین حضرت فیروز شاه برگزیده رب العالمین
اعتقاد صادق با حق تعالی داشت و برای منفعت مسلمانان

بود آن بادشاه بدان عورت گفت مگر انگور کرت دوم از مقام انگور
کرت اولین بیاورده عورت گفت مکرر انو بدکرد و این لفظ بزبان
بر آورد که انگور کرت دوم هم از محل کرت اولین است بادشاه چون
این افواه از زبان زال شنید بگوشی آن زال رسانید که کرت
اولین شیرین بود و اخرین ترش موجب آن زال در درایت
و فراست بکمال حال بود مشعلی الفوصون همور بار نمود که ای مرد
چنین دانم اگر تا غایت روز بادشاه این مملکت را بر خلایق
این سلطنت دل بیاک بود از برکت خاطر بیاک او در جمیع جیزها
برکت می افزود و شیرین می نمود دیگر چنین زبان مفید بر سحان
دل بادشاه از شرب این مملکت بر گشت خطره شنیع
در دل او گذشت تا بار گران بر فرق این جعفان نهد از اثار
اندیشه خاطر این شهریار بی برکتی در مملکت ظاهر شد
از شومت آن انگور شیرین بر فرق این منن ترش گشته بود عورت

نمودن

پادشاه این مملکت است مع بدا عورت درون باغ رفت و چند خوشه انگور شکسته پیش پادشاه رفت چون پادشاه انگور تناول کرد لعابت شهرین آن پادشاه لعابت خوش آمد این کلام برآورد در دلم بدان عورت آورد که محصول این چند است عورت گفت چند سکه معدود است در دل این پادشاه گذشت که بحصن کارها و بلاد ممالک می باید نشست زیرا چه کارگذاران مملکت و عاملان درگاه سلطنت در جمیع اموال بیت المال تفصیل میکنند و اگر نه ایچنین باغی بی ابناعی نبوده بسیار و انگور شهرین بشمار چند سکه معدود محصول باشد اگر کارگذاران بکوشش دل و جان درین کار بحصر باشند ایچنین مالها فرود گذارست نشود باز آن پادشاه صاحب زار بدان عورت گفت که چند خوشه انگور دیگر هم بیار آن عورت چند خوشه انگور دیگر بیاورد پیش آن پادشاه نهاد مجرد آنکه پادشاه انگور گرفت دو سه دردهن انداخت این لعابت شیرین

مستینا و در شکارگاه رفته بود اتفاقاً دنبال شکاری گیرت دوانیده تر
بر آن شکاری رسانیده از فوج لشکر خود جدا افتاد تنها مجرد ایستاده
پای در راه نهاد درین میان بتقدیر سبحان بموضعی رسید صانع متفضل
آن موضع یک باغی با انبوهی دید بادشاه برکرانه آن باغ زیر درختان
سایه در زیر بانی آرامید ناگاه بحکمت الله عورتی زالی خراشیده حالی
نقصان جمالی ازکمالی از درون باغ بیرون آمد آن گهه بادشاه
بر سید ای عورت این باغ کیست و درین باغ میوه از جنس
جنس زال چون رستم زال زبان بدین مقال کشاده گفت
که این باغ با این تمام راغ از آن بست آن بادشاه را گرسنگی
گرفته بود بر آن عورت فرمود که ای عورت چیزی موجود داری اگر داری
زود بیاری آن عورت گفت که از جنس طعام چیزی موجود نیست
اگر بگوی چند خوشه انگور بیسیل سنهور آورده از باغ بیارم بادشاه
اجازت داد اول رخ بسوی باغ نهاد و آن عورت بخندید اندکه این

بسیار حاصل میکردند و در دار الملک دهلی از آثار اسرار کرم ازلی ابهت
بیشی و بیشی بخوردی حاصل شد بلکه از خاطر بیک سلطان فیروز در جهان
رکن عالم جمله تاجداران جهان و جهانداران دوران را همین حال بود
از آیی رهی دولت فیروز شاه برگزیده حضرت الله چه عهد بوده انجنین
برکت و نعمت در عهد عمری بود بانه بود از سلطان فیروز چنین کثرت
و نعمت امن درین مملکت جمال نمود الامانت الله درین محل این
مورخ ضعیف شمس سراج عفیف در احکایت منقبت در ابتدای از
حکایات سلاطین ببیست دانایان دین نعمت در دل میکردند بود
اند در خیر المحالت شیخ نصیر الدین محمود طالب حضرت رب العالمین علیه
الرحمة والغفران نوشته که در ایام سالفه و قرون ماضیه در مملکتی پادشاهی
بود حلیم و کریم خوب اعتقاد و نیک نهاد که آنی در دهم اینها جهانبانی
بمعاینه میشد چنانچه از برکت عقیده او تمام مملکت آسوده بود در
مقامات فرحت جولانگر سیر می نمودند روزی از روزها آن پادشاه

وفا میداستند و اهل کفر طایفه رهبانان و دانایان زیر سایه چتر فیروز
شاهی از هیبت پادشاهی بر فاجرت میگذرانیدند و اهل دراحرن
راه سال نهب و تاراج میکردند و هر محلی که از دارجب نهب شدی از آنچه
بود زیادت تر آبادان شدی از بسیار استمالت حضرت شهریاری
و هم همچنین ابوالبنات سادات و قضات و فقر و معارف بنات خوردو
سال را از برکت قدم سلطان فیروز هم در خوردو سالگی تزویج میکردند
و بسنوهران میشدند از عنایت بسیاری که ابوالبنات را حاصل میشد و هرکه
حاصل نشدی برای کار خیر دختران از خزانه می یافتند همچنین پسران صغیر
مسلمانان بخاطر فراغ در باغ مکتب در تعلیم علوم دینی برای فایده
دنیاوی مشغول می بودند و عالمان و ادیبان و خطاطان تعلیم میکردند و وجه
از خزانه می یافتند و درین کار از نهایت فراغ بسیار کوشش بیش نموده
و اهل سودا با کر و فر از برکت قدم سلطان فیروز رافه سکان سال و
چهار کان سال در سفر دور ممالکت های مشهور برای تجارت میرفتند نفایع

حضرت اله بادشاهی محسن و نیکوکار بود و پاکیزه اخلاق ذات مدت
چهل سال کمال تخت گاه مملکت را بسلطنت آراسته و درین مدت هر کسی
را تعلق که بوستان دل جان حضرت الله تعالی بقدرت اسلی (؟) کرده
گذرانید قال تعالی ولکن فضل یؤتیه من یشاء و قال علیه السلام
العبادت قبل الماء و الطین ؎ رباعی انرا که بدادند بدادند بدادند
وانرا که ندادند ندادند ندادند ؎ وانرا که بخواندند بخواندند بخواندند
وانرا که نخواندند نخواندند نخواندند ؎ مصدر (؟) خوشی
خورمی خلایق عهد سلطان فیروز شاه نقل است حضرت
فیروز شاه بعد از آمدن از مهم لکهنوتی مشغول العمارت بودند عمارت
کوشک شهر فیروز آباد با جهد تمام می ساختند درمیان حضرت فیروز شاه
از سلطان عمارت کوشک جهند و رای با تکلفات بسیار بنیاد
کرده چون لشکر بعد از دو نیم سال بازگشته بود هر یکی بسوی
وطنی رفته حضرت شاه فیروز در عهد دولت خویش از تا بنر موسی بس

هوس بسیار داشت اندران ایام که خدمت مولانا ضیاء الدین برنی
علیه الرحمة والغفران مورخ تواریخ را هوس بسیار داشت
اندران ایام که خدمت فیروزشاهی برحمت حق پیوست فیروزشاهی آرای
کتاب تواریخ خود داشته بر هر یک عامل اسرار دل خود گفته لیکن مورخ
مدفون این مکار درین گلزار هیچکس با فضل نسبی نتوانسته چون
حضرت شاه فیروز از کتابت تواریخ عهد دولت خود باید گشته
ضرورت از زبان خویش از کثرت هوس در شمارت کوشک
شکار رود در کتیبه کوشک نزول و عمارت سه دره سنگین که در کوشک
شکار رود در رون فیروزآباد داشته اند در سنگ الکره کنابده و مضمون آن
برین جمله نوشته بوده که با این چنین شکار جبلان یاجم و تحقیق جبلان
آوردیم و این چنین رغبتها نمودیم این همه چه بوده با شاهان جهان و جهانیان
و عالم و عالمیان این همه نطق می بینیم اهل لعبار یادگار ماند خلایق
جهان و عاقلان دوران سعت گزید سبحان الله حضرت فیروزشاه از

حضرت [illegible]

از لکهنوی قبه‌ها با انواع هنرها بسته بودند درین کرت نیز از آثار مسرت
و انوار فرحت قبه‌ها بسته بران تکلف فراوان و کوشش بی پایان
کار شده و محل بلاد و ممالک شادی عام میان خلایق خاص و عام پدید
آمد در هر یک قبه جامها الوان ملون چه از جنس برنده و نهند بعد از آنکه
درین محل را و با آن برین مورخ ضعیف بشمس سراج عفیف روا
کرده در آن ایام شهر فیروزه آبادی شده بود اما کوشک و حصاری
مرتب شده بالا هم یک قبه میان فیروز آباد بر بسته بودند فی الحاصل
آن روز که حضرت شاه کامل در آن شهر در آمد تمام خلایق از
فرقه وضیع و شریف حاضر گشته با سر قبه‌ها استقبال نموده از هر نفقا
وسیله میل را ترتیب کرده و نفقه‌های گوناگون و صفقه‌ها از گفتار بیرون
نفس گرد آمده طایفه که گوسپندان پیش حسینی سلطان کرده در آن
شهر در آوردند تا جهان و جهانیان و عالم عالمیان میداند که شاه فیروز
صاحب لطف و بهره ور تدبیر مثل مهیب چون حس نسل از نتیجه مکا

بعنایت الله تعالی با جمله لشکر نیکو خواه در صحن صحرا افتاد خلایق لشکر بسوی قبله حاجات کناده فرحت و بهجت روی داد سلطان فیروز بالنصرت بشهر نوز سه چند روز بکوچ متواتر بار در بنگاله پیوسته و در بندگی حضرت شهر بار در ولایت حاجیکر لود بنگاله را چلیانج در کوه کردانسته رفته لود بنگاله هم در کوه میشود فی القصه چون سلطان فیروزشاه سلامت و سعادت از درون کوه بیرون آمد فرمان مراجعت در دهلی بر خانجهان فرستاد خانجهان در استعداد مشغول شد چنانچه ملک ابن احمد حسین علیه الرحمة والغفران بشنبه بیت چون در آید کارسانی از دیار دوستان خلق بر قاصد نظر دارد چنین مقصود را مقصد چه شناختم رسیدن سلطان فیروزشاه در شهر دهلی و بستن قبها فضل از چون حضرت فیروزشاه نزدیک شهر رسید خلقی بسوی عزیزان خود دوید بر آمدن سلطان درون شهر خانجهان دستور چون دستوران مشغول استعداد بسیار بیشمار موجود کرده قبا که کرت اول بار دیگر

شادی کشادند بتمام خلایق لشکر از اشراف قوم تا اراذل مکتوبات جانب
خود کتابت کردند و در سرای شهنشاه گیتی آرای رسانیدند چندان
مکتوبات مرغوب جمع شده که انبار انبار مکتوبات خلق لشکر حضرت
شهنشهی در دهلی آمده خان جهان نیز فرموده تا در شهر طبلها و شادیانه بکمال
زدند و بنده گردانیدند تا خلق بیاید مکتوبات خود بستانند بردند انبار انبار
مکتوبات پیش دریا و دهلی انبار کردند هر که می آمد مکتوب خود
می برد و سبحان الله حضرت الله تعالی بقدرت کامله چه حالات پیش بندگان
خویش می آرد این همه برای چیست تا فرق باشد میان الوهیت و عبودیت
رباعی ای بنده عزیز که بر خود ناز کن :: گر شاه جهان بگردی انکه حکم کن
رو گرد جهان با ناز کن :: گر هیچ نیستی بالله ما را ناز کن :: المقصود سلطان
فیروز شاه برگزیده حضرت ودود میان کوهها و جنگلها شده و
از بهاء عبره کرده با مشقت بسیار و محنت بیشمار رسید ابدی حدود
مکاید بی عدد حیله فراوان و چاره بی پایان از آن کوهها بعد از شش ماه

بعنایت الله تعالی با جملہ لشکر بعو اخواہ در صحن صحرا ازفنا وخلاص لو-
ن لشکر بسوی قبلہ حاجات کشادہ فرحت وبہجت روی داد سلطان فیروز
بالنصرت بہروز سہ چند روز بکوچ متواتر بازدر میکالہ پیوستہ ودرین بند
کہ حضرت شہر یار درولایت حاجنگر بود میکاہ را چنانچ درکوہ کدار شہ
رفتہ بود میکاہ ہم درکوہ بنمود فی القصہ چون سلطان فیروزشاہ سلامت
وسعادت از درون کوہ بیرون آمد فرمان مراجعت در دہلی بر خانجہان
فرستاد خانجہان در استعداد مشغول شد چنانچہ مکاتب ابن ابن حسین
علیہ الرحمة والغفران بستہ اند بیت چون درآید کار بانی از دیار دوستان
خلق بر قاصد نظر دارد چنین مقصود را مقدمہ شانزدہم
رسیدن سلطان فیروزشاہ در شہر دہلی وسبب قبہا الفل است
چون حضرت فیروزشاہ نزدیک شہر رسید حلقی بسوی عزیزان خود
دوید بر آمدن سلطان درون شہر خانجہان دستور چون دستوران
معمور استعداد بسیار بینتمار موجود کردہ چنانچہ کرت اول باز دیگربت

شادی کشادند بتمام خلایق لشکر از اشراف قوم تا اراذل مکتوبات جانب
خود کتابت کردند و در سرای شهنشاه گیتی آرای رسانیدند چندان
مکتوبات مرغوب جمع شده که بارها بار مکتوبات خلق لشکر حضرت
شهر دهلی آمده خان جهان نیز فرموده تا در شهر طبلها و شادیانه بیکبار
زنند و بدر گردانید تا خلق بیاید مکتوبات خود بستانند بهر دان اشارت
مکتوبات بیش در باب دهلی انبار کردند هر که می آمد مکتوب خود
می برد و سبحان الله حضرت الله تعالی بقدرت اعلی چه حادثات پیش بندگان
خویش می آرد این همه برای چیست تا فرق باشد میان الوهیت و عبودیت
رباعی ای بنده بیش کبر خود را یله کن ؛ گر شاه جهان بگردی اندکه کن
رو کرد جهان با یله کن ؛ گر بیخو تنی مال مارا یله کن ؛ المقصود سلطان
فیروز شاه برگزیده حضرت ودود میان کوهها جنگلها گشته و
از انجا عبره کرده با مشقت بسیار و محنت بیشمار شداید بی حدود
مکاید بی عدد بحیله فراوان و چاره بی پایان ازان کوهها بلده ارششباد

زنهاران راه غلط کرده میان کوهها رهنمون و در لب آبها چنانچه انداخته
خدمت والد این مورخ برابر بود بدین نوع بازنمود که هر یک کوه از
هر کوهی خلق لشکر می برآمدند و باز فرود می آمدند میان کوهها و جنگلها از
خلایق لشکر حیران و ظهران متحیر دیدبانان از غایت درشتی و نشیب و فرود
خلایق لشکر مانده شده هیچ جای راهی نه غله را تحمل نشکران گشته جمله خلق
در مقامات تلفی گشته مدت شش ماه اخبار شهنشاه در دو طرف جای
به سبدها خانجهان در شاهراه بغایت نرسیده خان پلاکور چون و سفوران
شهر بود هر روز در حوالی شهر سواری کردی از بسیاری اجل ممالکت
آزرده بودی بعد از شش ماه بعنایت الله تعالی چون عزیز را
راه دردی پیدا گشته حضرت جهاندار غایت لشکر بسیار خوار شده
تا الدعی روان کنند در میان تمام لشکر ندا گشته تا مکتوبات اخبار
سلامتی خویش و چگونگی احوال سیستی جانب اهل و عیال خویش بنویسند
و در دولت سرای بر سانند چون این ندا دادند در دل خلایق ابواب

جند روز فرستاده آیند حضرت شاه فیروز صاحب نصرت و بهروز جاهها

زر و زری با علما علماء دعا و بهروری برای رای لشکر دهکان را

کرده و دهکان مذکور از جنس حضرت جهاندار مشهور که باسم رسالت

آمده بودند ایشان نیز جاها یافتند و با فرحت و بهجت بسوی اوطان

خود بازگشتند القصه حضرت فیروز شاه بعنایت الله و کرم الله باد دولت

و سعادت با اهل حلاوت با فتح و نصرت از خطه و مملکت لکهنوتی

و جاجنگر بازگشته و بصفا و مسرت خبر سل آورده حضرت فیروز شاه خو خصال

مدت دو سال و هفت ماه درین خطه و مملکت بود جون حضرت فیروز شاه

از آن جایگاه بازگشت هر یک صغیر و کبیر میگفت این بیت

زهی سعادت جائی که تو ملک باشی ؛؛ زهی لطافت قومی که در لوای تو باشی

مقدمه پانزدهم بازگشت فیروز شاه بعون الله از جاجنگر و آمدن

راه ملب نقل است جون حضرت سلطان فیروز شاه بعون الله

تبارک و تعالی بازگشته عنان سمند دولت بسوی شهر دهلی کرد آینده

حضرت فیروز شاه فرستاده و از حال عجز و کمال جود اعلام داد الواب لجاج
چون بندگان بمطیع کشاد چون مسکان رای بحضرت شهنشاه گیتی از زمین
پابوس کردند و بین عبودیت را چون بندگان مطیع شوند و از حال احوال
رای باز نمود التماس کردند که رای جاجنگر بنده مطیع و بنده زاده قدیم این
درگاه است همیشه فرمان بردار حضرت جهاندار است بر بنده مسکین و
عاجز غمگین چه قصد چون مهتکان ازین باب گفتند ورین حضرت شهنشاه
اکمل فرمود که ما را درین جدل مصلحتی بخبر بود چون بخبر صادق الصدق باز نمود که
متصل سکونت رای جنگلی انبوه با لنسبای چون کوه در آن جنگل پیلان
وحشی چون گوسفندان بیکردند برای شکار پیل انجانب قصد نموده
بود رای را چه داد که از خوف ما روی درگرد انید و در مغاک خرابه دریا
افتاد و بعضو بعد از گفت و شنود معبود رای برای درگاه حضرت
فیروز شاه بیست سلسله پیل مهیب چون حوشش بقبل لوجه خدمتی
فرستاده قبول کرده که هر سال هر اسپیل مال گذاری فرمان بردار پیلان

نراشیده کآن را مثل کفر چکنانه گویند وآن بت معبود الساکن بود شاه
فیروز چون سلطان محمود سبکتگین آن چکنامه را بدو را از بیخ برکنده
شکسته‌هاش آورده در خاک ذلیل و خوار گردانید بیت زانجا شده
در کنار دریا ۞ بتخانه بدید در ثریا ۞ چکنانه لحسن دلو بردی ۞ هر جا که
هنوز بند بردی ۞ مع هذا العداوت تعلقات حضرت شاه ابوالبرکات
خواسته درون جرابر و بیمال رای کندرای مذکور از عاقبت مستور و زنهار
هراس مشهور چند نامه خود را بدرگاه شاه و بارگاه شهنشاه فرستاد
در زبان عجز کشاده و از احوال خود اعلام داد جناب سلطان سلطنتش
وزرا او بار یک شش دارند هم چنان زبان و در الکان در زمرۀ ان
وارجوب مسکان را بیست بهدارند و در زمین جا جکر منند را
با نیز گویند رای مذکور بیست چند نفر بانه داشت که ایشان را دسکان
گویند برای دیدن ایشان و کارهای ولایت خود می آراست فی الحاصل
رای مذکور ان بسیاری خدمت منوش لحق یا نیز خود را بدرگاه پادشاه عالم پناه

آهسته آهسته قدم میبرداشتند آن پیلبانان که بالای و چنان سوار بودند
بر پشت پیلان افتادند بر پشت هر یک پیل سوار شدند با طنابها
و زنجیرهای مقید کردند بدین طلسم حضرت شاه فیروز را تهمت هل جیت
گرفت مستی در خاجنگر چو برده لشکر را بگرفت او لشکر را سرا سر
جنگل که نگنجد شش سر مار بشنید و رانست پیل بسیار در
رفعه شکار پیل کرده پیلان بزمیت و ذلیل کرده گشت بسی بکشده
وندان هم پیل سند زنعل و هم جان کس نیست بهادر هیچ گاهی
کرده است شکار پیل شاهی آن شیر شکار و شیر افگن
کرده است شکار خیل بهمن ــــ القصه حضرت فیروز شاه صاحب
نصرت و بهروز بعد از فارغ شدن از شکار پیل قصد رای کرد دست
قوت یغوث بر آورده در حصن سکونت رای در آمد درون مقام
رای عمارتهای گوناگون چون عمارتهای افریدون در استحکام
از گفتار بیرون راوی گوید درون حصار آن رای نهی بود از سنگ

و نفیری بشمه میان جنگل در آمدند و بیکبارگی این جمیع علامات نواختند شور و
غوغا اغاز کردند هر جنس پیل که درون جنگل خزیده بودند از هیبت آواز
و هیبت طرف صحرا گریختند بعضی راویان گفته چون پیلان از جانب زرخ
بصحرا نهادند هر یک درخت تنه دار که درون آن جنگل بود از بسیاری
قوت پیلان خونخوار از بیخ بر می افتاد چون پیلان و شتی در کرانه جنگل
میرسیدند تمام خلق لشکر بالای کنگره می آمدند و بالا شده همه شور و غلبه
می کردند و بر بالای کنگره ها ذهولها و دغولها می نواختند پیلان چون
مشغالان و حیرت می افتادند اگر کرانه جنگل باز درون جنگل میزدند مقصود
چون چند روز حضرت شاه فیروز بدین طلسم پیلان را در کشاکش داشته
و درین کار کوشش از دل و جان گماشته هر چند روز از اقبال شاه فیروز
پیلان مذکور مانده شدند و از علف باز ماندند پیلبانان جوانان
با قوت درون جنگل بالای درختان سوار شدند و پیلان دوان
در میان جنگل از نهایت بی علفی و تشنگی سست درون جنگل

مقدمه چهارم در شکار کردن سلطان فیروز فیلان را و اطاعت
نمودن رای جاجنگر نقلست چون حضرت فیروزشاه همچو جهانداران
اخبار پیلان دشتی بانهایت یا فوت فراوان و جلادت بی پایان بسوی آن
جنگل شتافت چه بشنید که در درون آن جنگل ناده و پانزده گروه از پیلان شکوه
درون آن جنگل مقام ساخته مقربان حضرت فیروزشاه تمام لشکر ملکواهان از
زمره خانان و ملوک کبار و فرقه سواران نامدار و اصحاب صدور اکابر و طوائف
اهل بازار گرد بر گرد آن جنگل بطویله فرود آمده و لکلک ها بستند و بدو رسته استحکام
کردند عرض لکلک ده گز و ارتفاع هفت گز و این دو رسته لکلک مذکور که میان
دو رسته مذکور بود تمام جنگل انباشته لکلکه محکم و مستحکم بستند هر روز حضرت
فیروزشاه از سببت احتیاط و استحکام کردن لکلک دو وقت خود سواری
کردی تا کجد بسیار نمودی مع هذا لکلک تمام شد چند پیل مهیب از پیل خانه آورده
پیلبانان چالاک با درس چاک زده بر آن پیلان سوار شوند از یک
جانب آن جنگل در وانبوه با علامت ڈهول و پهیر و شتابان رسیده بغوغا

هر دو نه اینم نه آنم ؛ القصه بطول ابا و تغیر جنون حضرت شاه فیروز از بیماری

شفا شد خواست تا تعاقب رای جاجنگر کند رای مقهور از بسیاری

خوف منور بیشتر ازان گریخته بود و درون دریا جزیره یک پیل مست

پیش دربار خود بکرده تا خلق لشکر بدین مشغول شوند و دنبال من نکنند و آن

پیل بغایت مهیب بود هیچ پیلی بوی او نمیتوانست کشید مدت سه روز

چو کوشش حضرت فیروز شاه برای گرفتن آن فیل شفقت بسیار بود چون

زنده گرفتن ممکن نشود بعد از سیوم روز حضرت شاه فرمود که آن پیل را تیر زنند

بعد از کشتن پیل حضرت فیروز شاه با لشکر فتح درون حصار در آمد هم در

اثناء آن اخبار آوردند که متصل این مقام از آثار حکمت علام جنگل

انبوه گشته‌ها چون کوه بسیار و بیشمار است درون آن جنگل هفت

پیل و یک ماده پیل چون خوار است چون فیروز شاه آثار صحبت اخبار

شنید اتفاق در دل خود گذرانید اول پیلان را بر دست آرند بعده

دنبال رای کوشش گمارند ؛ مصراع ؛ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

نموده

وستانها در ربع از جنه وسعت انچنین که درون خانهای ایشان باغ
بانواع میوه وهم درون خانه گشت وزراعت وهم برگ زار وگلزار
سبحان الله زهی ولایت به نعمت بی نعمت اما بتقدیر الله تعالی هیچ مسلمانی
دران زمین نه جمله اهل کفر آبادان انکه پیغمبر فرموده صلی الله علیه وسلم که الدنیا سجن
المومن وجنه للکافر صدق یا رسول اگر بنده مومن تاج شاهی بر سر ودرج
پادشاهی در بر دارد هم دنیا زندان اوست به اندازه ان نعمتها که در جنت
خواهند یافت واگر کافر را در دار دنیا ان رتبه باشد با این دنیا
بهشت اوست به اندازه ان عذابها که فردای قیامت خواهد چشید
فکیف که مومن را در دار دنیا فقر وفاقه بود وکافر را نعمتها گوناگون و
او افزون از وصد بار آه بهمه حال مومن را دنیا نیکو نیست اخرت نیکو
ست چه لیک کی باقیست ودنیا فانیست صدق رسول الله
عیب دنیاست بلا خانه وعقبی هوس اباد ما حاصل این هردو
خرابه بستانیم او غره بدنیا شد واو طالب عقبی ما فارغ از هر

عمارت در حصار بنا رستی زیادت کنند بدین سبب ان حصار بزرگیست

المقصود چون رای جاجنگر دو شنید که چون شاه ظفر ور درین زمین درآمد

رای مذکور از غایت خوف در جهاز سوار شده درون دریا در مقامات

قلب درآمد و ولات او تمام معرق شده بشهری اسپه گشته و بعضی در کوهها

پناه جسته بوده و بهایم تمام غنایم شده گفتند که انکسان که برابر سلطان بودند

که چندان دواب از هر جنس جمع گشت که از غایت بسیاری و زیادت

بیشماری هیچکس پشت نه انداخت و خیل بها بر ده رسید و مولیشی را

کسی نمی خرید از جنس گوسفندان چندان که شمردن نتوان در هر منزلی

که نزول شده خلق لشکر گوسفندان آوردی ذبح کردی ان مقدار که زنده

ماندی همه در بکاده میگذاشتند چون در منزل دیگر نزول شدی گوسفندان

دیگر گرفتند حاصل از ایراد مقدمه مذکور درین مسطور برای انست که فراخی

نعمت در آن زمین بحکمت حضرت رب العالمین بدین حدیث راویان

کرده و بدین مورخ باز نموده که ساکنان ان ولایت را خانها وسیع د

کنان

براه استعداد کو منش پیش گماشت حضرت شاه بنگاله در کره گذر شت از کره
سمت جاجنگر شتافت یکوچ متواتر دمان بهار شده در زمین جاجنگر در آمد ولایت
جاجنگر ولایت افزوده و خلق آسوده در آن سواری شهریاری خدمت واله
این مورخ مرا برابر بود از حال کمال نعمت این مقام باز نمود که ولایت جاجنگر نعمت خیز
چون ولایت پر و نیر از جهت غله و میوه و جهت دواب و فیج یکین تمام لشکر
سیر شده و نوایت دلی نهایت آسوده جمله ماندگیها لشکر فرود آمد حضرت شاه
فیروز بخوشی و خرمی و فرحت بنجی در مقام بنارسی که انعقام سکونت قدیم
از ان رایان خود کام نزدل نمود درین ایام آ دابه نام جاجنگر از سبب مصلحت
سکونت بنارسی ترک داده در مقام دیگر ساکن شده حضرت فیروز شاه
همدران محل فرود آمد راویان تشریف برین مورخ ضعیف گفته اند که در حصار
بنارسی سنگ کرده است و درهم یک کرده خلائق از کرده آباد انست
و بعضی گفته اند که رایان جاجنگر که همین بودند این تاب خبر بر طریق یکن بر خود
گرفته بودند بر آن رای که در جاجنگر با سهم رای نشیند او چنیر بی

و تا منتاره گاه ان یکی از ول حرام گیش گشته این بنده درگاه شاه
در مقام منجی نشسته هرچند که فروزشاه گفت ظفر خان گوهر حویرشگفت
در منتار گاه از نرفت حضرت فیروزشاه از آن مقام باکامی و دوستانی
سوی بوستان خود باز گشت فرمان با رحمت و پیر و آنها رحمت بجای جاهان
به نشست بود چند گاه سلطان فیروزشاه کرم الله تعالی در جونپور رسید از
جونپور سمت جاجنگر رفتند چون جیل پیل از لکهنوتی رسید جهت پیلان
دیگر جانب جاجنگر روان گردانید بیت اقبال کند چو رهنمایی
هر جا که روی فره نمائی یمنا چو نیکوی رسد بیاری که مطلوب بدست خود بیاری

مقدمه سیزدهم روان شدن سلطان فیروز از جونپور سمت جاجنگر

نقلست که چون حضرت شاه فیروز با نصرت بهروز
از زمین بنگاله بفضل ذوالجلال وفا در برکال در شهر جونپور آمد خواست
جانب جاجنگر روان شود باز استعداد او مسکر و حشم و سپاه بیافت
عماد درگاه و کارکن آن حضرت بادشاه بیرست خلائق لشکر

سلطان سکندر گفت که چه نام داری ملک قبول زبان بندگی گفت تو را مانند
شاه بنگاله کرت دویم فرمود که بمحول تو چند غلام محبوس اند و درفت ملک
قبول بار نمود که من بنده در محل دویم میباشم بمحول من ده هزار بندگان بنده اند در
در محل دویم در سرحالت می نشینند ازین الفاظ سلطان سکندر حیران ماند فی الحال
سلطان سکندر صاحب غوص درین طلخ نجابت خوش گشت در مقام بخشی بنجی
نشسته چهل زنجیر فیل حوضی خوش نیل با یادگارها گوناگون و متاعها روز افزون
چون فریدون برای حضرت فیروز شاه فرستاد و بدین کلام آگاهی داد و باد
در یه باید گفت اگر در حق این برادر زاده مرحمت بهمین منوال بر سال
یاد میباید کرد به عقبا رسوم یادگار مدام میباید داشت سبحان الله تا هر دو
پادشاه صاحب تخت و سپاه در جهان زنده بودند یادگارها گوناگون
و کالدر روز افزون از هر دو جانب جاری بود خیالهم از حالت مقالات
خلایق مملکت را روشن و مبرهن است چون این هر دو شاه بتقدیر الله
تبارک تعالی ازین هر دو مملکت رخنه خلایق هر دو مملکت مشقت را گزند

با بنج نبات حضرت فیروز شاه دو منزل ازان جالکاه پیرآید چون
ملک قبول دردن حصار رفت دریمهمه راویان مصدق گفتند که عرض خندق حصار
اسکندریه موازنه بیست گز بود درین محل ملک قبول جلادت خود نمود چون در ال محال
رسید باهتمام تمام کوشید اسپ را ازجا جهانید چابک زده اسب خود را
از خندق گزاره کنانده این فعل جابه بنگاله حیران و متحیر مانده المقصود چون ملک
قبول در مجلس شاه بنگاله حاضر گشت خاک ان درگاه بچشم رفت و بچشم
بنفت کرت گرد تخت او گشت و گلده دولت که حضرت شاه فیروز شاه
در منتا ده بود در سر سلطان سکندر داشت جابه در برانش پوشانیده
و باز نموده میان شما دو تا حد ارسیلو کار خویش کرد ورچه لقادت او
او در تو برادر زاده اگر او درخانه برادر زاده اگر او درخانه
برادر زاده خویش از تاثیر محبت پیش بر سبیل مهمان بیاید عیب نیست
و هر که در میان مانند و مهمان چیزی بگوید امکان گفت و زد هیچ حاصل
نباشد بهمه حال شما هر دو پادشاه را در میان خود دراو نیز باید کرد

که در میوه‌های نکوشند کسی پیاپا بجو بندگیت تازه دارند هر پیاپا مگر گرد [جهوی]
بازماند سپهرش مع زیرا چون هیبت خان بحضور فیروزشاه بازمود
ابواب زار کشود که از عقایب جهات شهریاری و بنیاد
خوف و ملکت و جهانداری سلطان سکندر در نظام اصطراری
است چه اگر بمرحمت عام و عفو لطف بر کمال چون خسروان
نیکنام چیزی نشانی از منشی حضرت سلیمانی سلطان
سکندر قبل الوقت طمع دار داونیز چون محتاجان حاجتی
بر آیین سلطانی بشرط خدمت بی آورد حضرت فیروزشاه
چون سلاطین اهل کاه قبول بنده درگاه که او را تعرف
فوراً باید کفی درون حصار اکرام فرستاد و یک کلاه دولت
مبلغ بفرستاد و نیز انعکه را همه جمع و مکلل و بالصدد است تا زدی
و تبرک بیش بها بین نوع بارگاه بر دست ملک قبول
فرستاد و فرمان فرمود قبولا نکو بند بعد ازین ایام چنان تا

رجوع بکند

درصلاورسدی ولایت سنارگانو و تسلیم ظفرخان کرده آمدی بیت خان
با فرحت دل و جان ازان مکان بازگشته چون درحضرت شاه فیروز آمد
آنچه از سلطان سکندر دیده و شنیده بکیک مشرح گفت و بعد چندی
سلطان فیروز شاه گویند مقصود سفت که برای ولایت سنارگانو
سلطان سکندر چه گفت بیت خان ورا سر از بشفته که سلطان
سکندر گفته اگر فرمان حضرت شهریار و طغرا بکنند جهاندار این
جمله است تا ظفرخان در ولایت سنارگانو بود و از حسب من
رضا است همین زمان ظفرخان را بحضور خویش فرستند این سخن
سلطان فیروز را خوش آمد لعابت خوش شد و فرمود بعد از
این ایام بکرم حضرت علام میان با بنج باشد و سلطان سکندر
برادر زاده منست از آثار کرم الله و اسرار عنایت الله تعالی
میان هر دو پادشاه و مملکت با هر دو ت امن و امانی شد
خواجه نظامی فرماید مثنویات بدین عهد نشان رفت پیمان نیست

وقتال کنیم بیبت خان بر آئین رسولان چه گفت هم خوب گفت

هم نرم گفت وهم گرم گفت چنانکه مناسب این حال سلطان

الشعرا خواجه نظامی گفته؛ مثنویات چنان به که با او مدارا

کنند؛ نبالند وعذر آشکارا کنند؛ نباشد که آن انس ابد بیا

کر ببستند اگه زور های اب؛ جهانش که در صلح وجنگ ازموده

زجنگش زبان دید وازصلح سود؛ مع ندا چون بیبت خان دید

که سلطان سکندر هم الفاظ صلح آمیز از زبان خود کشید

خان بدستور باز نمود که آمدن حضرت فیروز شاه در همین زمین

مخصوص برای ایشان بود تا حضرت شاه ولایت سنارگانو

بظفر خان سپارند از این کلمات سلطان سکندر چهره محبت

بجبت شگفت اگر مزاج او در بدن است من نیز قول کردم ولایت

سنارگانو بظفر خان دادم اگر همین تعلق باشد بود برای این معنی

چندین منفعت برای چه اختیار کردند طمع از شهر پهلی فرمان او

بجانبی مبادر که این بند شنیدند سخن کوران در آید ولیکن کسی کو مرا
نیکخواهی نمود زمن هیچ بد خواهی او را نبود مع ندایا و سنوران
سلطان سکندر ملاقات کرده ایشان همه جمع شده پیش سلطان
سکندر بردند اگرچه سلطان سکندر از کفار زر را در جاپیش
اعلم بود با آن هم خود را بعد از آن حال فی علم گردانیده چون بیت خان
در مجلس عموست بوسه داد چون رسولان بالنساء و راویان منقل
صحیح اخبار کرده اند که بیت خان هم از ولایت ایشان بود و دو
بسه خان مذکور هم بر شاه مشهور حدیث میکردند بیت خان
هم از ولایت ایشان بود و دو بسه خان مذکور هم بر شاه مشهور حدیث
میکردند بیت خان چون ناصحان بر آمدن عاقلان و خاتون فاضلان
الفاظ صحیح اکثر و کلمات محبت آمیز گفت چو هم گو هم محبت نمود
سفینه درین محل سلطان سکندر گفت که حضرت سلطان فیروز شاه
مخدوم دولت بخشت داد و زینت ما را چه مجال بود که با ایشان صحبت

در تامل افتاد ابواب اندیشه از دل کشاد و بعد از تفکر این جواب داد که از جنبار
وزرای درگاه مملکت و باخبار بلغار سلطنت یا اضطراب است اما صلح
بشرط آنکه خان اعظم طغرخان در خرگاه شاهی گاو نشیند چون شاه فیروز
برین شرط قرار گرفت دستور آن حضرت شاه جهان بازگشته به وزرای
سلطان سکندر نشسته وزرای خود که هر دستور گوهر عجز سفته که حرمت
یک نفری برای نسبت به طریق رسالت نامزد تا عیان هر دو
تاجداران نجومی رسانند فی الجمله از آنجانب خان اعظم نسبت
خان باسم رسالت داد او مقالت چون خسروان صاحب
جلادت بر شاه منگالم فرستاد و گلدسته معذرت بدان نشست
مثنوی داد خدای آفرینده را کرد یاد ؛؛ که بر ما در آفرینش گشاد
جهان را نبوده از آن هیچ ساز ؛؛ بفرمان او نقش بست این طراز
بتابد شما گر بلند آفتاب ؛؛ ز مشرق کند سوی مغرب شتاب
منم آن آفتابم که از یک زراه ؛؛ ز مغرب بمشرق کشیدم سپاه

کہ آثار عقل کمال اینست کہ دستوران سکندر نشستہ جوہر صلح سفتہ
ما را نیز از حالت شہنشاہ با جلادت باز نمودستاند از پردۂ غیب چہ زاید
عقلمند بدکوہر چون بلغار مشہور دستور نشست فیروزشاہ برگزیدہ حضرت غفور
رفتہ گفتہ اگر فرمان شہریار وطرا ہر چہ ارشاد باشد انچہ وزرای معدلت
بدین دو نیکخواہان نشستہ فرستادہ اند و ابواب اسرار پنہان کشادہ حضرت
شاہ عقدہ کشا کردہ آید سلطان فیروزشاہ بالہام حضرت الہ
فرمود می باید گفت گوہر صدق الصدق باید سفت ایشان باز نمود
چون حریف بعجز نشست آمد و لجاج منش نماند از سبب عجز او
شاید بخشند و الفاظ او بگوش دل باید شنید بر حکم نص کقولہ
تعالی والصلح خیر بیت دشمن چو بعذر شد زبانش
ایمن منشو در دو در امانش چون سلطان سکندر را مطلوب
صلح است اگر حضرت شہنشاہ نیز در صلح بکشایند حالا جمیع
بلی در لغ از میان اہل اسلام برخیزد ازین سخن حضرت شہنشاہ

وگلدستهٔ کلام علام بالنسبت تمام بدست او داده ابواب الفاظی درلج

چون قطرات میغ میان هر دو جانب میرود و هر دو جانب اهل اسلام بدان کار

حضرت علام کشته و خسته میکردند و آئین سلاطین و قوانین وزرا آنکار

یعنی بهرین است چون پادشاهان دین پناهان ازسست کنند و ترتیب

با که کسی در محل به بخشد و قوت جلادت خویش بیش نماید و بدین سبب

اهل اسلام را مضرت رسد وزرای سلطان فیروز را واجبست تا

پادشاه خود را با صلاح باز گردانند که از طرف سلطان سکندر همه

انواع صلاح است ! بیت نداینم مقصود این شهریار !!!

چه بوده از گذر کردن این دیار !! چون دستوران شاه مکاله چنین

الفاظ با معانی کمال هر وزرای حضرت فیروز خوشخصال بشنیدند

جوهر گوهر صلح چون ناصحان سفتند درین محل وزرای حضرت

فیروز شاه چون فرقه دوستداران نکوخواهان خویش از زبان شهر

گذاشت زفراست پیش ملکهای جمع آمدند متفق شدند گفتند

کرانار عقل کمال اینست که دستوران سکندر بنشینه جوهر صلح سفته
ما را نیز از جانب شهنشاه با جلادت تا دعوی شایند از بیرون عجب جه زاید
عقلمند بدگوهر چون بلغار مشهور مستور بینش فیروز شاه برگزیده حضرت عفور
رفته گفته اگر فرمان شهریار و طراز جهاندار باشند انچه وزرای معتکالم
بدین دو دولتخواهان بنشینه فرستاده اند و ابواب اسرار پنهان کشاده حضرت
شاه عرضداشت کرده آید سلطان فیروز شاه بالهام حضرت اله
فرمود می باید گفت گوهر صدق لصدق باید سفت البنان باز بود
چون حریف بعجز بنشست آمد و لحاج منش نماند از سبب عجز او
شاید بخشند و افراط او بگوش دل باید شنید بر حکم نص کقوله
تعالی والصلح خیر بیت دشمن جو بعذر شد زبانش ؛؛
ایمن منشو دزو در وراثش ؛؛ چون سلطان سکندر را مطلوب
صلح است اگر حضرت شهنشاه نیز در صلح بکشایند حالا مع
بی دریغ از میان اهل اسلام بر خیزد از بن سخن حضرت شهنشاه

حصار علف کم گشت خلایق بنگاله در مقام تامل چون متاملان سنت
کردان و کنداوران هر دو جانب از ناشر قتال کمال تنگ آمده حضرت
الله تعالی را با صلاح میان هر دو شاه پدید آورده چنانچه خواجه نظامی فرموده
مستوفی خدائی که امید و هم بیم از وست ؛؛ دل هر دو جوینده را کام از وست
؛؛ به بیچارگی چاره کار ما ؛؛ در آب و در آتش نگهدار ما ؛؛ چو چنین کند
ره بنماید گنج ؛؛ چو بخشایش آرد رهاند ز رنج ؛ مقدمه دوازدهم
اصلاح کردن سلطان سکندر با سلطان فیروز و دادن چهل زنجیر
فیل ؛ نقل است چون سلطان سکندر را کار تنگی کشید و
خلایق او را کار و باستخوان جلبند سکندر در بین چون نجات خان
جنت بسوی جمع در راهی خود شدند و این سخن از زبان کشید که خلایق
مملکت ما را کار بدشواری کشید درین محل اندک در دل می تاب
کرد این ازدهام را ازین مملکت تا رضی باید گردانند ؛؛ بیت
جهان دیده بود دستور او ؛؛ جهان روشن از رای پر نور او ؛؛

درادا الذن

تمام از زبان کشاده فرمود که حسام الدین اگر هندوی ابن نظام بقهر در آید

لشکر ما درون حصار فتح و شکست دهد بهتر بود چون لشکر ما درون حصار نگذارد در آید

و بدین خلق و شت پیروی نماید چندین هزار در هزار عورات مستورات مخدرات

و سر پوشیدگان بابرکات بی حرمت ناهلان بدحرکات افتند امروز حصار کش

بحکم الله تعالی چیست و آن روز حمله لشکر سلطان فیروز برای برآمدن

بالای حصار منتظر بود چون اینچنین فرمان از خسرو جهان شنیدند همه راه

صبر را پیش گرفتند چون شب در آمد شاه سپارکان بر بام منظر فی برآمد

اهل بنگاله با قوت کمال همه حال یکدیگر شتابان شب برج حصار برآوردند

و برای جنگ چون ازنگ بشکل سنگ رخ آوردند راویان شریف

بروایت لطیف بدین مورخ ضعیف شمس سراج عفیف گفته

که حصار اکداله حصاری از گل بود بار آن هم برج مرتب شده و چوبین

جا بنشت بجنگ مشغول گشته چون چندگاه چنین هر دو شاه را در جدال

و بیل بال گذشت چنانچه بیان آن از گفتار گذشت الله درون

نسخ خان از زبان خود این کلام کشیده که لشکر مغالہ از درون اکرد لہ
بسوی لشکر ما دوید حضرت شہنشاہ فرمودہ جامہ بیارند من خود سوار خواہم شد
حضرت فیروز شاہ مانند سلاطین اہل گاہ جامہ در تن مبارک نموده
جل جہار بہر کالہ اسلحہ در بر کردہ خواست تا بمرکب عرب سوار شود
سوار شود و بسوی ان غوغا رود ہمان زبان ان سر در صف
شکنان ملک حسام الملک بن نوا از دور ظاہر گشتہ و منجمل
تمام شتاب کام بہ سلطان فیروز رسیده و نقریر کرده کہ سہ برج
حصار ایشان از ناہنر کثرت خلایق بی پایان افتاده کردان جوش
و کندآوران با ہوش برای برآمدن بالای حصار رخ نہادہ اگر
فرمان طغرا جہاندار شود گیوان سلطانی و مبوان حضرت جہانبانی
از ناہنر حضرت ربانی بالای حصار یکبار بر آیند و دست برد بمخالفان
نمایند حضرت فیروز شاه از این اتواه در تامل و افتاده در دریا قلب
خولیش از ناہنر خوف ہیبت ابواب فکر کشاده و این کلام با ہتمام

چونکه حضرت فیروز شاه جز ابر ندکور را گرد گرفت و منتظر قتال نشسته
از هر دو جانب غراده و منجنیق در نشسته باتیر و تیر ناوک و با تیر حرف جنگ
حصار پیش گرفته هر روز جنگ ساتی مانند شاه اندرون یکی
از هر دو جانب مید لشکر سلطان چون میدان از درون حصار
بیرون آمدن نمیتوانست بشب و روز جانبین را گرد ان شصت
شصت درشت ناگاه عبد الله روزی از روزها یک برج
از حصار اسکندر بر افتاد از غایت آنکه خلق بر ایشان بالای حصار
ایستاده از بسیاری گرانی و ناتوانی برج حصار نشسته چون
برج حصار افتاد افواج فیروز شاهی برای دمود ایستاده و در میان
هر دو لشکر شور مشهور خاسته هر دو جانب جنبش و لیش را ابدار اسپ
برای جنگ بنا بر خاسته چون شور بسیار شده و او از غوغا
پیشتر بر آمده آوازان در گوش حضرت فیروز شاه رسید و از لوفت
حضرت فیروز شاه بسوی حاضران جمع خود دید درین محل شاهزاده

انشاء الله تعالی بتفاصیل از احوال ابتدا و انتها سلطان الشرق
در ذکر مناقب سلطان محمد نوشته آید مع القصه حضرت جهاندار بعد از
شش ماه از جونپور بسمت ملک بنگاله متوجه شده بکوچ متواتر روان
شده هر چندگاه حضرت فیروز شاه دران مقام رسیده دران ایام سلطان
شمس الدین الیاس از جهان درگذشته و سلطان سکندر بر تخت
نشسته سلطان سکندر از آثار جلوس افسر و تختش منور صوف
کرده با تمام لشکر خویش و جماعه کثیره اوران صاحب کیش درون جزیره
اکداله خزیده حضرت شاه فیروز صاحب نصرت دایره وار آن تمام جزایر
را گرد گرفته بحکم فرمان جمیع لشکرگاه کر منظر قتال و سمه و چوبه بوستان
سفینه ابیات مثنوی و دوستات شطرنج را که بهنر ومی تو مبدا ان را

مقدمه یازدهم حصاری شدن سکندر شاه از خوف فیروز شاه

و افتادن برج حصار ایشان نقل است چون حضرت فیروز شاه
در زمین بنگاله در آمد و شاه بنگاله با تمام رجاله درون جزایر اکداله حصاری شد

چند روز حضرت شاه فیروز گفت که منقطع حصار فیروزه اینجا بنشست
که درین سمت تشویش ملاعین بسیار است حضرت شاه تاتارخان
را طرف حصار فیروزه تعین کرده تا خلایق در آنجا در امن و فراغت
روزگار بسر برند تاتارخان وداع کرده تا رسته فی الحاصل حضرت فیروز شاه
بحمایت کرم الله تعالی جبان قنوج واده شده در جونپور رسید
مشهور در آن ایام در مقام جونپور شهر آبادان نشده بود چون حضرت
فیروز شاه در زمین جونپور در آمد فضای اروح و صحرای خوب دید در
دل مبارک گذرانید که درین محل شهری بزرگ آبادان می باید کرد
حضرت فیروز شاه مدت شش ماه در جونپور مانده در کرانه لب آب
گوده شهری معظم آبادان گردانید و نام سلطان محمد شاه بن تغلق شاه
تعین کرده زیرا که سلطان محمد را نام جونان بود و آن شهر را بدین اعتبار جونپور
نام نهاد و از حالت این مقالت به خانجهان در دهلی اخبار رسانید
و شهر جونپور بعهده سلطان الشرق اعنی خواجه جهان کرده و در دهلی اخبار شاه

نباید نشستم داد ورنه رندان چکنند ننگ خورند و دور این اوقات و ایام
بابرکات محل توبه و انابت است زمان زمان درست حاجات
بسوی حضرت بی جهات برآوردن است درین محل حضرت شهنشاه
فرمود این کلام از سبب حبیب مکرر ذات با صفات صحیح القریح
صادر شده که پسندیده نیامد تاتارخان گفت که من بنده چیزی علامت
فرمود بلکه نصیحتیم حضرت شاه فرمود که تاتارخان ما را آگاه گاهی مبتل بدین
ام مشغول تاتارخان بعرض رسانید که این محل استغفار است درین چنین
چیزها مشغول شدن نشاید درین محل حضرت شهریار سوگند خورد تا دوام
که شما درین لشکر باشند شراب نخورم تاتارخان گفت الحمدلله تاتارخان
ازان محل بازگشت حضرت شاه فیروز چون مسلمان لشنت یعنی تاتارخان
برروی بالفظی عبر روش تاجداران گفت عدم اتفاقی کرد چنانچه عزیزی
بنبشت بیت همانا که پیوند سه انس است زالنس
گزیدن خویش است چون چند روز ازین سخن گذشت بعد از

چون

رسانیدند حضرت فیروز شاه را آمدن تاتار خان بدین سان لعاب
منکر نمود شاهزاده فتح خان را فرمود که بنوعی معذرت نموده تاتار خان
را باز گردانند هرچند که معذرت کردند تاتار خان از کلبت وطمع بین
در نشست گفت عرضه داشتی دارم بضرورت حضرت شاه طلبیدند
و در آنوقت حضرت شاه بالای پلنگ چون سنگ نشسته بود سلطان
بیش از در آمدن تاتار خان پیر هن کشیده از پلنگ فرود آمده
بالای نهالچه نشسته و علامات شراب زیر پلنگ پنهان کرده چادر
بالای آن پلنگ قرار کرد چون تاتار خان در آمد نظر او فرود پلنگ
افتاد و در دل خود الواب اندیشه کشاد آن علامات شراب بدید سر در
گریبان تامل کشیده بیک زبان لطیف آن خان نشه لطف سر در خویش
فرود افگنده نه سلطان فیروز چیزی فرمودند تاتار خان چیزی باز نمود بعد دیگر بار
تاتار خان چون دوستان آغاز کرده که تا راه بنوقت بر روی حرلف
می باید نیست این مهم در قسم جهانداری اسم است بیت دشمن خود خورد

ایام خدمت والد این مورخ میان خواصان شهریار عظام خدمت میکرد
از حالت بار گردانیدن تاتارخان بدین نوع فرمود که العبد در آغاز جلوس
همایون حضرت فیروزشاه چنانچه رسوم سلاطین است گاه گاه
شراب خوردی و در این کار شروع بسیار کردی حضرت فیروزشاه
در منزلی نزول فرموده بود و در خوش شکاری و بنداری در قسم جهانداری
بنیاد جدی می نمود ناگاه در یک فرصت بامدادی شراب سروی فیروزشاه
موجود گردانیده بودند آری بوالعجب اسراری زهی شراب که
فیروزشاه خوردی با انواع رنگ و با انواع مزه بعضی رنگ
زعفران رنگ و حل لعل و بعضی رنگ سپید و مزه او مانند شیرین
همچنین اهل اختصاص درگاه آن شهنشاه شرابها انواع
رنگ آوردند سلطان فیروز بعد از فراغ نماز دادرا و بامداد چون
نانباله در دهن کند همدران زمان منقدبر حضرت سبحان تاتارخان
پیش در سلطان رسید اهل اختصاص اصحاب پیش سلطان

الاتی

سواری حضرت شهریاری سمت لکهنوتی بود هشتاد هزار سوار

و پیاده بیشمار و چهار صد و هفتاد در زنجیر فیل خون خوار کشیدها بودند کتاب

والسنه دران ایام از غایت جهد حضرت جهاندار عظام هشتند بندگان خوان

از شام در دهلی جمع شده بودند ایشان را بر برابر روان کردند و هم مجلس

دو دهلیز و دو بارگاه و دو خوابگاه و دو دهلیز لطیف و هرات نیم صد و هشتاد تن

از هر جنس و هشتاد چهار چتر دار طبل دو نابه شتری و فیلی دامنی بدین طریق

لغایت حضرت السلطان فیروز شاه بادشاه هوا خواه باکردان حضرو

و کندآوران نامدار غازیان و دلاور مبارزان بی دریغ کوچ متواتر سمت

بنگاله روان شد خان جهان در شهر نایب ممتد در روز دستور ممالک باستحقاق

غیبت در شهر دهلی ماند خان اعظم تاتار خان برابر رایات عالی

چند منزل بود بعده حضرت فیروز شاه تاتار خان را گردانید و سمت

حصار فیروزه نامزد گردانید و باز گردانیدن تاتار خان چه نوع بود

این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف از زبان والد خود شنیده دران

شاه خوش خصال در ملک بنگاله در آمد و آن ظالم را دست بردی نماید
این نام در جهان بر آید که حضرت فیروز شاه متوفیق الله بحیثیت فریادرسی نمود
چنانچه مناسب این خواجه نظامی علیه الرحمة و الغفران گفته بیت بر آید
اگر کاری از دست شاه ؛؛ که کس را قوی تر کند یا گناه ؛؛ که شود مهر وآن
مملکت رام او ؛؛ بر آید بمردانگی نام او ؛؛ چون دستور دستور چنین رای
زد آنگاه حضرت فیروز شاه فرمود که تا دستور زد کور بعنایت رب غفور دنبال آن مشغول
سواری سمت بلاد لکهنوتی شود ؛ مقدمه در هم روان شدن سلطان
فیروز بجانب لکهنوتی کرت دوم ؛ نقلست چون حضرت فیروز شاه
را کرت دوم سواری بجانب لکهنوتی روی داد دران سواری چون
قانون و آیین جهانداری جشم را چهار کمان ده بازده داده الوان
مراحم بر یک عوام و خواص کت ده جمله که جشم در مقام مبغی شاه دهلام
مبغی و رداده عزیزی زبان بدین بیت کشاده ؛ بیت تو مرا دل
ده و دلیری بین ؛؛ روبه خویش خوان و شیری بین ؛؛ همچنانچه کرت اول

بود چند گاه حضرت خضر و رشاه در شهر دهلی آمده از حالت مخالفت طغرخان
بدبخت قان جهان گفته بود ازان حضرت شاه فرموده که طغرخان برای
انتقام خود برآمده بود در اقامت این کار و مشغول شدن درین کردار
چه مصلحت می بینی چنانچه مناسب این خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران
گفته بیت گر بود در دل مشکل کشائی مشکلی از ملک طلب
کن روزی در بدل از رب بود مشکلی خواه کلید از در صاحبدلی
دستور بمشورت رای مشهور زد چون سلطان شمس الدین صاحب
کن قوت منابت شهنشاه طالب دین دیده از غایت هراس عظیم باس
درون چرا بر اکراه ماندن خود مصلحت ندیده در دل اندیشه که شمار که بود
تخت کاه از همه تختگاه های بنگاله در مقام قلب است شمار گاه تو می
باید رفت و هم دران مقام می باید نشست از بلاء دشمنان می باید
رست در شمار گاه تو رفته آن مملکت گرفته هرآینه مظلومان آن
تختگاه بدین بارگاه با جاه عالم پناه را نهاده زبان بفریاد کشاد اگر حضرت

این پاسبانان منفکری هستم در تعلق بسیاری بلکه در اضطرار این شمار
ظفرخان مانند محتاجان کرشمه دوم سر بر زمین آورده این لفظ از زبان
خود بر آورد که بر رای انور مبرهن است مغمومان از متاع سکون ببرانند
و مظلومان از کسوت صبر معرا اند و رااب از سر گذشته و ضبط از دست
رفته اگرچه محبت عام و عواطف تمام در کار این مظلوم اند لیکن در دل
بگذرد و خاطر بر لسان این بنده از مقام تفرقه در مقام جمع آید چون ظفرخان
چنین داستان پیش حضرت سلطان گفت چو شهر گوهر اندوه و چو لبش
بر استی سفت حضرت فیروز شاه گفت ظفرخان این زمان تو در شهر
دهلی برو بر خانجهان ما را انشاء متعاقب تو انده میشود تا حکم الله تعالی
چیست ظفرخان از پیش حضرت سلطان وداع شد در دهلی بر خانجهان
خان آمد چون ظفرخان با خان جهان ملاقات کرد خان جهان نیز
ظفرخان را بسیار نواخته کوشش برای دلداری و دل کاری گماشت
در چهار ستبر که آن مقام بارجای حضرت علای بود درون حصار سر می فرود

روز دیگر از پیش سلطان مبلغ سی هزار تنکه بوجه سر جامه شستن یافت
خطاب ظفر خانی بدانچه سلطانی بدو مسلم و داشته و مبلغ چهار لک
تنکه انعامات او و یاران او تعین شد بدانکه ظفر خان هزار سوار بود و
پیادگان بیشمار هم همچنین ظفر خان متمکن شغل نیابت وزارت
بنده حمد دران روز یافته اخر الامر ظفر خان وزیر گشته در مسند وزارت نشسته
چنان چه بیان آن این مورخ باستان در مقدمه سیوم بارگاه حضرت
فیروز شاه منشرح نوشته مع پدر ظفر خان از پیش سلطان با
فرحت فراوان و بهجت بی پایان بازگشت مرفه الحال و فارغ البال
در مقامات خود نشست روز دیگر چون چشمه خاور رخ بنا خن برداد و تاب
سوار گرم را نظر به مملکت مشرق افتاد حضرت فیروز شاه چون جهانداران
و قانون تاجداران در محل بارگاه بار داد ظفر خان چون مغمومان و محزونان
با دلی بدلبستان آمد و سر بر زمین نهاد خاک پاک آن درگاه را بوسه
داد و درین محل حضرت بادشاه در باب خدمت فرمود ظفر خان منت بر جمع

القصه بطولها بعد فصولها طغان خان چون بندگان سه بدهلی آورد و زبان بذکر
محامد بحر ونشاه کشاده باز نمود که من بنده در مسکن مالوف و مملکت منقوضه
خود در محافظت اهل اسلام مشغول بودم سلطان شمس الدین دیده
که از طمانچه گردان حضرت شاه بچهار کند از ان این درگاه خود به سبیل
عذر بکانک در شنارگانو رسیده سلطان فخر الدین را زنده گرفت
و مملکت او را قابض گشته حضرت الله تعالی بقدرت عالی من بنده
را از ان ظالمان خلاص داد این بنده را خود اندیشید که انتقام من
بنده از جمله تاجداران عالم اندازه غزی بنسبت بکرت حضرت جهاندار و
مملکت شهریار گیتی مدار این بنده که چندین شدائد مسافرت و نکال
مخاطرت دیده سرگردان شده درین حضرت رسید تا خداوند عالم بادشاه
اولاد آدم لشکر افت شاهی و صلابت بادشاهی خود انتقام من
مظلوم مغموم بیرون آرد و بالصاف رساند چون طغان خان و اشخاص که با او آمده
بودند و با میوش کرده جامهای زرد و زری لعبت با فهمند طغان خان اول

اول

جهان تو در جهان باش ٭ بی از تو مباد ملک یکدم ٭ به بخت همه
باش خرم ٭ مع هذا درین محل آن شهریار فراخ شاهی وعنوا لطف
پادشاهی ظفرخان را بسیار به سجده و لغات نواخته فرمان بنا ظفرخان
خاطرجمع دارد اندلت را بسوی خود مگمارد اگرچه شدائد بسیار و مکاید بسیار
دیدی راه‌های مخالف و بیدهای مخوف پیمودی المنة لله بمقصود رسیدی
هرچه در درستکاری نمودی اضعاف آن بتو مفوض خواهند شد ٭ پس زیبا
خوش گشت و بدل بگرویدن ٭ نزد یک بخواند و گفت بنشین ٭
فرمود که با چنین فراست ٭ مستنشاشاره درگیارت ٭ هر بار کدام
جا رسیدی ٭ دین هدیه چه پیش بیاشیدی ٭ خود را که بجاهی
سپاری ٭ مطلوب زخضرم چه داری ٭ تفصیل بگوی باندام ٭
مقصود بدانسان رسانم ٭ گفتا که بران شدم درین راه ٭ خالی
نزدوند حضرت شاه ٭ تا بت چو کنم بشاه خدمت ٭ مشهور شوم
تو فر و حرمت ٭ صد فخر کنم به همسنان ٭ صد لاف زنم بد در بستان ٭

شاه فیروز به وند دار حالت مقالت او بیش شهنشاه گذرانیدند دران
ایام حضرت شهریار نیکنام در حصار فیروزه بود حضرت شاه فیروز چون خسروان
مشغول گیتی افروز دران روز بار عام چون جهاندار عظام بر خلایق خواص و عوام
داده ابواب عظمت بعظمت گشاده هر یک از خانان درگاه و ملوک بارگاه
در محل و مرتبه خود ایستاده و دو چشم سوی نوک موزه خود دوخته این مورخ
ضعیف شمس سراج عفیف از حال پابوس طغرخان از زبان خدمت
والد خود علیه الرحمه والغفران شنیده و دران ایام والد این مورخ میان
خواصان خدمت بیکر و مخصوص خدمت والد این مورخ نامزد بود چون طغرخان را
بپیش حضرت سلطان بردند در محل حجاب طغرخان مذکور از نابتر داب و رات
حضرت شهنشاه مشهور مدهوش مانده این هیبت بار درگاه سلاطین
للکعبتونی ندیده بر کاران حلقه مدهوش با دران حلقه چون لفظ خاموش ماند
طغرخان یک میل خدمتی گذرانده پابوس کرد زبان بدعا و ثنای حضرت
فیروز شاه گشاده مثنوی گفتا که بملک کامران باشی ؛؛ تا هست

حضرت فیروزشاه از مملکت بنگاله کرت اول شمس الدین از اتارکین
در بحر سوار شده در میان چند روز در ستارگانو رسید سلطان فخرالدین که
عوام او را فخر گویند در ان ایام در مملکت ستارگانو متغلب بود سلطان شمس الدین
سلطان فخرالدین را زنده گرفته و بعد ازان لحظه کشته در مملکت ستارگانو
سلطان شمس الدین قایم گشته چون سلطان فخرالدین را بحضرت حادثه
افتاد اعوان و انصار او هر یکی سر بر جهان نهاده ظفرخان اصل عظام
دران ایام برای تحصیل اموال و تجسس احوال عمال ماضی و حال در میان مملکت
ستارگانو بود چون ظفرخان جنبش دشمنان شنید بر زمین خویش
از آثار هراس بیش چون برگ بید بر زمین خود لرزید ظفرخان از مملکت
ستارگانو گریخته در جهاز سوار شده و در بار آمده راهها مشکل و مخوف اضطرار
کرده بود از دست میرود و مسافت بعید شد زندگی بیار ممکن بیشمار حیله
و اضطرار در میان دریا شده در راهها خلق سر و برهنه گشتند و از
برهنه در ملک دهلی رسیده المقصود چون ظفرخان را برای پابوس حضرت

نهم آنکه همه بر تقدیر طرفی مدت چهل سال کامل آن راه ملوک بوده بیشتر از طایفه
فرزندان نه دیک شهر و در ورکرایه کشتی مشغول شدند بدین بهانه ایشان را
گذارشت بگویند سبحان الله این چنین شهر معظم و معمور و آبادان که در زیر کبودی
آسمان هفتم کشور تختگاه با جاه دار الملک دهلی است بتقدیر ازلی و
حکم لم یزلی چندین انواع خراب و یبست گشته و خلایق این شهر تفرق گرد کار
نهب مغلان پیوسته با خماندگان در اطراف رفته همه حکمتهای خدا است
جای دم زدن نیست ابیات مثنویات حکمی که نوشته شد بتقدیرها آورده
نشود هیچ تدبیرها اندیشه که گر آدمی زاده ها تقدیر بعکس آن کرداده
مقدمه نهم آمدن طوغان از ستارگانو رسیدن برای پابوس
حضرت فیروز شاه چگونه بود آمدن خان مشهور راویان صدق برین مورخ
ضعیف شمس سراج عفیف گفته چو گوهر صدق لصدق سفته که طوغان
داماد بادشاه ستارگانو بود که او را سلطان فخر الدین میگفتند و تختگاه
ستارگانو از تختگاه بندوه و ستارگانو بیشتر است اتفاقاً بعد از بازگشتن

حرز دبر

بنا کردند و این جمله مساجد جمعه بغایت بزرگ آنچنان با وسعت که در مسجدی

ده هزار کان مصلی نماز میگذارند عجب اگر در مدت چهل سال کمال که دوران

شهریار خوش خصال بود میان شهر دهلی و فیروزآباد پنج کروه مسافت

می نمود هر روز بیشتر خلایق برای مصالح خویش از آثار تعلق از دهلی در فیروزآبا

رفتی و از فیروزآباد و از فیروزآباد در دهلی آمدی درین پنج کروه خلایق مذکور

هر یکی کرده طایفه مور و ملخ آمد و شد داشتی برای رفتن و آمدن هر روز بوقت

فرض باید داد طایفه دکانداران کردونها و ستوران و اسپان موجود کرده می

آوردند منتظر می بودند چنانکه شخصی خواستی از دهلی در فیروزآباد هر دو دو یا

از فیروزآباد به دهلی بیاید در گردون و یا در ستور و یا در اسپ چنانکه مصلحت

افتادی سوار شدی و چند جیتل کرایه بودی مبدادی در زمان واحد در

مقام اختیار خود میرسیدی بلکه طایفه کهاران با دولها ایستاده میبودندی

هر کرا حاجت بودی در دوله سوار شدی کرایه کردن در تلفدی چهار جیتل

جیتل میشدند و کرایه ستور شش جیتل و کرایه اسپ دوازده جیتل کرایه دوله

بزرگ پنج کروهی از شهر دهلی آبادان کردند چنانچه گویند هژده مواضع را زمین

در حدود شهر فیروزآباد در آمد چنانچه قصبه اندپته و سرای شیخ ملک یار

پران و سرای شیخ ابوبکر طوسی و زمین موضع کاوین و زمین کتواره و زمین لهراوت

و زمین اندهاوی و زمین سرای ملکه و زمین مقبره سلطان رضیه و زمین بهاری

و زمین بهرول و زمین سلطان پور و مانند آن در شهر فیروزآباد چندان کثرت

آبادانی بعنایت ربانی شد که از قصبه اندپته تا کوشک شکار پنج کروه

باشند درین پنج کروه آبادانی از هر یک کروه بکروه کرده بود خلایق معلاق

خانها ساختند و کنج کرده بر آورده چندان مساجد خمس اوقات و متبرکات برآوردند

که شمردن نتوان بازارها دور دران از هر یک طوایف مرکار جمله خلق میسر

خورده مفرح الحال و فارغ البال همچنین هشت محل مساجد جمعه یک مسجد خاص

و دوم مسجد خانجهان یکی پنبس در دوم در جاجنگر و یک مسجد باب بازار یک

و یک مسجد ملک شیخ سخنه نبی و یک مسجد ملک نظام الملک و یک مسجد جمعه

در کوشک شکار و یک مسجد در اندپته همچنین نه مسجد جمعه در شهر فیروز آباد

آباد

داده شد ان شاء الله تعالی بیان مسئلہ مسند بازن خلق شهرها نشی نفوذ
اظهار کرامت حضرت خواجه این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف
که مقصود از برای جمع کردن این تاریخ این مورخ را همین بود
در آخرین مختصر مشرح نشسته آید بیت اگر کار بست عقبی دار
ابد دوست کسی کو کار عقبی کرد مرد اوست مقدمه ششم
بنای شهر فیروزآباد در کرانه لب آب جون نقل است که سلطان فیروز
را آبادان کردن شهر فیروزه آباد در دل افتاد برای بناهران ابواب جد
کشاد در جوار شهر دهلی بنشسته مقام چون شهرباران اهل اکرام
دیده آخر الام در کرانه لب آب جون زمین موضع کاوین اختیار کرده و بنای
شهر فیروزآباد بنشست از روان شدن در لکهنوتی دوم کرت بود مقصود در
زمین موضع کاوین عمارت کوشک آغاز کرده شد و عهده داران عمارت
و کارگران با لعمارت دهارت دران عمارت مشغول گشتند جمیع خانان
درگاه و ملوک بارگاه حضرت شهنشاه دران محل خانه گرفتند شهری

خدمت خواجه فرمودند که اخبار دعاگوی همین مقام ہانسی است که تمام
پدر و جد این دعاگوی هست و این مقام ہانسی بزرگان این دعاگوی
را داده اند خدمت شیخ فرید الدین و خدمت شیخ نظام الدین قدس الله
سرهم چون خدمت شیخ این جواب گفتند سلطان فیروز فرمود
که لعابت پسندیده است خدمت شیخ را هم در ہانسی می باید بود
امید است که از برکت قدم شیخ شهر حصار فیروزه اباد ان کرده
وهم سلامت ماند سبحان الله انکه از زبان سلطان بیرون آمد که
از برکت ولایت شما سلامت خواهند ماند درین دور افرین و طور ملعون
که بلاعشن در دار الملک دهلی مفسد بر الله تافته خلایق را نهب
و تاراج کرده اموال مسلمانان اخماکس میان غارت کردانیده
خلایق شهر ہانسی بطفیل خواجه این موضع سلامت مانده و خلایق
شهر حصار فیروزه بدان قدر که درون حصار شهر ہانسی در آمدند
بکرم الله و عنایت الله تعالی از برکت ولایت حضرت خواجه سلامت

سر سجاده فرود می‌آیند چون بعد از ملاقات و مصافحه با برکات

حضرت و بادشاه برگزیده درگاه الله یکجا نشستند خواجه بر آئین مشایخ

وعظ و نصیحت گفته بود گفت و شنود معهود سلطان فیروز شاه

مقبول حضرت درد در کلام چو خسروان عظام اغاز کرده فرمود و من بنده

شهر حصار فیروزه برای منافع اسلام و مسلمین کافه ایام ابادان کرده

ام اگر خدمت شیخ بموجب و شفقت در شهر حصار فیروزه ساکن شوند

و شهر هانسی هم نزدیک است ده کروه بیش نیست برای خدمت

شیخ خانقاهی بنا کرده شود و خرج برای خانقاه صادر و وارد کرده

چون قدم خدمت شیخ در حصار فیروزه در آمد امیدوار کرم الله است

که از برکت خدمت شیخ آن مقام از ملمات گردش اعوام سلامت

ماند و ابادان و معمور گردد و خدمت شیخ باز نمود که ماندن و دعا گوی

در شهر حصار فیروزه بحکم فرمان و با اختیار دعا گوی نیست در محل

سلطان فرمود که بیاد امیر بر شما حکم کنم اگر خدمت شیخ را اختیار است

نامشرف شد بغات خوش گشتی درجانه گنبدی داگر جبا داد به
از قربات الملاک خراب گشتی حضرت فیروز شاه چون خسروان صاحب
کلاه باوج جاه بران عهده و دران نفس سنجی میکردی در عهد فیروز شاه
مکرم الله اباد ان معمور گشته بود مثنویات هر جا که خرانه گشت
اباد ۔۔۔ مبغم سمه کس بعیش خوش شاد ۔۔۔ هر جا که بود اب رابوی ۔۔۔
گردست دران زمین روان جوی ۔۔۔ ارضی که کنی نگشته اصیاء ۔۔۔ باغات
بکشت و گشت انجا ۔۔۔ مقدمه هفتم ملاقات کردن سلطان فیروز
باخواجه ابن مورخ در حضرت هانسی ۔۔۔ نقل است که سلطان فیروز شاه
موضوع حضرت اله مخصوص از حصار فیروزه برای ملاقات ابن خواجه مورخ
در شهر هانسی آمد دران ایام خدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله
سره العزیز خواجه ابن مورخ از جهان سفر کرده بود و سجاده بحضرت
خواجه رسیده بود چون حضرت فیروز شاه سر دران خانقاه معظم
ومکرم کرده خدمت شیخ نورالدین قدس الله سره العزیز خواستند تا از

م سجاده

باسم علماء و مشائخ تعین گردانیده و از بیت المال خارج و دستنه
و ابرار در سهام معین کرده دران ایام دو جهه داخل املاک بود یکی
حاصل حق شرب دوم محصول قربات احیای موازی دو لک تنکه
در املاک حضرت فیروز شاه جمع آمد سبحان الله از قدر املاک که
سلطان فیروز داشت در شهر دار الملک دهلی هیچ بادشاهی
نداشت تا کار بسیار املاک بجای رسید که عهده دران املاک
خاص علیحده تعین شدند و خزانه املاک علیحده داشتند چون ایام بدشگال در
آمدی و بار انهار بکمال باریدی از بیشی نکت فیروز شاهی بعض ملوک
مخصوص تعین میشدند تا ایشان در کنار هر یک جو کردند و اضیار بیارند
که آب سیلاب از کجا تا کجا رسیده بارها درین کردار ها پدر و او
درین مورخ از بیش سلطان فیروز شاه برای این اضیار تعین میشدند
تا ایشان در کرانهاء هر یک جو کردند فی القصه چون حضرت
فیروز شاه شنیدی که آب جویها جهان با جهان گرفت و از مغرب

کرده کرده درین مقامات رسانیده و درین قسمت همه قصبات و قریات

بود چنانچه قصبه و هانز نهند دستها هانسی و تعلق بود شنیدم در یک قصبه

و مواضع از آبهای این جویهای منافع بسیار حاصل شدن گرفت

درین محل حضرت فیروز شاه گفت تا تمام قضات و علمای احسن صفات

و مشایخ اهل برکات بلاد ممالک را جمع کنند و ازیشان فتوی

طلبند اگر شخصی برنج ذاتی جویهای آب های عرقات روان کند

و در حدود قصبات و قریات آن جویهای جاری کرد و ساکنان آن

مقامات را نفع بسیار حاصل آید بنده رنج را چیزی حق سعی

حاصل آید یا نه جمیع ایشان متفق شدند چون گوهر صدف را بصدق متفقند

صاحب بنده رنج را و سعی کننده را حق شرب آید یعنی از ده یکی مع نذر

حضرت شاه حاصل آن حق شرب تمام در املاک خویش درآورده همچنین

آن شهریار طالب دین چون خسروان بهشت و بهای بسیار در زمین

الموات آبادان گردانیده داخل املاک کرده حاصلات آن مقامات

نا ستاپلوره وحصر آباد و اقطاعات دیگر تمام داخل شق حصار فیروزه

گردانند المقصود شهری معظم گشت معمور و آبادان و فرزوغ شد

شقداری حصار فیروزه شهد ملک و بلان کردند چون آبهاء فراوان

و جویهای بی پایان در زمین حصار فیروزه در آمد آبهای بسیار جمع شد

هرکه خود ستی نزدیک گشت و باغ خود جای خیمه بکار و نیم و آنکه جهان گیر

زمین کافی آب پدید آمدی این همه اثر قبول خیرات فیروزشاه و دعای

خلق میکنند و ابیات یارب بکرم تو سایه خویش داری خلق

از جهان بیش جاوید به تخت و پایداری مطلوب و لش شبم

سپاری یا فوق به ششم استقامت املاک افضل

چون حضرت فیروزشاه بتوفیق الله هر دو شهر بطریق بهره بحر آبادان

گردانید یکی فتح آباد که از حالت مقالت او در قسم اول باز دیده و

دوم شهر حصار فیروزه که شرح مقدمه آن سابق نوشته شد

در زمین هر دو جویهای بسیار و بیشمار در آوردن میان هر دو کان ولود کان

شهر حصار فیروزه استعمال داشت خلق هم درین کار کوشش می‌نمودند
حضرت شاه فیروز با خوشی و خرمی شهر حصار فیروزه بنا گردانید با
عمارت بسیار و اشجار و اثمار نهال کنانید چنانچه از هر جنس میوه در آن
باغات بار گرفته شد اهل دهلی و نارنگ و سکندره اول و گلامات
از هر جنس نیشکر بسیار چه از جنس نیشکر سیاه و چه پونڈا اگر کسی
پوست نیشکر بدندان در کردی از غایت نرمی ماننده نیشکر سمندی
و پیش ازین در حصار فیروزه فصل خریف نشدی و فصل ربیع وفا
نکردی زیرا که گندم بغیر آب نشود و چون حضرت فیروز شاه آبهای
فراوان در جوی‌های بی‌پایان در شهر حصار فیروزه بر ده هر دو فصل
بوفا کامل گرفت و پیش ازین در عهد سلاطین ماضیه انار الله
برهانهم آن سمت را در دفاتر و ایشان شق هانسی می‌نوشتند
چون شهر حصار فیروزه بنا کردند سلطان فیروز فرمود از تاریخ
بار شق حصار فیروزه نویسند اقطاعات هانسی و اگروهه و فتح آباد و سرستی

نا سنا

چون سلاطین مشغله گیتی افروز اینچنین کوشک با حکمتها بر آورده‌اند
همچنین در حرم شهر حصار فیروزه باید که فیروزه جمله خانان عظام و تمام ملوک
اهل احترام و امرا اهل و اکرام و جمیع اشخاص خاص و عام با تمام تمام
خانها بر آورند و محلها خوب و پاکیزه راست کنانند فی الجمله چون
حضرت شاه دران زینت بغایت دلی زیادت بی ‌ای دید در دل
مبارک گذرانید که درین محل ابهامی باید رسانید حضرت شاه درین
کار خود قصد نموده ابواب جد و جهد کشود و از دو آب جویها آورده
درزمین حصار فیروزه انداخته یک جوی از لب آب جون چنانچه
جوی رهواه و جوی الغخانی دهانه این هر دو جوی از اتصال کرنال
بیرون آورده میان هشتاد کروه در شهر حصار فیروزه برده خدمت
والد این مورخ دران ایام میان اهل اختصاص آن شهر بار عظام
در محل درون خدمت عیکی و عهده شب تولبی خواصان داشت
بهر این مورخ باز نمود که حضرت فیروز شاه مدت دو پنجم سال در بنای

برآوردند و بالای بارهای خندق کنگر ببندند و یک حوض بزرگ
سه می لطر درون حصار در آوردند و آب آن حوض درون خندق انداختند
چنانچه از سال تا سال دیگر آب آن حوض درون خندق جاری
بود که درون حصار یک کوشک برآوردند که در جهان هیچ کسی ما
محسن بسی انچنان کوشک را نشان نداده چندین محل دران کوشک
محل نشستن بارجا نهاده با تکلیف بسیار برآورده و حکما
بشمار در او داشته یک حکمت دران کوشک این بود
اگر کسی بادرست بسی درون کوشک محل فرود آمدی چون چند محل
گشتی در میان رسیدی محل سانه فرود کوشک بغایت تاریک
تا مقام تاریک اگر نگاه شانان آن کوشک رهبری نمی کردید بے
ازان تاریکی بیرون آمدن ممکن نبودی چنین گویند و چنین فراشی اینجا
دران مقام در آمده بود چند روز رعایت شده همان نگاهبانان در آمدند
ازان تاریکی بیرون آوردند حاصل از بمق اندست حضرت فیروز شاه

بهدران محل فرمود که از حضرت رب العالمین امید میدارم چون من بنده امیدوار
با امید حضرت پروردگار درین دیار برای منافع مسلمانان نیکوکار شهر
بنا کنم خدا متعالی بقدرت اعلی درین زمین شراب پیدا آرد حضرت شاه
فیروز بهدران زمین نزول فرمود درین کار یکبار کوشش نموده فرمایش شهر
آغاز شد سلطان فیروز شاه خوش خصال چند سال با تمام
خانان درگاه و ملوک بارگاه مشغول شده سنگها کر را از کوه سرسای
آورده چونه پخته با کهور امتجنه حصاری بزرگ بطول فی حد و ارتفاع
وعرض فی صد بلند آغاز کرده هر یک از اخوان حضرت و العمار مملکت
را لکها لعین شده هر یک تن دران جبت و اندک خویش از تانیر
خوف مبش بجد تمام عمارات مشغول شدند چون حصار مرتب گشت
ومدتی درین مشغولی گذشت سلطان فیروز شاه بالهام اله آن حصار
را شهر حصار فیروزه نام داشت بعد از رست شدن حصار خندق کما کنند
اینچنین که بعد از کافتن ازین خندق دیا هر دو بازوی خندق ریخته

و برای استمالت مملکت انواع خدمت محمود ابواب احسان بسوی انسان
میکشود و بنای شهر حصار فیروزه هم دران ایام بود هر بار که سلطان فیروز در
شهر دهلی آمدی چند روز در معدود ماندی که نازهم انجا رفتی چون حصار فیروز
شاه اتفاق نمی شهر حصار فیروزه در دل افتاد و محلی که شهر حصار فیروزه آباد
است پیش ازین بحکمت حضرت العالمین دران مقام دو دیه بزرگ
آبادان بود یکی لبراس بزرگ دوم لبراس خورد و در لبراس بزرگ
پنجاه کرک و در لبراس خورد چهل کرک در خل بودند و دران زمین تشنه
هیچ دهی یعنی کهرک نباشد چون حضرت شاه فیروز زمین حدود لبراس
بزرگ دید بغایت پسندیده این لفظ بزبان مبارک بر کشید اگر درین
محل شهر آبادان کنند چه خوب باشد زیراچه دران زمین بحکمت
رب العالمین هیچ شی آبی بود بلکه در هوای تابستان چون
راه گذریان از عراق و خراسان دران محل میرسیدند چهار رطل سبوی
آب سامحر ندید یعنی بی آبی دران زمین اسخت بود سلطان فیروز شاه

بهاء و جلدها زرمنه انداخته پیش فوج حضرت شاه کرده و درون شهر در
آوردند بوقت در آمدن شاه جمله خلایق از صغیر و کبیر و از جوان و پیر از مرد
و عورت مملکت برای تماشای حضرت سلطنت استقبال نمودند به همه
زبان به دعا و ثنا حضرت فیروز شاه گشادند مثنوی یارب
ز جمال این جهاندار ॥ آشوب کننده را که دار ॥ هر در که زند تو
ساز کارش ॥ هر جا که رود تو باش یارش ॥ راویان شرف
بر این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف روایت کرده که حضرت فیروز شاه
کرت اول که مهم لکهنوتی کرده و دست قوت بر شاه بنگاله برآورده و مدت
یازده ماه جانب لکهنوتی بود بعد یازده ماه سمت دهلی مراجعت نمود

مقدمه بنای شهر حصار فیروزه چون سلطان
فیروز با فتح و فیروزی بعنایت ربانی در شهر آمد چند سال متواتر سوار
در حرم دهلی کرد این مورخ از زبان خدمت والد خود شنیده که سلطان
فیروز بعد از آمدن از مملکت بنگاله دوم سال طرف حصار فیروزه بود

ستاو دران ایام خان جهان مقبول وزیر بندنمر در شهر دهلی نایب بمت
بود و در محافظت مملکت جد مینمود و در صحیفه این بیت بود بیت
جنگ مکتنی بر طلب شاف ؛؛ صف مغلوب را سوی لب دست ؛؛ چون
فتح نامه با کامه دوستان در غم دشمنان در دهلی بر خان جهان رسیده دران
روز خلایق رات دی بعام افزوده یکی فرحت صحیفه انعکاس دوم فرحت سلامتی
ذات سلطان فیروز شاه و لشکر منصور در شهر دهلی بیت دیگر
طبلها شادیانه نه گانه زدند چون سلطان فیروز به دیار شهر رسید خان جهان
اسباب ها بسیار و خدمتی بشمار موجود گردانده و پیشکش قبه بستند هنوز
فیروز آباد و آبادان نکرده بودند دران روز که سلطان فیروز در شهر دهلی
درآمد چندان برف جمع شد که در گفتار شمار نیاید این جمله استقبال
شاه رفت در سوم برف در عهود سلاطین ماضیه نه بود این نیز وضع
خاصه فیروز شاه است روزی که سلطان فیروز شاه درون شهر
دهلی درآمد چهل و هفت فیل فتح لکهنوتی را زنگ کرده و عماری

درین پرده کوس سروری بکوی :: درین خاک شوریده آبی مجوی :: مقصود
فیروز شاه برگزیده حضرت الله از آن مقام باهتمام تمام و شتاب کام
جوانبن خسروان عظام عنان مراجعت بسوی دار الملک دهلی
گردانیده در پنته رسید در آن مقام خطبه بنام حضرت فیروز شاه خواند
و شهر فیروز آباد نام نهادند چون سلاطین فیروز شاه اکداله را آزاد پور نام
کرده شهر بندوه را فیروز آباد تا غایت ایام سلاطین آن مقام برای هر
دو یمن این هر دو مقام را اسمی ملقب مستقیم داشته و در دفاتر ایشان تا غایت
می نویسند آزاد پور عرف اکداله و فیروز آباد عرف بندوه چون فیروز شاه در
کرانه لب آب کوسی رسید و ایام برشکال در آمد فرمان شد تا جیوش مذکور
چون جیتن شاه مغفور در کنسار اندکشا تکرار تمام ختم و جمله خدم
در کنسابند کنا گذشته چون سلطان شمس الدین در درون اکداله در آمده
آن کوتوال که دروازه بسته بود او را گرفت و کشت فی القصه چون
سلطان فیروز بالنصرت بهر فیروز بار گشته فرمان فتح لکهنوتی در شهر دهلی

بیک جمله درین کار قیدی نمودند سرها و کشتگان می آوردند و انبا
میکردند و تنگهای نقره می بردند درین محل شمار کرده یک آن اینشا
هزار سراو می جری زیاده آمد زیرا چه هفت گروه کشتنش هر
تمام روز شده بود حضرت فیروز شاه چون سلطان اجل گاه
با اوج جاه البتاد میدید و بدان کشتگان بغرت میکرد هر بار
رخ بسوی اصحاب خود میگردانید و آب از چشم مبارک میدوانید و او از
سینه میکشید و میگفت که این مسلمانان و بیچارگان از سبب
تغلق بان بدین روز گرفتار شدند اگر سبب تغلق شکم نبودی
داند لبثه عیال و اطفال بیش نیامدی بدین روز گرفتار نمی شد
چنانچه مناسب این حال خواجه نظامی علیه الرحمة میفرماید مثنوی
بغرت دران کشتگان بنگریست ؛ بخندید بر مرد او بیدیان گریست
که چندین خلایق درین کار و کیر ؛ چرا کشته شاید بشمشیر تیر ؛ فلک
را سر انداخت شد سر نوشت ؛ نشاید کشیدن سر از سر نوشت

درین

بر خان اعظم تاتارخان را بسر رسید چون شنید سلطان بنگاله آن جا درکشید
و تیغ برآورده بغزا گذاردن بسبب چه بازگشتند تاتارخان چون
دستوران خسروان عجب جوابی گفت چو هر گوهر ملکی سفت
یعنی بزباجداران تیغ انداختن کار من نیست انشجار این آثار و انوار این
کردار در ضمن نیست بدین اندیشه تیغ گذار کرده نشد چون امرا این انوار
تاتارخان نیکو کار پیش حضرت جهاندار بسر دادند حضرت فیروز شاه
را لغایت خوش آمد بیت بالغ عقل را بسی مالی
بالغ ملک گر کسی یابی مقدمه چهارم در مراجعت
سلطان فیروز سمت دهلی چون بازگشت سلطان از بنگاله دست
داد هر یک وضع و شریف در راحت افتاد درین محل فرمان
از بنش خسرو جهان شد سرهای کشته شدگان سوار و پیاده
بنگاله جمع کنند هر آنکس که سری از سران بنگالیان بیار
وانکس را در هر سری بکاشته تنگه نقره بدهند جمله خلق از بنگال

آثار هوشیاری کسی در بن زمین نماند بدان سبب که زمین بنگاله
زمین رجاله است و امیران این مقام بکوشش تمام درون خود ابرا
سر و سواد مشغول دارند بدین وجه مخالفت متابعت سلاطین
دهلی کردن مصلحت نیست اندیشه ملکی بدین است حضرت فیروز شاه
با الهام الله بدین اندیشه بازگشت و اکداله را آزاد و خطاب کرد

بیت
جهانداریان فتح و ساز گشت ؞ شب آنکه بارام خود بازگشت ؞

آری عجب اسراری در رسم ملکی و آیین جهانداری از وجود خان تاتار خان
علیه الرحمة والغفران هم دران مکان فعلی از وجود آمد که حضرت شاه فیروز
الغایب خوش آمد گفته اند که دران جنگ تاتار خان چون از جنگ
بمثل پلنگ دنبال شاه بنگاله افتاد و ابواب کوشش بیش کشاد
چنانچه سلطان شمس الدین از دست تاتار خان زخم بگرز نهاد و رو
رسیده تا تیغ بر و گذار کند اقرار الاح اندیشه کرد تیغ بانداخت و از
دنبال عدا بازگشت چون بعد از آرام جنگ حضرت فیروز شاه

مخدرات که درون حصار اکداله بودند چون آمدن حضرت فیروزشاه
فرود حصار شنیدند بالای حصار بر آمدند و بدیدن سلطان فیروزشاه
و امنیتها از سر خود فرود آوردند سر برهنه کردند از غایت اضطرار گریه
گرفتند و زاری آغاز کردند چون حضرت فیروزشاه ایشان را بدین
حال دید و مقال ایشان شنید لفظ از زبان خود کشید گرم که من
درون بهر در آمدم و مسلمانی چند را بدست آوردم و این ملک گرفتم
و درین مملکت خطبه بنام خود خواندند چون من درون این حصار در آیم
و بدون مسلمانان قوت نمایم چندین عورات مستورات مخدرات بهر دست
نا اهلان گرفتار کردند و فردای قیامت امنا و صدقنا پیش کرسی
قضا چه ردی نمایم لیس میان من و طایفه مغل چه فرق باشد درین محل
تا تارخان تکرار تقریر کرده که ملکی بدست آمده نباید گذاشت حضرت شاه
فیروز کلام از عالم ملکی بر داشت که این چندین سلاطین دار الملک
دهلی درین ملک رسیده این ممالک را بدست آوردند هیچکس از

کال ہفت سوار کر گیت لشکر او بتمام وکمال در تفرقه افتاد و چنین گویند
دران لب آب که حضرت شاه فیروز نزول فرموده بود ندار اکداله هفت
کروه می نمود افواج حضرت شاه فیروز گردان هوا خواه دنباله لشکر بنگاله
کردند شاه بنگاله بهزار حیله قصبه سوار و پیاده جرار و چندان کشته که طریقه
خرمنها غلر ارکشته شده گان برآمده ملکه راویان روایات گفته که از عاقبت
کشتن بسیار و بهاب کشتن بیشمار زمین آن مقام نموده بمنت آورد
چون عزم در فرودست کرد رست شاه شمس الدین لست بیت
بگرفت بجنگ چون چهل پیل ؛؛ بنموده مراجعت بتعجیل ؛؛ در جنبش
بنیاد آن همه گنج ؛؛ تا روز رسد بمومنان رنج ؛؛ شاهی که بجنگ حضم
شنها ؛؛ بی سر بکند هزار تنها ؛؛ مع ندا چون سلطان شمس الدین
گریخته فرود حصار جو در رسید کوتوال حصار بکوشش بیشمار بسیار
دروازه داده درون شهر اکداله در پی سلطان فیروز گردانید درین
محل راویان مدفون گفته که جمله عورات مستوران وسرپوشندگان

بخوار

و خونریزی بیشمار از آثار اضطرار سلطان شمس الدین بکار شکست
بفرمان کردگار و تقدیر حقیقی لیل و نهار بجانب شهر خود رفت راوی بعد فتح
گفت بعد آنکه تاتارخان با فوج گران ازطبکاه سلطان در گیرودار
سپه میسره ملک حسام نواده ملک بلدن زور آور کردند لشکر بنگاله از بیدوده
تا آنکه الغ نام گریخته تاتارخان با قوتلی یابان دنبال شاه بنگاله کرد چند
که تاتارخان گفت ای شمس سیاه رو کجا میروی که روی مردان
به بیابان و هند توجه ربانی استاسنقر یاقوت بچهار قبضه شاهی به بینی سلطان
شمس الدین چنان گریخت که پروای کسی نکرد مثنوی چو نابرد دلیران
کنم ؛؛ درین رزمگه رزم شیران کنم ؛؛ به تیغم گرانابند بلندی کراست ؛؛ درین
کار پیروزمندی کراست ؛؛ بترس از چه شیری رشید افگنان ؛؛ دلیری
ملک باد لیر افگنان ؛؛ مع هذا فیروز شاه را بحضرت الله فتح روی داد
جمیع خانان و ملوک زبان بدعای شاه کشاده چهل و هفت پیل جوشن
جوشن پیل زنده بدست آمد و سی پیل کشته شاه بنگاله با ان جوش

کرار اطراف میمنه ملک و پیلان نیز قصد نمود هر ایک غازی چون مبارزان سر
اندازی ابواب خون ریزی کشادند میان فریقین بحکم رب المشرقین والمغربین در
قتال بکمال رفت چنانچه کار از تیر درگذشت هر یک کیو چون سنان
نیز تیغ بدست گرفته چون کارزار تیغ نیز گذشت کار در او هر بجای رسید
و بهر بند کشید که پهلوانان جانبین وغازیان طرفین دست در کمر یکدیگر کردند
ومیان خویش از نا... بیش در قتال شدند چنانچه نهایت این احوال
احوال خواجه نظام خوش بفال فرماید: مثنویات در آمد بغیر بدابر سپاه
زهای نصر تیغ بر شد بماه :: جهان آمد از هر دو لشکر غریو ::
گران هول دیوانه شد مغز دیو :: در بین قبل خان اعظم تاتارخان رد کوی
سلطان فیروز کرد و این لفظ از زبان خود برآورد که حضرت الله این بنده خواه
را برای فتح حضرت شهنشاه درآورده سلطان فیروز گفت امید از
کرم آنست که همین زبان شمشیر بدست آید :: بیت :: یاران خود
گفت کین ستهام :: کجا جان برد چون درآید بدام :: القصه تقد قتال ...

تمام ایستاده کرده تمام نشانها کشاده در ایں جمیع خانان و ملوک دران
روز همراه حضرت فیروز شاه آورده بالصد نشان یکجا شده بودند
مع هذا حضرت فیروز شاه دران حالت مانند سلاطین اهل جلالت
اسلحه حرب در تن خود پوشیده و چتر پادشاهی چون ابر بر سر همای
دور داشته فی القصه این تمام طبل و دمامه بر بندها بیکبارگی فرو کوفته در میان
و لشکر بهرا ایز خاسته چون سلطان شمس الدین دیدی افواج چون
حضرت فیروز شاه چون افواج بجور آراسته دید بجهار فیروز را جوان افواج
شاهی را بر سید بر تن خود چون برگ بید لرزنده با صحاب ان قلندر را
حرکت کرده لشکر بار النجبه از درون حصار به بیرون آورده اما انچه حکم خدا و تقدیر
حضرت علیا است همان خواهد شد در میان افواج شاه میگالر را با افواج
ملک حسام نو افتاده از پسره ملک حسام نوا تیر دست نشسته تیر
عمارز دست بر صلاح نهادند طناب قتال را آب دادند هنوز میان افواج
شمشیر و میان افواج ملک نوا در آویز شده چون لشکر شاه تیر زده

طالب بن میردن آمدند و حضرت فیروزشاه با جوش دولتخواه در منزل هفت کروهی رسیده
بود و اضطرابی نمود دران مقام لب آب نخرقاب ودران لب آب پایاب گشته بود هنگام
حضرت فیروزشاه دران پایاب گذارا شد ناگاه هم درین میان شاه هنگالیان
رسید با جمعیت کروهی گشته بسوی لشکر حضرت فیروزشاه دوید اخبار این آثار و کیفیات
این کردار بگوش حضرت فیروزشاه هرکار رسانیدند و برین حمله باز نمودند که ستمه ربدی
از مانند لوندی با لشکر وادان درحالهٔ بی پایان با پیلان کوه پیکر چون ره زنان
افسر نموده ار کرده حضرت فیروزشاه چون تاجداران گیتی پناه لشکر خود را بابیاد اسم
درین کار کوشش بیش گماشته افواج حشم و لبش را و حسام بلحچه داشته و میمنه ملک
ویدان امیر سکار با سی هزار سوار و در میسره ملک حسام لوامل حسام برابر او به سی هزار
مرد کارزار و در قلب تاتارخان جوشش کردار در افواج او نیز سی هزار سوار کنداور
نامدار و حضرت شاه فیروز در بین سر فوج خود بگشت بالفاظ دلداری چون خسروان
میگفت و هر یک سخن که دران انجمن بود از زمره گردان جهان گرد فرقه کنداوران
گیتی تیز خود را نیز دلیوا دلیری و درین سر فوج پیلان مجمعیت شدند و مراتب خاص

رفتند و ایشان را گرفته پیش سلطان شمس الدین بردند ایشان تقریر کردند که حضرت
فیروزشاه با تمام سپاه طرفه گریختگان شد و درین محل سلطان فیروز از الفاظ ایشان
تحقیق دانسته با حاضران محفل خود گفتند باری تعالی میداند چون سلطان فیروز گریخته شد
او را دست برد می باید نمود و ابواب قهر چون خسروان قتال کشود سلطان شمس الدین
را در دل رای وزرا دلپذیر شد و سلطان مذکور با جیوش منصور از درون اکداله بیرون
آمد [illegible] جنگ کردن سلطان فیروز با سلطان شمس الدین
و بدست آمدن پنجاه پیل و کشته شدن یک لک بنگالیان نقل است
چون شمس الدین شنید که سلطان فیروز طریقه گریختگان رخ جانب دهلی نهاده
عنان بسوی مراجعت داده درین محل بعضی راویان گفته که حضرت فیروزشاه رخت
ایستاده گذاشت و بعضی روایت کرده که حضرت فیروزشاه فرمود تا در بعضی
رخت سپاه آتش زنند در بعضی رختهای سپاه آتش زدند بازگشتند
منصور سلطان فیروزشاه با هزار صاحب کین و دو لک پیاده چون پیادگان
سنگلین و پنجاه پیل چون مهابت پیلان خاقان چین در عقب شاه فیروز

سلطان انداز و حضرت شاه فیروز با فتح و بهروز با مقربان درگاه و مشیران بارگاه
در محل مشورت نشست هر یک شیر جوهر گوهر احسن لی سفت بعد از گفت
و شنود از تنقیه برین سخن قرار گرفته چون سلطان شمس الدین حصاری شد و گرد بر
گرد اکداله خندق محور افتاده و سلطان شمس الدین در دل خود ابواب منقلب
گشاده که تا ایام برشکال در آید زمین منگاله را سراب کرده خود سلطان فیروز
شاه با لشکرها از زمین باز گردد درین محل صواب آنست که بر طریق لعبه چند کرده
شود می باشد تا از پرده غیب چه می زاید و از دیوان قضا چه چیزی رو نماید رای
مقربان درگاه و اختیار مشیران بارگاه حضرت فیروز شاه موافقت آمد روز دیگر حضرت
فیروز شاه کوچ کرده و سمت شهر دهلی رخ آورده در منزل نهفت کروهی آمد و چند
نفر قلندر را بر سبیل لحه سمت اکداله فرستاد و مرتان بدین سان آگاهی داده
اگر شمارا گیرند در اکداله بر سلطان شمس الدین برند و از حالت حضرت شاه فیروز
و جوانس او پرسند باید که پیش شمس الدین بگویند که سلطان فیروز با تمام لشکر
و بنگاه طریقه از بنگاله تر و چون قلندران مذکور مستور فرود حصار اکداله منتهی

رفته و الا

بی قیاس درون اکداله خزید بعضی راویان هند مورخ صعیف گفته که در وقت آنکه لشکر سلطان گذرانید سلطان فیروز شاه را حسارت داده المقصود سلطان شمس الدین شهید ده خالی کنانده در اکداله خزید سلطان فیروز شاه سمت اکداله ودیدوان مقام را باهتمام تمام تحصن گردانیده گرد برگرد لشکر خود کنکره آنید خندق کاوانده هر روز افواج سلطان شمس الدین از درون اکداله بیرون می آمدند و نمود اری میکردند ازین جانب لشکر سلطانی از آثار عنایت ربانی بزخم چوبه تیر عزیمل مبا خنند سلطان شمس الدین بان کلام بسیار وگفتار بالا بعضی بنیاد ازنهایت اضطرار درون حزابه اکداله حصار بسنده و ولایت او تمام نهب کرده هرکه از طایفه راویان در ایکان در مبداران ولایت بنگاله حضرت سلطان فیروز گشته می بپوست او را امان میداوند بیشتر خلق ولایت بنگاله در جنگ سلطان فیروز آمده هر روز نمود ار جنگ چون زهنگ از جانبین بود مسلمان یکدیگر فوت می نمود فی الحاصل چون چند گاه میان هر دو پادشاه برین نوع گذشت هوا چون اهل صفا دانه گرم در زمین نرم گشت نه دوان شد که آفتاب نظر برج

در لب آب دوم شمس الدین با لشکری بابان ایستاده بود گذار ایشان
دشوار می‌نمود سلطان فیروزشاه موازنه صد کرده زمین بالادست کوسی جست فرود
چنان گذشت در محلی که دهانه لب آب کوسی از درون کوه بیرون آمده است
دران محل پایاب کشیده راویان سنه لطیف بر بن مورخ ضعیف شمس سراج
عفیف بروایات لطیف گفته که دران محل آب بازور بود و بالعده مردی سنگ
بزور آب چون سفال غلطان میرود مع هذا درین محل آن شهنشاه ایشان فرمان
فرمود تا فرودست و بالادست از پایاب پیلان ایستاده کنند تا خلق لشکر باسانی
بگذرد و پیلان جانب بالادست برای آن ایستاده کرده تا زور آب کم شود
فرودست برای آن داشته تا هرکه در غرق آب افتند پناه بند کرده و در پیلان طناب
ریسمانی بسته تا هرکه در غرق آب افتد دست در طناب زند مع هذا چون لشکر
سلطان بعنایت ربانی گذار از لب آب کوسی شد دشمن سلطان
شمس الدین شنید که لشکر بالادست فرود چنان و دین پیر لب آب کوسی
شده از غایت خوف و رهابت هراس سلطان شمس الدین با جمعیت

روان شده هر بار حضرت شهریار نیکوکار رخ جانب مقربان درگاه و اهل اختصاص بارگاه کردی و دست مبارک خود بر محاسن خود فرود آوردی و این بیت فرمودی

بیت همین گویم و باز گویم همین ؛؛ محبان مرا آنا بخند زمین ؛؛ مقصود آنکه از کرم اله سلطان فیروز شاه در حرم لکهنوتی رسیده و خان جهان در دهلی ماند ؛؛؛

مقدمه دوم رسیدن سلطان فیروز در لکهنوتی و محصر کردن ؛؛ نقل است

که شاه فیروز با نصرت و بهر در میان اقالیم هندوستان کرده در بنگاله با قوت کمال در آمده لشکر سلطان شمس الدین نیر و محلی که لب آب بودی قوت خود نمودی چنانچه لب آب سرد و گنگ و لب آب کوسی و غیر ان فیلش سلطان فیروز شاه چون جیوش شاه بهر دین کشتها بندگنا که روان کرده بودند طایفه گردان و کندآوران با هرهای گران و سنان در تشان در کشتها در آمی می نشستند بر جم چوب تیر و تیرها و کب بی نظیر بار می گرداندند فی الوقت چون سلطان فیروز شاه با جیوش هوا خواه در کناره لب آب کوسی رسیده دران محل قدری ارمیده یک لحظه عنان سمند دولت کشیده بیرآمد

سحرهای رکاب کرده و موازنه یک هزار کشتی بندکشا در کردن گهر از آن
میرفت درین محل راویان صادق و مخبران مصدق برین مورخ ضعیف نحیف شمس سراج
عفیف باز نمود که موازنه هفتاد و دو هزار از آن خانان و ملوک بر آمدی
بدین طریق فیروز شاه با جهاز و اکرام با دب داد و تمام سمت بنگاله

قسم دوم — بیان مهمات پادشاه و بنای شهرهای جدید مانند فیروزآباد و فتح
نگر و غیره — مشتمل بر هشت مقدمه — مقدمه اول روان
شدن سلطان فیروز سمت لکهنوتی

طاس گهرباله بعد از آمدن از سواری اتّفاقاً وضع کرده بود شرح آن
بعد آخر شدن کتاب سواری شُغُلْ بمشنه آید سکه دوم نقارچهرایشن
نیز وضع سلطان فیروز است چون سلطان در پادشاهی نشست
و انشعاب امن در گلزار زندگانی گشته اعنی زیر زمین شدگان مع بدل
سلطان فیروز شاه مستغنی فرمود همان چتر سلطان و چتر غیر سلاطین
فرقی می باید در میان جهان رموز احسن از کشور مستحسن جمال نماید و دا راو
درگاه فیروز شاهی چون یلغار بارگاه پادشاهی باهام اله نقار چتر
در بلاد ممالک دهلی وضع کرده و بدرگاه با جاه ؛؛

ذکر سیوم بیان سی و یک علامات قسم جهان داری

در روش جهانداری بیست و یک سکه در آئین تاجداری وضع کرده
در سی و یک علامت در قسم جهانداری آسانی هر یک جبر این مؤرخ
ضعیف شمس سراج عفیف درین قسم مفصل و مبین نبشته تا خوانندگان
را فایده باشد شرح اسامی سکها بیست و یک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فی الحاصل این بیست
و یک سکه قانون آئین تاجدار است مگر دو سکه سلطان فیروز شاه
در عهد دولت خویش از آثار اسرار درک مستحضر وضع کرده یکی طاس
کهریاله بعد از آمدن شرح کتاب کرده آید زیرا چه سلطان فیروز شاه

پنجم حضرت سلطان جلال الدین فیروز شاه — ششم حضرت سلطان
علاء الدین خلجی — هفتم حضرت سلطان قطب الدین مبارک
شاه — هشتم حضرت سلطان غیاث الدین تغلق شاه
نهم حضرت سلطان محمد — دهم حضرت سلطان فیروز شاه رحمة
الله علیه — المقصود دو تاجدار برگزیده حضرت و دود در خطبه بعد از
سلطان فیروز قرار یافته یکی سلطان محمد بن فیروز شاه دوم سلطان
علاء الدین سکندر شاه فی الجمله باعث آنکه خطبای خوش کلام
بر شاخ منابر عظام خطبه بنام این تاجداران اهل کرام میخوانند آری
مستحسن کرداری اختیار احسن فیروز شاهی در رسم پادشاهی —
بالهام الهی که نام جمیع سلاطین طالبان دین در عهد دولت خوش لفظ
و گیاست بنش روش دمنور گردانیده آمد و اعاز کرده شود از حال سکهای
تاجداران ذکر دوم بیان سکها در رسم تاجداری معلوم جهانیان و مفهوم
عالمیان است که سلطان فیروز شاه بالهام حضرت اله در رسم ملکداری

مبرهن باستان است که قانونی بود میان سلاطین دار الملک دهلی که در
خطبها اعیاد و جمعات بنام بادشاه حال میخواندند و ذکر سلاطین ماضیه دهلی
نمیکردند چون نوبت سلطان فیروز شاه رسید اکرم الله تعالی آستانه دار الملک
دهلی بندگور مسته هنوز تواضعند خواستند با خطبه بنام سلطان فیروز نخوانند در
محل شاه فیروز اکمل فرمان فرمود که روا نبود نام سلاطین ماضیه از خطبه دور کنند
اول خطبه بنام بادشاهان ماضیه خواهند بعده ذکر من کنند چنانچه مناسب این
حال و موافق این مقال آن شیخ بزرگوار در داستان گلستان و بوستان نوشته
علیه الرحمة والغفران بیت بزرگش نخوانند اهل خرد که نام
بزرگان بزشتی برد مع هذا سلطان فیروز شاه از جمله سلاطین ماضیه
که بر اورنگ شاهی و تخت گاه بادشاهی نشسته بودند نام بعض سلاطین
اختیار کرده بدین تفصیل اول حضرت سلطان معز الدین
محمد سام دوم حضرت سلطان شمس الدین التمش سیوم
حضرت سلطان ناصر الدین محمود چهارم حضرت سلطان غیاث الدین بلبن

واعیاد و بیان سکهای سلاطین نقلست و درین نقل عجایبات نقلست

بدان سبب که این سخن باتفاق جمله اهل فضیلت که آئین جهانداری

و قانون شهریاری مدت چهل سال کمال فیروزشاه خوش خصال منور گردانند

چشم روشن در رسوم تاجداری طمع بوده شده چون سلطان فیروز اهل

صغار در عهد دولت خویش بفراست وکیاست بیش نامهای سلاطین

تا صنعه در خطبه اعیاد و جمعات مقرر گردانیده و هم مدت چهل سال مذکور بست

و یک که مشهور کرد در قسم تاجداری است و سی و یک علامات امارات

جهاندار است روشن کرده این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف

که در مدت چهل سال آن حضرت را دیده و منشور سوانح بیش کمگاه اهل

بدرگاه بمراد اصحاب دیوان وزارت در محل سلام رفته درین تواریخ برای

دستور حال و استقبال منشرح و مشتمل باز دیده تا یادگاری باشد

مشتمل بر ۳ ذکر - ذکر اول بیان اختیار کردن سلطان

فیروزشاه نامهای بعضی سلاطین در اعیاد و جمعات مقرر همگنان و

پیران زره پوشان گفت شمار از حال من آگاهی بود ان طایفه بیک زبان
باز نمودند که حضرت الله تبارک و تعالی دیده عقل باز کنند از حال رفتن شاه
درون خانه معلوم بود از حال بیرون آمدن معلوم شد مستور نخستان باز رو
خواهند مقبلان را زوال نعمت و جاه الغرض بعد ثبوت این واقعه
سلطان فیروز شاه خداوندزاده را گوشه بودن فرموده و طبقه تعیین کرده
خداوندزاده مال بسیار و دست خسرو ملک بفوت آن مال کوشش بسیار
عذر خواسته آن تمام مال در خزانه کرد آوردند خسرو ملک را ازین محل
جلا کردند از آثار ملکهای درویش قانون جهانداری داد ملک را فرمود
تا هر غره ماهی پیران دیدن ما باید ما را آلی بوسته و گفتن در یاکرده یعنی
بدین طریق آمد اری هر که را الله تعالی بقدرت عالی نگاهداشت که تواند
ملکت رساند عاقل حقیقی اوست بیت کسی را که این ده کند
یاوری که باشد که با او کند داوری هفتم در شرح
اختیار کردن سلطان فیروز نامهای سلاطین ماضیه در خطبه نماز جمعه و

سکسنده کام کامکاران ؛ دوزنده دام دامداران ؛ چون سلطان
فیروز شاه کرم الله از درون خانه آن اجمل پناه بیرون آمد و آواز بلند
کرد هر کسی را از هواخواهان مطلبید چون روز جمعه بود و بیشتر ملوک تارکنده
بود درین وقت رای بهرو بهتی نام سلطان فیروز حاضر بود آواز
داد درین محل سلطان فیروز شاه اکل بانیت تمام چون خسروان عظام
گفته که بهرو بهتی بیرون داری بمن ده رای بهرو دریافته که کار از دست
رفته رای بهرو گفت که من بنده تیغ کشیده دنبال خداوند عالم بیرون حضرت
شاه بدولت وسعادت در مقام برند سلطان این سخن مسموع نداشت
تیغ از دست رای بهرو ستد اهتمام کشید از میان عمارت حرم سلطان
محمد بیرون آمد بسلامت وسعادت بالای کوشک برآمد هم دران وقت
جمله خانان درگاه و ملوکان بارگاه را طلبید خانه حشم و ملک و خداوندزاده
گرد گرفتند آن اشخاص زره پوشان را حاضر آوردند از ایشان از حالت
این تغالب پرسیدند ایشان همه خیر شرح نگفتند درین محل سلطان فیروز شاه

مقام تعجیل تمام سبک می باید خواست در درگاه خودمی باید ارادست چم دران

لحظه و لمحه حضرت فیروز شاه از آثار الهام اله البتاده شد تا آمدن ترک هر چند که

خداوندزاده گفت یک لحظه توقف می باید کرد تا قبول به رسد درین محل

سلطان فیروز شاه اکمل فرمود فتح خان ملول است ازان سبب تعجیل میروم

ان شاء الله تعالی زود دیگر کهتر آمده خواهد شد سلطان فیروز سبک از خانه

خداوندزاده بیرون آمد فرمان الله تبارک و تعالی ان اشخاص زره پوش که

درون حجره ها بعلکه بودند ازین تقالب که میان ایشان هر دو بر خفت حجره در نشستند

چون سلطان فیروز از درون خانه سلامت بیرون آمد بفرمان کن چیکون

بدبدازه حکم مکنون آن شخص که با قوت بی قیاس زیر تخت هاي در حجره وقتی

پنهان بودند و انتظار می نمودند ایشان را از حال امان سلطان فیروز

در خانه خداوندزاده خبر بود از حالت بیرون از خانه اصلا خبر نشد سلطان

فیروز شاه بکرم حضرت اله از خانه خداوندزاده اهل پناه سلامت

بیرون آمد مثنوی بیتش او در عزت و بدلت ؛ بخشنده ملک و مال ملت

فیروز انداز ند و سه از تن او جدا گردانید و بعضی زره پوشان را خسرو ملک موقوف
بر تختها در بیرون بام ایستاده کرده و ایشان آگاه گردانیده اگر سلطان فیروز
بنوعی از درون خانه سلاح بیرون آمدن زره پوشان که چون اسد فرو نشان
زیر تختها در ایستاده اند بیرون آیند تیغ چو تیغ برق بر فرق سلطان فیروز
گرا رسد سلاح رفتن نتوانند بدین لغز خسرو ملک خود داده و خداوندزاده
مستعد شدند میان خود متفق گشتند چون روز جمعه شد سلطان فیروز شاه
بر این معتاد بعد از نماز جمعه برای ملاقات خداوندزاده آمد بعد ملاقات هر دو بشفقت
یک جامه خانه نشستند و داور ملک در عقب خداوندزاده بر قانون هر جمعه
نشسته درین محل راویان سلف بر روایات لطف بر این مورخ ضعیف
شمس سراج عفیف گفته با آنکه خسرو ملک خداوندزاده را از سر شوری
دیگر بود مقصود آنکه این عذر اقرار می نمود بفرمان حضرت و در آن حالت
داور ملک اهل سعادت بدید بدین سلطان فیروز اهل مهارت سرانگشت
شهادت خود بدیدان حولش کرد و بچشم بشارت رسانید یعنی ازین

پس پشت خداوندزاده نشستی بعد از گفتن حکایات بی بهایات چون زمانی گذشتی خداوندزاده ترک ادابندی سلطان فیروز با کسی هم بدین دهر جمع شاه فیروز به سبیل معیاو بنرفت چو دهر گوهر انحاوی سفت چون اسرار حدو آثار حد حقد بد احد در حد او بی باقی است و این علامت بانیست خسرو ملک خود مراد خداوندزاده را این اتفاق که سلطان فیروز شاه را حرکت باید داد و ابواب عداوت باطن بظاهر باید کشاد یعنی چنانچه سلطان فیروز شاه سکندر ثانی در روز جمعه برین اتفاق جمع گشتند و میان خویش از ثابتیر اندیشه بیش متفق شدند و دران محل که خداوندزاده می آمد و لبسلطان فیروز می نشست دران محل مکابده می باید گرفت و می باید گشت دران محل عمارت متفق بود با دو حجره بعل که خسرو ملک چند نوزره پوشش مستغرق در اینن بار قدم با ثبا گوشش مستعد گردانیده درون حجره بعلکه بنام برکشا شده و بدیشان بدنشان و عهده نهاد چون خداوند دامنی سر خود را آب کند زره پوشان ندبور مسور آوردن حجره بیرون و تیغ به سلطان

عورتی از عورات رعایا البته از سرایه نبودی در خانه هر یکی از رعایا بسترهای پاکیزه و پلنگ
های خوب و اشیاهای بسیار و مال فراوان بر همه راحت بی پایان جمله مملکت
دهلی بعضی از بسیار منعم شد؛ سوی خداترس را برعیت گمارند
ی که معمار ملک است پرهیزگار را؛ مقدمه هفتدهم عذر خضر و ملک
و خداوندزاده دختر سلطان تغلق که به سلطان فیروزشاه کرده بودند؛ نقلست
که سلطان فیروزشاه بعون حضرت اله در شهر دهلی مشغول باستمالت
مملکت بر آیین شد خداوندزاده دختر سلطان تغلق خضر و ملک شوهر
او در درون دهلی در مقام حرم سلطان محمد در خانه خویش می بودند و سلطان
فیروزشاه قاعده کرده بود که از نماز جمعه مخصوص برای ملاقات خداوندزاده
رفتی چون سلطان فیروزشاه خداوندزاده را دیدی بتواضع تمام دستاب
کام بکوشش ایستاده شدی خدمت کردی دران وقت خداوندزاده
نیز متواضع تمام خدمت کردی سلطان فیروزشاه و خداوندزاده هر دو در
خانجانه می نشستند خضر و ملک دران حالت ایستاده بودی و داد ملک

گلزار بنده و اضرار کاشته انچه نامشروعات بود تمام دور گردانیده و هر چه شروع
بود از انهم خفت کرده بلکه در طلبها دیوانی و از قانونات قانونی خارج محصول دیوان
و ربکه دو خیل ستدن فرموده اگر کار کنی و صاحب علمی از ان زیارت سندی بدارک
الهم شدی اگر کالای و بانناعی در کارخانها خریدی میکردند بر بیع معاد است
و قیمت روز می ستدند طوالف بازار بر صغار و کبار خوش بودند هر کجا کالا بے
نفس و بامتاع لطیف بودی برای خرید کارخانها حیره میکه رهرا چه چون نرخ
بعدل شود وبال ورزمان و احداد کنند هم انبه طوالف را نفع بسیار شود و هم خود
خورسند شوند ملک سلطان فیروز شاه از بسیاری حرف بهعهد ازان درگاه
تاکید کردی که بر کسی از ما نه طمعی بسبی بعدی رود و چون خلق تاکید شد رعیت
از دو و شرکت در مقامات حرفی لشت ما کار رعایا سلطنت بجای
رسید و بمرتبه کشید که از قسم آباد ادر بر اقطاعی و در پرگنه در بر کردے
چهار دیه آباد ان گشت و در خانهای رعیت چندان غله و مال و اسپان و
اسباب که نتوان گفت و هر یکی را زر و نقره بسیار و اسباب بیشمار بیخ

نظر بی نظیر گفت وجوهر نصایح سفت جمله حاضران درگاه و ناظران بارگاه

فیروز شاه سر بر زمین آوردند و زبان بدعا کشادند زین محل شاه فیروز اکحل چشم

مبارک بر آب کرده فرمود شیخ الاسلام چنانچه دیدی ازان سلاطین ماضیه انار

الله برهانهم کس نماند چه چند روز باشد ازین جهان رفت بر بندیم و این بیت

خواند بیت چون سرم بر تنی رها نکوی ماند روزی در محلت غوغا زدی جسامی

مقدمه نشانه دهم بیان رعیت پروری فیروز شاه بتوفیق حضرت الله

نقلست که حضرت فیروز شاه بالهام اله و توفیق اله تبارک و تعالی در رعیت

پروری بر آئین سروری چه بلیغ داشت درین کار کوشش کماست

زیراچه در عهد سلاطین ماضیه قانونات غیر قیاس بود رعایا بلاد ممالک

دیدامای سلطنت در ادای مال مسکت شدی بعضی راویان بدین موجب

ضعیف شمس سراج عفیف گفته که در مال رعیت همین دو شود یکی

باد و کاو میگذاشت دیگر تمام می ستدند سلطان فیروز شاه در عهد دولت

خود سنت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم را امام ساخت شمار مراحم در صحن

است رباعی که رشک برد خضر سنه از پاکی ما که ننگ کند بلوریی پاکی ما
ایمان ببرد بگور سلامت چو بیم احسنت زهی چستی و چالاکی ما
و اندوه دوم بنده مومن را اندیشه اهل و عیال و بچگان خورد سال که بعد از من حال
زن و فرزندان چه خواهد درین محل شیخ الاسلام این نکته گفت چو چه گو و امید دار
سفیه که خداوند عالم پناه بنی ادم اندوه و شادی در عهد دولت هیچ کس از هیچ کس
گردنه از دل بنده مومن بر گرفته چون یکی از جمله یاران چشم نقل میکند استقامت
آن کس همه حال از ان شخص میکند و این نه اندک کار است و درین کردار
صواب بیشمار است و امیدواری بسیار است زیرا چه چون خداوند عالم
که مخلوق قیست اینچنین اندوه گران از هیچ کس دل مومنان بردارد نه امید میدارم
چون حضرت الله تبارک و تعالی که خالق مخلوقات است و کریم رحیم است
ایمان بنده مومن سلب نکند و سلامت باسلام رساند الله تبارک
و تعالی بار اما جمیع مومنان ایمان روزی کرداناد آمین و رب العالمین
مع بندا دران روز که شیخ الاسلام با غلام ملک علام هیچ شهریار اینچنین

او بر غلام او مستقیم میدارد و اگر غلام هم نسبت بر قرب و اگر بحنان
نسبت بر حوران او مستقیم میدارند همه حال سلطان نیز در شاه چون
حهال در مدت جهل سال قاعده نهاد که استقامت هر شخصی مستقیم ماند جناب
گویند وقتی شیخ الاسلام دهلی نشسته بندگی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا
که شیخ صدر الدین نام داشته رحمة الله علیهم اجمعین نشسته بود و ذکر بامدای
دانسته خاتمت ها افتاد در ان محل شیخ الاسلام کلام بدین گفتار کشاد که
در وقت حلت بنده مومن دو اندوه خورگرانی دوکوه بنشسته بران سبب حیران
دیگران میشود یک اندوه دین دوم اندوه دنیاوی از لشته درین حیثیت
در حالت رحلت در فتن بحضرت حلت بنده مومن با ضعیف حلت
در اندوه می باشد که آن زمان بشارت ایمان خواهند داد یا وعده عذاب
زیرا چه از حالت خاتمت و مولوی شستن بحث هیچ کس را با عبادت
بسیار تحقیق معلوم نیست بجز انبیا صلوات الله علیه اجمعین و عشره مبشره
رضوان الله علیهم دیگر هیچ مومنی را عصمت ایمان معلوم نیست اندوه دین

الله تعالی بود مدت چهل سال کمال بی دریلی ایشان مداومت نمود در
جمیع خلایق ابواب احسان کشود و ابچنین اندیشه ما از خاطر الکلی دور
گردانیده دل بر کرم حق داشت و کوشش برای منافع مسلمانان گذاشت
اشجار منفعت در گلزار امید خلایق گماشته جمله قربات و خطط و مصالب
بخشش قسمت کرده داد آری بوالعجب اسرای واحسن کردگاری
چون سلطان فیروز شاه از دل و جان بحضرت سبحان یکی بوده
الله تبارک و تعالی با قدرت اعلی مدت چهل سال کمال بزرگی
از مملکت در کاخ سلطنت بخشنده ان همه آثار انوار فیروز شاهی
بود بیت باخلاص اگر سجده کرده بنده خدارا ذکر سجده
شکر آرنده مع هذا چون فیروز شاه اهل صفا حصول مملکت
بدل وجه جشم داد قاعده دیگر نهاد اگر بدر یکی از جمله یاران چنین
نقل میکند استقامت او بدر به او مستقیم میداد و اگر شخص
پسر ندارد بداماد میشود و اگر یکی داماد هم ندارد استقامت

پنجهزار و بعضی را دهزار بر اندازه هر یکی و تمام حشم و جهدار و این وضع مخصوص
هم از آن شهریار درین دیار یادگار مانده زیرا چه در عهد سلاطین متقدمین
دادامان دین در دار الملک دهلی این آیین نبود هیچ وسی دراج
باز نمیدادند و این راز بر کسی نمکشاید و بلکه راویان شریف برین
مورخ ضعیف شمس سراج عفیف بروایات لطیف گفتند
که سلطان علاء الدین بارها درین گفتارها گفتی و جوهر بدگمانی
در قسم جاجانی یعنی که دو وجه بار نباید داد زیرا چه در یک موضع
و ده الفیه دو لیست و سیصد نفر مرد ساکن می باشند و آن تمام نفر
نیز اهر یک وجه دارند اگر انجنین چندین نفر وجه دارد آنا بمرور بسیار
وابسته از مجوز منتمار جمع آیند و متفق شوند اندیشه فساد در قسم ملکی
کنند عجب نبود بدین سبب سلطان علاء الدین هیچ کس وجه
در وجه نداد حشم را هر سال مال از خزانه دادی نوبت دولت
حضرت فیروز شاهی رسید سلطان فیروز شاه یکی از اولیا حضرت

نشسند دران روز حضرت شاه فیروز قوام الملک را سند داده خرج عطا
شده وزیر کشور دار الملک دهلی شده و محصول بلاد و ممالک از سنه
و برای بستن آن محصول بندگی خواجه حسام الدین جینه علیه الرحمة
والغفران از بیش تعین شده مدت شش سال بندگی خواجه خویش حصال
در بلاد و ممالک گشته بر حکم مشاهده محصول بسنه شش کرور و نیم
پنج لک بنگه جمع ممالک مملکت برای نظام سلطنت قرار داد
و در مدت چهل سال روز در عهد فیروز شاه حوش حصال جمع دهلی همین
بود چنانچه عنصری درین محل باز نموده رباعی ناتوانی بیست خود
عدل کنی و دین جیحت زانکو بزبامدار گر نباشد عدل شاهان
بر زمین عالم خاکی نماند پایدار مقدمه پانزدهم پیدا آوردن
سلطان فیروز شاه قاعده با بنای جدید نقلست سلطان فیروز
انار بنای بیشمار کرده و برای این کار رسوم احسان بر آورده چهار
بطمع آن رسم در آورده بعضی داده هزار تنکه یا بیدا تعین کرده و بعضی را

وجواهر اگر طلب کنند مستحسن نباشد زیرا چه خلایق فقیر و مضطر گشته
از غایت بی نوائی و نهایت گدائی کمرهای ایشان شکسته
ضرورت از بسیاری حیرانی روی بخرابی نهند و ازین جواهر و مال ملک
را ملک بیرون نباید که بدنامی برای طلب این مال و جواهر شروع
کردن بکلی مصلحت نیست چون قوام الملک اینچنین سخنان چون
با صحاب بیان نموده حضرت شاه فیروز را فرحت ظاهر و باطن افزود
حضرت شاه فیروز فرمان بود چه باید کرد قوام الملک این کلام برآورد
تا این جمله دفاتر سوزندها و جواهر بیشمار بیش در بار حضرت شاه باید خط خلایق
خار و کیاری می باید سوخت تا هر اسی بی قیاس از دل خلق ببرد
رهی پادشاه نیکوکار دور بیر خوب گفته اند مثنویات ملک شاه
محمود ولو شیروان که بر دو مرد کوی از همه خسروان بدبرای در
بندبیران شد ربند از ان جمله دو کبیران شدرند المقصود جمله دفاتر
مال و جواهر بیشمار بیش در بار حضرت آن جهاندار بدیدن خلایق

شاه فیروز در حیات پادشاهی نشسته جواهر بسیار و الماس پارها
بیشمار بخلق ادا کردن تمام مال پیوندها رو جواهر بیشمار در دفتر خواجه فخر...
مجموعه از بود بنام طایفه که این وجوهات نسبت ذات بردن آورده
پیش سلطان فیروز که رانیده درین محل سلطان فیروز شاه در تامل افتاده
بر قوام الملک یعنی خان جهان ابواب این راز کشاده ام تذکره پیوند
ها و جوهر بدست او داده و فرموده این وجه طلب کردن شاید درین
محل قوام الملک گفت جوهر گوهر احسن چون ماده دین پناه
دین پناهی صاحب دستگاهی از تخت گاهی از جهان سفر کرده و بجای
او پادشاه دیگری نشیند جلاء عام بر خلایق خاص و عام در میدهند
صاحب صنعا بر و کبایر عفو میکنند اگر شخصی از تا نیز خیانت لیسی در محلی
جلا بوده باشند آن شخص بار در اوطان خود می آید کو بی حکمها که کند منشئه
منسوخ میشود چون سلطان محمد بسبب مصلحتی مال بوجه سوندها بخلق داده
و خواجه جهان برای غرض خویش و خام طمعی پیش جواهر در دفتر نهاد انچنین مال

از غربت و مسافر و مقیم آسوده تمام جهان از سر باز رسته ؛ مثنوی ؛
بازار کاران را کرده باج ؛؛ بجست از مقیمان و شهری خراج ؛؛
ز دیوان دهقان قلم برگرفت ؛؛ زنی مالکان هم قلم برگرفت
؛؛ عمارت همی کرد و ازمی فشاندند ؛؛ همه خار می کند و گل می فشاند
؛؛ چنان دادگر شد که در مرز بوم ؛؛ زدی داستان کای خوشا مرز
و بوم ؛؛ فی الجمله دران ایام خواجه فخر شادی اهل عظام محمود عیان ممالک
و وارث بود سلطان محمد و جبان جو بس بود از آمدن از دولت آباد
برای آبادی بلاد انی ممالک دهلی موازنه دو کرور مال بوجه سنوند
بخلایق دهلی داده بود فقط قصبات و قربات که در ایام قحط خراب
شده بودند آباد آن کنند چنانچه از حالات آن فضایل این مورخ ضعیف
شمس سراج عفیف در ذکر مناقب سلطان محمد مشرح بنشته مع هذا
آن تمام مال بر خلق مانده بود خواجه جهان بعد از نقل سلطان محمد که در شهر
دهلی خلقی را جاگر گرفت و جهانی بطمع نانی باد می ورش و حضرت

بلاها محفوظ دو باب بسیار کشیده و تنگی غله و تمامی بیشمار دیده سلطان فیروز
جمله عالم از وضیع و شریف آزاد و بنده آشنا و بیگانه از اهل و دور و نزدیک
چون باران ابر بهاری بدریای در آمده تمام جهان بوستان شده
خانها صعاب بخشیده آنچه کسی از نارنج نه حاجت بسی التماس میکنند
از حضرت سلطان اضعاف آن می یابد از فعل و عطای جزیل گویند
و عطای جزیل آن باشد که چندان دهند که ستانند از برداشتن عاجز
گردد چنانچه مناسب این خواجه نظامی مورخ شاهان فرماید بیت
از وابسته نفسی بهر خانه رسیده کشو افسانه ها نه آن کرد باز دم از کرم
که آید در اندیشه آدمی باز زدن کس نیاد و روای بردن از خطه عقل شهها
پای کار رفته احسان سلطان فیروز بجای رسانید آنچه برداشت
رعیت در عهد سلطان بخشش بارهای گران و نعمتهای فراوان بود
تمام دور گردانید رعیت را نواخت چنانچه جمله رعایا و جمیع برایا برفاهیت
و آسوده آنچه رسوم گذشتگان و والیان متعیان بود دور گردانید جمله عالم

در حسن و بهجت بودند چنانکه خواجه نظامی بان اشعار نمود؛ مثنوی

صلاح جهان ان آمد پدید؛ که آموزش صبح صادق دمید؛ ندانم

کس از مردم شناس؛ که زان مردمی نیست بر وی شناس؛

اگر دیگران حاصل نشان آدمی است؛ همه مردم او همه مردمی است

؛ مع نداد در آمدن سلطان فیروز بالفرث و بهر و در شهر دهلی حمله

عالم را چشم بهار روشن گشته هر کسی در حجره خرمی نشسته باده عیش

گرفته اشجار نعم در کلام امید گشته ایام تنها بکلی گذشته هر یک

صغیر و کبیر این مصرع گفت؛ مصرع این دم بکنم نشاط کی خواهم کرد

؛ بیت تنها د جهان ما را چنین آیا؛ خداوند الاسرار دارد

مقدمه چهاردهم نواختن سلطان فیروز خلق دهلی را و بخشیدن

بقایا؛ نقلست که حضرت سلطان فیروز بعون الله الطالع سعد

و میمون و بروز مبارک بخت همایون درون شهر دهلی بعنایت

ازلی در آمد بر عموم خلایق دلطف جهان کشا در ناحیه خلق دهلی

بست و یک روز جشن بود در هر قبه لکان لک تنکه خرج شده از طعام

و شربت و بقول چندانکه تقریر و تحریر نیاید هیچکس را منع نبود خلایق برای

دیدن قبه‌ها از اطراف و اکناف عالم می آمدند و درین بست و یک

بحکم فرمان شاه فیروز هر که برای تماشا آمدی هرچه از الوان نعمت

خوش خوردی و آن قبه‌ها از چوبینه بود بلند چهار پوشش خوبهای

بیشمار در قبه‌ها جامها برینه بخنده انفشانون ملون کرده و در زیر هر قبه

مطربان سرود میکنند با گوناگون میکوفتند مدت بست و یک روز بود

حضرت شاه فیروز شاهی عام بیان خلایق خاص عام بود مدام بود

در شهر شنه قبه هر شوقه نشسته دران هزار دهر

هر یک بطریق و طرز دیگر پوشیده دگر لباس دگر

بازار زجامه گشته زیبا بر عالم بکشه بر نگارخانه گشته بود حالی

از کرشادی شاه بود حالی سبحان الله چون حضرت الله سلطان

فیروز شاه را بر گزیده بر کشیده بود هر آینه جمله عالم دران طور

دوست باشند و سر باز زند جان کنند و چون خورند با این همه حال بحکمت

حضرت ذوالجلال دل از یافت او نا امید از سبب استعداد قابل خویش

رباعی زین گونه که حال ما پسندیده ماست ؛؛ حسن رخ خرچه لایق

دیده ماست ؛؛ وصلت که بکیقباد و کسری ندهند ؛؛ سودای

کاردماغ شوریده ماست ؛؛ این مورخ ضعیف بیش سراج عفیف

فیخواهد که از احوال کمال انسان نوب بیشتر بیان نموده اند

مقدمه سیزدهم در آمدن سلطان فیروز در شهر دهلی ؛؛

نفاست چون حضرت شاه فیروز به فتح و فیروزی در شهر دار الملک

دهلی در آمد در شهر طبلهای شکانه زدند شهر بدلورهای خوب

و جامه های پاکیزه بیاراستند بهر چهار جانب قبها بستند چنانچه ازین

سلاطین دخاتون شهر باران پیشین آنرا آراسته گردانیده درین

محل راویان اکمل روایت کرده اند که شش قبه در شهر دهلی بسته

بودند مجوز شهر فیروز آبادی داوان شده بود مع بدا دو زیر هر قبه ندت

مرتبہ پیدا کردند درین وجہ برای امامت شما را بنشستن می باید فرمت چون خدمت
شیخ نصیر الدین محمود این سخن گفت وحوالہ بخدمت شیخ نظام الدین کرد خدمت
قطب الدین منور برای امامت بنشست فرمت سبحان اللہ چہ وقت
بود آن وقت کہ آن ہر دو بزرگوار دین طالبان حضرت رب العالمین بودی
این زمین یکجا جمع شدہ بودند میان خویش ابواب اسرار میکشودند مگر
قران السعدین آن روز بود مع ہذا بعد از ادای نماز وکشف واراین
ہر دو بزرگوار اہل زبان وداع آخرین کردند وبازگشتند در مقامات
عبادات خود آرمیدند وبعد از چند گاہ بتقدیر اللہ از جہان خرامیدند اول
نقل خدمت شیخ نصیر الدین محمود در ماہ باجاہ مبارک رمضان ہزدہم
بعدہ نقل شیخ قطب الدین منور شد در بست وششم ماہ ذیقعدہ
میان ہر دو بزرگوار یکماہ وچند روز فرق بودہ در رحلت کردن وپیوستن
بحضرت الہ اری عجب کاری و بو العجب اسراری جملہ عالم یا در طلب
دنیا عمر بسر بردند ویا در تمنای آخرت اما اہل محبت در طلب

سماع اجماع علما و اختلاف دارند اما خدمت شیخ جمال الدین هانسوی
رباعی فرموده ؛؛ رباعی تا حکم سماع را بدانی در حال ؛؛ در حرمت و حل او
سخن گفت جمال ؛؛ اصحاب نفوس را حرامست سماع ؛؛ ارباب
قبول را حلال است حلال ؛؛ معه بعد از فراغ سماع وقت نماز عصر
در آمده بود بانگ نماز دادند بعد از ادای سنت عصر خدمت شیخ قطب الدین
منور اهل مکنت ست خدمت شیخ قطب الدین محمود طالب جنبت
گرفت و گفت که امامت می باید کرد و خدمت شیخ نصیر الدین محمود دست
خدمت شیخ قطب الدین منور گرفت که شما امینش باید رفت یک
زبان لطف میان هر دو بزرگوار لطیف برای مست گفتار رفت
در محل خدمت شیخ نصیر الدین محمود فرمود که ان روز شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
قدس سره الله با هر دو را خلافت دادند خدمت شیخ شما را تو
جیاست خرقه پوشانیدند و هم در ان روز بوقت نماز دیگر هر دو را
کو خرقه عطا کردند چون خدمت شیخ نظام الدین عطا کردن خرقه خلافت

موددت بیشمار دست یکدیگر گرفته درون خانقاه با جاه خدمت شیخ قطب الدین

منور رفته از خدمت شیخ نظام الدین باد آورده و هر دو بزرگوار بار دیگر سینه

بعد زباني قوالان از غیبت رسیده هر دو بزرگوار در عالم استماع سماع

مستغرق گشته چند روز هر دو بزرگوار در مقامات مشغول بودند از عجیب

کاري و بوالعجب اسراری سماع کم کسی بدین اسرار رسد چنانچه

ازین باب خدمت جمال الدین احمد هانسوی جد خدمت شیخ قطب الدین

منور علیهما الرحمة والغفران ؛ رباعي ؛ بر تارک دل سماع چون تاج

بوده ؛ بر دوش دل حزین چو دواج بوده ؛ از احمد خسته بشنو این

زمزمه را ؛ مرمر داند استماع معراج بوده ؛ المقصود لطف الهامع قولها

بعد از فارغ شدن از سماع هر دو بزرگوار طالب رضا غفار از

عالم شکر در مقامات سهو آمدند سبحان الله میان علمای شریعت

و دانایان طریقت در شنیدن سماع اختلاف بسیار است

اما درین قول بر همه متفق اند که السماع مباح لاهله و درین اهلیت

شیخ بزرمودی بابا پیوند کجا داری اگر آن بنده گفتی که بخدمت شیخ قطب الدین

منور دارم خدمت شیخ نصیر الدین ان شخص را کنار گرفتی دیا او رعنیت بسیار

کردی در خانقاه با جاه خود داشتی مع هذا این مورخ محب صلحا محبت

و موافقت این هر دو بزرگواران دین طالبان حضرت رب العالمین

نشسته اند کتاب جداگانه باید المقصود این هر دو بزرگ را عمر باخیر

رسیده بود چون خدمت شیخ نصیر الدین محمود در شهر هانسی رسیده

برای ملاقات خدمت شیخ قطب الدین منور قصد کرد چون خدمت قطب الدین

منور شنیدند که شیخ نصیر الدین محمود میشد در خانقاه رسید خدمت شیخ قطب الدین

منور پای برهنه دویده با شیخ نصیر الدین ملاقات و هر دو با یکدیگر کنار

گرفتند خدمت شیخ نصیر الدین دست سوی پای شیخ قطب الدین منور

برده و خدمت شیخ قطب الدین منور دست بجانب پای شیخ

نصیر الدین محمود دراز کرد موازنه یک لحه لطیف میان این هر دو

ظریف تواضع شده هر دو بزرگوار از غایت اتحاد بسیار زاریدند

موودت بیشمار دست بیکدیگر گرفته درون خانقاه باجاه حضرت شیخ قطب الدین
منور رفته از حضرت شیخ نظام الدین باو آورده و هر دو بزرگوار بار گرسنه
بعد رباعی قوالان از غیب رسیده هر دو بزرگوار در عالم استماع سماع
مستغرق گشته چند روز هر دو بزرگوار در مقامات مشغول بودند از عجیب
کاری و بوالعجب اسراری سماع که کسی بدین اسرار رسد چنانچه
ازین باب حضرت جمال الدین احمد هانسوی جد حضرت شیخ قطب الدین
منور علیهما الرحمة والغفران ؛ رباعی ؛ بر تارک دل سماع چون تاج
بود ؛ بر دوش دل حزین چو دواج بود ؛ از احمد خسته بشنو این
زمره را ؛ مرمر داند استماع معراج بود ؛ المقصود لطولها و عرضها
بعد از فارغ شدن از سماع هر دو بزرگوار طالب رضا غفار از
عالم شکر در مقامات سهو آمدند سبحان الله میان علمای شریعت
دانایان طریقت در شنیدن سماع اختلاف بسیار است
اما درین قول بر همه متفق اند که السماع مباح لاهله و دربن اهلیت

شیخ بفرمودی بابا پیوند کجا داری اگر آن بنده گفتی که بخدمت شیخ قطب الدین
منور دارم خدمت شیخ نصیر الدین ان شخص را کنار گرفتی و با او رغبت بسیار
کردی در خانقاه با جاه خود داشتی مع هذا این مورخ محب صلحا محبت
و موافقت این هر دو بزرگواران دین طالبان حضرت رب العالمین
نتشسته اند کتاب جداگانه نابد المقصود این هر دو بزرگ را علم با خبر
رسیده بود چون خدمت شیخ نصیر الدین محمود در شهر هانسی رسیده
برای ملاقات خدمت شیخ قطب الدین منور قصد کرد چون خدمت قطب الدین
منور شنیدند که شیخ نصیر الدین محمود بنده در خانقاه رسید خدمت شیخ قطب الدین
منور پای برهنه دوید و با شیخ نصیر الدین ملاقات و هر دو بایکدگر کنار
گرفتند خدمت شیخ نصیر الدین دست سوی پای شیخ قطب الدین منور
برده و خدمت شیخ قطب الدین منور دست بجانب پای شیخ
نصیر الدین محمود دراز کرد موازنه تا که نحه الطبقه میان این هر دو
طایفه تواضع شده هر دو بزرگوار از غایت اتحاد بسیار در تمام

بودن مشغول

قطب الدین منور در خانقاه معظم و مکرم ایشان رفت و این هر دو بزرگوار
طالب دیدار حضرت پروردگار از مریدان حضرت شیخ الاسلام نظام الحق
والشرع والدین یافته بودند و هر دو بزرگ بمقدار دادن خلافت شیخ
اهل سعادت فرموده بودند که شما هر دو را میان خویش چون برادران اهل کیش و
دوستان نیک اندیش کناری باید گرفت و هر دو را چون برادران
درین جهان رقم محبت در زیستن بودن می باید گشت بر حکم فرمان پیر
پیر بند بر هر دو بزرگوار نظر میان خود طریقه برادران جانی و دوستان دو جهانی
در جهان فانی زندگانی کردند با این محبت بجائی رسید هر که از شهر دهلی
در شهر هانسی رفتی و ملاقات شیخ قطب الدین منور کردی خدمت شیخ
پرسیدندی ما را بگو کجا داری اگر آن شخص گفتی که بخدمت شیخ نصیر الدین
دارم خدمت شیخ قطب الدین منور فرمودندی بیا و نزدیک من بنشین که تو برادر
زاده مائی خدمت شیخ با او رغبت بسیار نمودی و اگر کسی از شهر هانسی
در شهر دهلی آمدی و خدمت شیخ نصیر الدین را پابوس کردی خدمت

مصلحت نسبت ایشان پادشاهان دهند کسوت نامشروع چگونه پوشند
سبحان الله چه پاکان و چه پاکیزگان در جوار شهر هانسی خفته اند که از یمن
قدم ایشان خلایق شهر هانسی از نهب مغل سلامت ماندند ان شاء الله
تعالی بعونه بیان سلامت ماندن شهر هانسی در محل آن نبشته اند زیرا که این
مورخ ضعیف را برای تالیف این تصنیف یک مقصود همین بود

رباعی آن را که خدا از قلم لطف نگارد ۞ شاید که بخود جمیت مشاطه نیارد
۞ مشاطه چه حاجت بود او را که خداوند ۞ هر ساعت دیبای چو گریبانش
به آرد ۞ مقدمه دوازدهم ملاقات شیخ قطب الدین منور و شیخ نصیر الدین
محمود در شهر هانسی ۞ نقلست خدمت شیخ نصیر الدین محمود را سلطان
محمد در تهته برابر خود برده بود اندران ایام که سلطان محمد شاه در بن تهته
بحضرت الله پیوست و حضرت فیروز شاه بعون الله بپادشاهی نشست
خدمت شیخ نصیر الدین محمود برابر سلطان فیروز باز گشت چون خدمت
شیخ نصیر الدین در شهر هانسی رسید مخصوص برای ملاقات بندگی شیخ

قطب الدین منور

این مؤرخ پیش پدر خویش خادمی میکردند پیش خدمت
شیخ منور بار نمودند که حضرت شاه فیروز لبابچه فرستاده اند خدمت
مخدوم فرمودند از جنس محرمات است و یا از قسم مشروعات گفتند از قسم محرمات
خدمت شیخ منور فرمودند استغفر چون از محرمات است دعاگو را چه کار آید
چکید چون خدمت شیخ منور از نماز فارغ شدند بار گشتند بندگی شیخ الاسلام
نور الحق والدین در خاطر مبارک خود گذرانیدند بیاید که سلطان فیروز را این
فعل مزاج تر شود خدمت ایشان دو نفر را همراه کردند تا هر دو آستین آن
لبابچه بگیرند و پس پشت خدمت شیخ منور بروند مادام که خدمت شیخ منور
از مسجد بیرون آیند زیرا که از ملوکخانه منظر سلطان می افتاد مع هذا چون
آن اشخاص بدین طریق دنبال خدمت شیخ منور روان شدند حضرت
شاه فیروز از محل ملوکخانه دیدکسان دوانید الفاظ منکرات از زبان
خود گفتند تا به مخدوم زاده بگویند که خدمت شیخ منور از سبب آنکه این
کسوت نا مشروعیت نمی پوشند خدمت شیخ را فراحمت دادن

الله تبارک و تعالی این خبر باز آرد از ین سخن حضرت شیخ فرمودند سبحان

الله با کرد دعای ما و قدری سخن بلند فرمودند و این سخن مکرر کرده

باز نمودند که مگر دعای ما همچنین است نمی گوید که توبه کردم حضرت

شیخ این لفظ فرمودند و فی الحال بسوی مسجد گام زدند حضرت فیروز

شاه از انجا یکباره بازگشته حضرت شیخ در مسجد جمعه رفته حضرت فیروز شاه

در سجده گاه آمده دست و قدم بوسیده برای ادای نماز جمعه باز درون حصار شهر

ها نسی رفته شیخ بدر حضرت فیروز شاه مستی در محل ملوکانه نشسته

و حضرت شیخ اهل صفا در مقام علیحده بوده که آن محل قدیم و مقام عبادت

مستقیم از آن بزرگان حضرت شیخ است از ملوک خانه نظر سلطان

فیروز بر حضرت شیخ افتاد حضرت فیروز شاه قبا بجه موشری بخط لعل

و سیاه برای حضرت شیخ فرستاد و دران ایام فرزند مکرم حضرت

یعنی شیخ الاسلام قطب الانام ملجاء خاص و عام برگزیده حضرت

شیخ نور الحق والشرع والدین ذکر الله بالخیر والسعادت خواجه

ابن نور

این بود که بابا دعا گو شنیده است که شمارا میل برای خوردن شراب
بسیار است اگر سلاطین دانایان دین در خوردن شراب
مشغول شوند صاحب حاجتمندان مستمند بسته نمانند چون الله تبارک
تعالی بقدرت اعلی سلطانی چند را در فراک دولت نشستانید
است از حالت مقالت ایشان که دایم دلهای پریشان
دارند عاقل بوند مصلحت نیست درین محل آن شهنشاه اکمل
گفت که بعد ازین نخورم خدمت شیخ فرمودند الحمد لله نصایح دیگران
بود حضرت شیخ فرمودند که بابا دعا گو شنیده است که شمارا برای
یافتن شکار هوس بسیار و کوشش بیشمار است دنبال شکاری
جانی را سرگردانی و عالمی را حیرانیست این نوع مکو نیست
جانی را بی فایده بیجان کردن مستحسن نیست شکار اگر بقدر
مهیا باید کردن که حاجت باشد بغیر حاجت شکار شکاری
کردن مصلحت نبود درین محل سلطان فیروز فرمود خدمت شیخ دعا کنند

قدس الله سره العزیز قصد نمود درون حصار در آمد دران وقت خدمت
شیخ برای نماز جمعه از خانقاه بیرون آمده بودند پیش در خویش
ایستاده شده بودند سلطان فیروز رسید دران خدمت شیخ جبه
خدمت شیخ جمال الدین پوشیده بودند بر قانون معنا جد بزرگوار
خود و این خرقه کهنه سالها بود المقصود حضرت فیروز شاه برای ملاقات
خدمت شیخ منور رفت و خان اعظم تاتارخان طالب رضاء الرحمان برادر
بود خرد و بزرگوار عارف حضرت پروردگار مصافحه کردند بعد مصافحه خدمت
شیخ رخ بسلطان فیروز آمدند و فرمودند که نیت نماز جمعه بیرون
آمده شده بود چون شما را دیدم این زمان بکدام نیت باز گردم
و درون خانه روم اعنی خدمت شیخ طالب رضاء ربانی بکتاب
گیاست حضرت شاه را آگاه گردانیده که پیش از نماز جمعه
برای ملاقات درویشان نباید آمدن بعده حقیقت شیخ منور
هم پیش در ایستاده چند لفظی از وعظ و نصیحت فرموده یکی از ان

این بود

سر ازین خواجه جهان جدا شده انا لله وانا الیه راجعون این همه عبرت
است الله تعالی بقدرت اصلی فرزندگان خود را حی نماید رفرقه مومنان و
فرقه دوستان را واجب است که ازین غیرتها عبرت برند و طلب آخرت
کوشش نماید بیت نیکبخت از بلا گران گیرد عبرت از حال
دیگران گیرد مقدمه یازدهم رسیدن سلطان فیروز شاه در شهر
هانسی چون فیروز شاه را بکرم الله وعنایات الله
از جهت تعلق فتح وصلی از آثار رحمت ازلی دل فارغ شده
سلطان فیروز با ظفر و دولت و با نعمت سعادت از منزل کرده
جانب شهر روان کرده بعد از حضرت منزل در منزل حضرت شهر
هانسی رسیده در حدود آن نزول فرموده راویان محقق و شرفان
صدوق بدین مورخ ضعیف شمس سراج عفیف بروایات شریف
و در آیات لطیف گفته که روز جمعه بود حضرت فیروز شاه پیش
از نماز جمعه برای ملاقات خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین منور

اری زہی وزیر کیاس کہ از آثار انوار عقل بیقیاس فی الحال معلوم کرد

بیت ہمہ کارشناہان کنی کردہ یکہ زرای وزیران پذیرد شکوہ

المقصود روز دیگر خواجہ جہان از شیر خان چند برکالہ سر انچہ طلبید

شیر خان چند برکالہ سرانچہ فرستاد خواجہ جہان کسان خود را

بداہ کرد کہ این سرانچہ پاک و ہموار گردانید چون ہمچنان کردند و

خواجہ جہان را دران محل بردند چون خواجہ جہان با دلی بریشان درون

سرانچہ رسید آب طلبید وضو تجدید کرد و دوگانہ نماز اہل یکانہ با نیاز

تمام گزارد کلام شیخ الاسلام شیخ نظام الدین علیہ الرحمۃ والغفران بر

سر خود نہاد و دستار خدمت شیخ بر سر لیسب روی بسوی ساقی کرد

و این لفظ از زبان برآورد کہ تیغ تیز داری ساقی شمشیر خود نمود بارے

بود از ان خواجہ جہان او را فرمود تا وضو کند و دوگانہ بگذارد تیغ براند چون

آن بار از نماز فارغ گشت خواجہ جہان سر بسجدہ نہاد چون معبود ما

نام بزرگوار بر زبان راندہ کلمہ طیبہ گفتہ آن بار تیغ گزار کردہ ہمان لحظہ

مرا از بن جدا

کرد اند چون حضرت حق و حاکم مطلق خواجه جہان را منعماء دین پرگزیده بود
در اخر عمر اورا سعادت شہادت نیز روزی کردانید انشاء الله تعالی
و بعون الله لطفی چند چون اصحاب ارجمند برای ارشاد بخت بلندی
از مقامات شہادت در بیان حادثہ نقل شرح نوشته آید فی العرض خواجه
جہان را جانب سامانہ روان کردند خواجه جہان چند منزل از لشکر سلطان
سمت سامانہ رفت متعاقب آن شیر خان رسید در منزلی که خواجه
جہان فرود آمده بود شیر خان نیز ہم دران منزل آمد خواجه جہان را ملاقات
نکرد بلکه ملاقات او در محلی دیگر فرود آمد اخبار این آثار و گفتار این اسرار
بر خواجه جہان رسانیدند که شیر خان آمده و فرمان مرحمت آورده در باب
شما مرحمت است باز خواهند گردانید درین محل خواجه جہان اکمل
گفته که فرمان مرحمت نیست بلکه شیر خان برای تلف کردن ما
آمده است اگر در بار من مرحمت بودی شیر خان را چه مجال که بی ملاقات
من در محلی فرود آمدی ازین دلیل معلوم شد که فرمان مرحمت نیست

فرمود بر وده بر مقربان درگاه و دولتخواهان بارگاه بگو اختیار کار خواجه جهان
بدست شما دادم هرچه ایشان را مصلحت افتد آن خیر بر خواجه
جهان کنند از سر خواجه جهان باز آمدم از سر شما باز آمدن نتوانم دیدم
خواجه دم بدم فرمان سلطان از آثار رحمت و اسرار شفقت
میرسید چون حضرت فیروز شاه اما مقدمان درگاه و هواخواهان بارگاه
انجمن گفتار انشاد حضرت فیروز شاه اختیار بدست ایشان داده
مردم رهنوا اگر ردکس باید رضا قضیه چنین مقصود جمله مقربان
از دل او جهان متفق شدند از زبان سلطان بر خواجه جهان فرمان
رسانیدند که شما را سنه گذشته است اقطاع سامانه بوجه انعام
بر شما مفوض گردانیده شده است در سامانه بحق مشغول نه می
باید شد اری عجب اسراری و بوالعجب کرداری چون الله
تبارک و تعالی بخواهد بنده را از بندگان درگاه خود بحضرت چنین
از آثار کرم بینش برگزیند او را همه اسباب نعمت بی نعمت روزی

عالم دوستدار خداوند عالم شده و جمیع خلایق مملکت بحضرت سلطنت پیوست درین محل خواجه جهان برای وزیران کار کرده بیش از دارو
هم چون دستوران بردند بعده پیش آمده و اگرچه باد اعیاد الله منها
انجاب کم افتادی خواجه جهان باشکار و نهان از میان یکی را
زنده نگذاشتی چون او کم خویش دیده بعده پیوسته ** بیت
کس را چه خبر که باک زبانش ** سود ارو بیش آزمالیست
مع هذا در عقل ریزه ما که شب باز نموده شد دیگرانچه در ضمیر بگذرد حضرت
فیروزشاه چون دید که ایشان بر همه بهدست قرارست و در فرصت کمانست
برای تلف کردن خواجه جهان نیک زبان متفق شده اند سلطان
فیروز از غایت فکر و نیابت اندیشه سپید گونه شد و چندروز
همدرین اندوه بود در آن دریای دل خویش از باهر تامل بیشتر الواب
تفکر میکشود بعد از فکر بسیار تامل بیشمار حضرت جهان دار ملک
عماد الملک را در محل خلوت طلبید اسرار نهانی بگوش او رسانید فرمان

جهاندار شود بندگان درگاه و مخلصان این بارگاه بسوی خانه کعبه روان
شوند حضرت فیروز شاه در باب آن الفاظ خوب و کلمات مرغوب بر داشته
و گفته اگر از اهل قلم فعلی غیر معتاد جهان در وجود آید از سر گذشتن
آیین سلاطین مقدم است درین محل ملوک قدیم چون عذرخواهان
شوند کلام مشهور بمثابه شود گفته چو عذر گویند احسن شنفند و بدین
جمله باز نمودند گناه تبع سلاطین یکی اصغره است و یکی کبیره گناه صغیره
در قلم مالیست و گناه کبیره در قسم ملکی گناه صغیره عفو کردن بنماید
و گناه کبیره عفو کردن زیبا نماید درچنین عفو عاقبت کار بشیمانی بنمای
روی نماند فکیف خواجه جهان برای طمع جاه بی پایان بجهه رابرای
پادشاهی اختیار کرده مالهای فراوان و زرهای بی پایان بخلق
داده چون مال نمانده او نیز زر و سیمین ادا کرده چون آنهم بنمام داده
جواهر فراوان و الماس بادهای بی پایان ادا کرده جمله خزاین و اموال
دواین تهی گردانیده چون در آخر کار و انتهاء کردار دیده که جمله

قرار دادند که صریح بادشاه بیت تا بخت کدام در کشاید اقبال کدام
ره نماید مع هذا این جمله اشخاص در محل خلوت انتفاع از خلوت
پیش سلطان فیروز آمدند ملک عماد الملک را در محل دروازه بر
سلطان فرستادند عماد الملک باز نمود که جمیع ملوک به یک اتفاق
آمده اند چیزی التماس دارند حضرت فیروز شاه بالهام اله دریافته که این
ملوک بحکم منقلب در زمین قلب خود کاشته دل از مملکت باید برداشته
فرمان شد بطلبید چون ایشان در آمدند بر همه سر بر زمین نهادند
بعضی راویان ثقه لیف برین مورخ ضعیف شمس سراج عفیف
روایت کردند که درین محل حضرت فیروز شاه را بشره مبارک تغیر شده
فی القصه این جمیع ملوک الفاظ مخلصانه و کلمات دوستانه اغاز کردند
و باز نمودند بکرم الله حضرت شاه را نصرت دست داد دهلی فتح شد خواجه
جهان بحضرت پیوسته تعلق خاطر و اندیشه بود نیامد و بجایگه گشته
بر بنده مومن یک حج گزاردن فریضه است اگر فرمان شاه باد طغوا

باز بمرتبهٔ وزارت شانند در خاطر گذرانید که زمره وزیران و فرقهٔ دستوران
اهل قلم باشند مدام در ایام اهل عمال خراسند بگویند کوشش
برای جمع کردن اموال کوشند ایشان را با مقام سلاطین جبار
چون او را غلط افتاد آخر الامر ابواب الحاج و عجز کشاد چنین بر او
عفو می باید کرد او را باز بمرتبهٔ وزارت می باید رسانید در محل حضرت
شهریار اکمل خواست تا محل مشایخ را مسعود سازد یعنی از سر گناه
خواجه جهان بخشد چون اعوان درگاه و انصار بارگاه حضرت فیروز شاه
دریافتند که مزاج شاه بر این است تا از سر جنایت خواجه جهان چون
خبر آن بار آید بر همه یک اتفاق افتاد از زمره خانان عظام و فرقه ملوک
با احترام جمله جمع شدند میان خویش متفق گشتند و با یکدیگر مشورت کردند
و گفتند که در رسم ملکی و قانون آئین جهانداری بدین حد از سر جنایت اعدا
گذشتن در این محل مغل پشیمانی روی بماند عاقبت کار آثار اسرار این
گرداب زبان اصلی رسد بر همه میان خویش اندیشه که فعل بیش تحت

تیغ آنچه باید آن کن حضرت فیروز شاه اشخاص معتبر و امید بانگ بر سر خواجه جهان برآیند و بگویند که بادشاه این کسان هرگز نباشند که از ذات شما اینچنین صفات راند و با چنین خبرها آید حضرت سلطان جهان زبان چودول زرین سواری خاصه خود فرستاد و بدین نوع آگاهی داد تا خواجه جهان را درین چودول سوار کنند بل خود بگاه و چندین بدر کاله را بجه برآرند و بگویند که تا برای ملاقات شما همانجا خواهم آمد مع ندا خواجه جهان را در چودول سوار کردند و در خود بگاه فرود آوردند بکرم الله حضرت فیروز شاه را فتح دهلی بغیر واسطه روزی شد آنکه از زبانی بی پایان حضرت شیخ قطب الدین منور علیه الرحمة و الغفران بیرون آمده بود که دهلی همین جا خواهد آمد همچنان شد الحمد الله علی نعمایه بیت منصور شدند دوستانت مقهور شدند دشمنانت قصه دهم

مقالت اصحاب سلطان نسبت خواجه جهان اتصال

حضرت فیروز شاه خواست تا خواجه جهان را مقرب نرساند و

بعضی از ایشان برابر خواجه جهان به سلطان فیروز رفتند و بعضی رو بی

منفرد نهادند مقصود قوام الملک در فتح آباد به سلطان فیروز بپیوست

راویان شیرین لطیف بیرین مورخ ضعیف شمس سراج عفیف بکلمات

لطیف روایت کرده درین محل باز نمودند که حضرت فیروز شاه بوقت

نماز دیگر بار داده و در حضور دولت نشسته ارکان دولت جمله حاضر

بودند چنانچه رسوم آئین سلطان است سراچه سراپرده فرود آورده

خواجه جهان زنجیر در گردن خود کرده یک از سر فرود آورده طاقیه

بر سر خود نهاده تیغ برهنه در گلوی خود بسته در محل بابان متصل حجاب

ایستاده و وقت فرود آوردن سراچه بوقت نماز دیگر سلام از درون منقول

مودن نه یک تیر پرتاب جمع بود چون بعد زمانی نظر سلطان بر خواجه جهان

افتاد همان زمان سلطان کسان فرستاد تا بخواجه جهان بگویند که از برای

کدام جرم زنجیر در گردن خود کرده خواجه جهان محرومات و معلومات این بیت

خواند ؛؛ بیت باز آمدم چو چوگان بیرون سر ایک ؛؛ باسرو

که کنند نیکو نماید ٭٭ در چشم همه بتر نماید ٭٭ القصه چون این ملوک مانند اهل
سلوک اینچنین کلمات از زبان خواجه جهان شنیدند گفتند اگر اشارت
شود لفظ چند از آثار عقل ناقص خویش باز نموده آید خواجه جهان فرمود آنچه
در دل بگذرد باز نمودن شاید ملوک مذکور باز نمودند که در آئین ملکی و قانون
جهانداری پدری و پسری نمیگنجد رسم بود غلط کسی استوار ندارد
رنگ راجه روش تاجداران برین قضیه اثرست و حضرت فیروز شاه اگرچه
مرد نیک است البته خلاف روش سلاطین نخواهد کرد درین محل
خواجه جهان این لفظ بر آورد که اگر باز گردم و درون دهلی حصاری شوم
اگرچه لشکر و پیل دارم میاد الشکر سلطان فیروز حصار دهلی بستانند
عورات مستورات مخدرات مسلمانان بر دست نا اهلان او
افتند در ایام پیرانه سال عهده قیامت شوم تا کی خواهم زیست
هر چه آید آید رضا بالقضا الله تعالی آنچه حکم اوست همان خواهد شد
چون ایشان دیدند که خواجه جهان بتحقیق بر سلطان فیروز شاه خواهد پیوست

واگرنه مرا بامقام سلاطین چکار ::: مثنویات صیاد همی طیور
بندد ::: سیمرغ بدام وی نگنجد ::: روبا که بمقام شیر باشد :::
اندام بچون خویش بشنوید ::: مع هذا ابن هم در عهد سلطان محمد
سلطان فیروز را بسر خوانده بودم و اتباع من پیش او می آمد و
بسر خوانده بود اما نمیدانم که در زیر آن الله تبارک و تعالی را چه حکمت
است و چه پیدا خواهد آورد شما را بسر برابر من میباید سلطان فیروز
مرد نیک سرشت است اگر فعل من بخواهد گذشت شما را بدامان خواهد داد
چون خواجه جهان اسرار پنهان پیش دولتخواهان خود یاد کرد این
بر همه هنری دل خواجه جهان بسیار گریستند و دران ایام خواجه جهان
هشتاد چند سال رسیده بود و معمر گشته محاسن تمام سپید شد
خواجه جهان مخلوق بود ارادت بندگی شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
قدس سره العزیز یک شخصی صاحب سجاده می نمود ::: رباعی
تا آنکه سلک سرفراز است ::: پیری خورشید در گداز است ::: گیا

ازان

جمعه بعد از نماز جمعه شهر دهلی کوچ کرده و در حوض خاص علائی فرود آمده
آن جمع ملوک که با خواجه جهان بدل و جان یکی شده بودند متفق شدند
و خواجه جهان در حوض خاص آمدند چنانچه ملک حسن و ملک خطاب
و ملک حسام الدین ایبک و اشخاص دیگر همه حران و طیران شده
و بخواجه جهان باز نمودند که شما را اتفاق ملاقات سلطان فیروز افتاد
ما را چه بشارت میشود درین محل خواجه گفت که یاران بدانند و آگاه باشند
درین کار یعنی اختیار کردن پسر سلطان محمد مرا طمعی و غرضی نبود زیرا چه مقام
است خاصه تاجداران است و مقام وزارت خاصه وزران است
اگر تاجداران دل بر کار وزرا نهند و وزرا دل بر کار شهریاری اندازند
در ایام وزران آیام ملک و دمی بخرابی کرده چون بسمع من رسید که سلطان
محمد وفات یافت و لشکر را مغل تاخت سلطان فیروز تاتار خان غایب
شدند برای قرار خلق شهر و اطراف چندگاه این حرف اختیار کرده شد
و وزنی اخبار بشمار و شهر بسیار افتاد خلایق هر دو جانب آوازها برآوردند

باقتضای همین که حضرت شاه فیروز با فتح و بهره در مملکت دار الملک
نظام کرد اندازه کیست که آن حکم بگرداند و بدو گزندی رساند
آدمیان افعال نیک ملائکه کنند ۞ بیت ۞ ملک دو لو بر دو چیزانند
۞ مملکت خویشتن بچرانند ۞ چون حکم الله تبارک و تعالی بر این
بود که خواجه جهان شهادت یابد همه اسباب متوسط شدند ۞ بیت
راهی که هوای نفس گیرند ۞ یا خسته شوند یا بمیرند ۞ از ماست
رسیده اینک بر ما رسد ۞ اندوه خورم چه سود بر ماست ۞
المقصود چون خواجه جهان بتمان در خاطر خویش از بهامت
بگوئیش گذرانید این کار چون بر غلط بود بگمان من کی راست آید
این زمان بتهران باشد که من نبیرهٔ سلطان فیروز میبودم و در این
غلط باز تمام آنچه حکم اله و فرمان الله است آن خواهد شد حاصل
الامر روز پنجشنبه از شهر دهلی بیرون آمده بود و بعد از آن روز در منزل
اسماعیل فرود آمد که بیست و چهار کروه از دهلی است و خواجه جهان روز

مقدمهٔ سیوم در پیوستن خواجه جهان به سلطان [illegible] است

که چون خواجه جهان شنید که قوام الملک سر از اطاعت کشید بر
سلطان رسید بعضی اشخاص که دران جمع بودند بدین مورخ ضعیف
شمس سراج عفیف تقریر کردند و بدین جمله باز نمودند که خواجه جهان
چون دید که قوام الملک از صحبت ما برید مانند مرغان هوا سودای جوف
بپرید دران وقت در تن خواجه جهان بگویند این بود و تسبیح در دست
و هر دو دست خود را پس پشت خویش کرده و کفش در پای
پوشیده بعادت متفکر و پریشان خاطر ساکن بالای هزار ستونی می
بیرفت مع هذا آن اشخاص که با خواجه جهان یار بودند در بین شور
جولانگری می نمودند ایشان ابواب راز باز گشودند اگر اشارت
اعظم همایون خواجه جهان شود دنبال قوام الملک کرده آید ما از
پردهٔ غیب چه کشاید خواجه جهان جواب نداد آری عجب کاری
خواجه جهان در پیری عاقل کامل بود دید که حکمت الهی و تقدیر حضرت

دربان دروازه کوشید تا کشه دروازه بدید تازی سواران رسیدند و
بعضی از ایشان از بام کشیدند دربان در دروازه بدو آن میتوانست
قوام الملک آهسته آهسته سمت حضرت شاه فیروز روان شد
و سلطان فیروز از سمتی روان شده بود و چند منزل آمده در منزل
اکدالہ نزول فرموده قوام الملک بحضرت فیروز شاه رسید پابوس کرده
و همدران روز در خانه شاهزاده فیروز خان پسر تولد شده چون حضرت
شاه فیروز را دران منزل دو شادی چون مژده کیقباد پیدا آمده یکی
شادی پیوستن قوام الملک دوم شادی تولد پسر در خانه شاه
فیروز خان حضرت فیروز شاه دران مقام با تمام تمام شهری بزرگ
بنی کرده وان را فتح آباد نام نهاده وان فرزند را فتح خان نام داشته
و همدران روز قوام الملک امیدوار شده حضرت شاه مرحمت گفته ؛
مثنویات بیستی تو است درست کارت ؛؛ اجلال و بیم در
وزارت ؛؛ اری به بین جلال خواری ؛؛ در کار نکرده هیچ تقصیر

نقوم اه ۹

خواجه جهان انچنین بیانات شنیند که قوام الملک الفاظ عذر از زبان
خود کشید کسان خود دوانید تا بر قوام الملک بگویند با شما موروث
اصلی اتفاقی کلی بنبست تا این دو رمی باید آمدن تا آن زمان
که کسان خواجه جهان بر قوام الملک برسند قوام الملک در صحن
کوشک رسیده بود چون کسان خواجه جهان بر قوام الملک رسیده
پیغام خواجه جهان رسانند قوام الملک گفته که از دریای بیقرار خراد
خود ندارم نماز پیشین اول وقت آمده شود تا بادام که کسان خواجه
جهان جواب قوام الملک بر خواجه جهان برسانند قوام الملک در قبل کم
رسید و در عهد سلطان محمد تغلق فرد خانه قوام الملک پیش در قبلم
بود قوام الملک در فرد خانه خود در آمد همدران لحظه و لمحه قوام الملک
در جود دل بهزرین سوار شده فوج کشیده و در روشن با حرام فرزندان
و یاران با تمام خیل و تبع در دروازه میدان بیرون آمد و انعطاف
از روزگار خواجه جهان بکرد چون قوام الملک پیش دروازه میدان رسید

در ملک نظام کرد اندازه کیست ::: ابیات ::: اقبال کند چو رخ همائی
::: هر سو که روی فرخ نمائی ::: آن روی نکو چو رخ نمانند ::: هر کار که
بسته بند گشاید ::: المقصود از نابر حکمت و د و د و قوام الملک خواست
تا از رهای بیرون آید دران روز در سرای مخصوص کرده آید و دران ایام
خواجه جهان بالای هزار ستون کوشک همایون می بود چون قوام
الملک فرود هزار ستون رسید خواست تا بالا از نشیب بر آید شخص از
نزدیکان خواجه جهان از بالا از نشیب فرود آمدن شخص بدیدن قوام الملک
انگشت خود بدندان گرفت و بچشم سنانی به بنای گفت که بالای
نشیب بر آمدن مصلحت نیست قوام الملک دریافت فی الحال هم
بنفس دریا خود را لنگ ساخت و یک نفر مخصوص خود را بر خواجه جهان
فرستاد و از حالت بطالت خود اعلام داد که پای من اماس گرفته
از خانه تا این استانه بهزار حیله آمدم بالا بر نشیب بر آمدن نمی توانم
قوام الملک تا آمدن جواب ننشست فی الحال باز گشت چون

خواجه

بتمام پیوسته کثرت خلق بسیار شده حضرت فیروز شاه هر یکی را بزبان
ملیح و بیان فصیح منصرح مستظهر گردانیده و بانشان و عده‌ها بیباک گردانیده
منتظر لقای بندگی شیخ قطب الدین منور می بود با این همه اگرچه خلق دهلی
لعنات ازلی زبان بزبان می پیوست اباد الاسناد حضرت فیروز شاه
نمیبستند تا آنکه ملک قوام الملک اعنی خان جهان مشغول در بیکار سیفت
نمود عرایض خویش با چگونگی احوال بیش حضرت فرستاد و از حال آمدن
خود خبر داد ابواب هوا خواهی چون هوا خواهان کشاد در بدیع حنه داشت
التماس که دست یاری نمود حضرت فیروز شاه بهر حسب مطلوب طالب
جواب مبشر فرستاد در میان شهر دهلی جکاجک افتاد که قوام
الملک عرایض بحضرت فیروز شاه دهلی فرستاد امروز یا فردا رخ
جانب سلطان فیروز خواهد نهاد چون خواجه جهان بدلایل آشکار و
نهان معاینه کرده است در تقیدان شده تا قوام الملک را بگیرد سبحان الله
چون حکمت الهی و تقدیر حضرت نامتناهی بدین است تا حضرت فیروز شاه

خواهند آمد آری عجب اسراری خدمت شیخ نصیر الدین این کلام برای
ان فرموده تا بزرگی شیخ قطب الدین منور میان جهان و جهانیان پیدا
شود و اگرنه میان این هر دو بزرگوار بکرم کردگار محبت و یگانگی از لطافت
به دو بزرگ هم خرقه بودند و هر دو در آخر سنه رسیده بودند؛ بیت
صحبت نیکان ز جهان دور گشت ؛ خوان عسل خانهٔ زنبور گشت
مقصود چون جواب نوشته به سلطان فیروز رسید بدین بشارت
بابشارت حضرت شاه با بهارت امیدوار گشت و منتظر نفس شیخ
بود؛ مقدمهٔ هشتم بپیوستن قوام الملک اعنی خانجهان
مغول به سلطان فیروز غایت بحضرت شاه فیروز و خلایق دیار
ملتان و دیپالپور و سرستی و مقامات دیگر تمام بپیوستند چنانچه
به سلطان فیروز پیوسته بودند چه از زمرهٔ خانان کبار و ملوک نامدار
و چه از فرقه معارف خوش کردار و چه از طایفه گردان جرار و کند آوران
اهل اعتبار و چه از طایفه لشکریان نبرد کار دستی دستش راجکی کرکبار

دہقالان سرسی جمع شدند چند للکہ تنکہ بوجہ خدمتی پیش آوردند درین محل فرمان

شد خدمتی شما بر ما بوجہ فرض است انشاء اللہ تعالی چون در شہر دہلی در آمدہ شود

مبلغ شما باز بشما دادہ خواہد آید بملک عماد الملک نیز حوالہ شد کہ بعد از در آمدن در

شہر دہلی مال ایشان بدہاند حضرت فیروز شاہ بکرم الہ آن تمام مال بخشیم داد

البقہ خلق لشکر را خرج حاصل شد درین محل شیخ نصیر الدین محمود رحمۃ اللہ

علیہ بہ سلطان فیروز گفتہ کہ از ہشتہ ما این مقام دعا گوی درگاہ از جہر الہی

التماس بکرم ضی بادشاہ با جمیع سپاہ و لشکر بجواخواہ سلامت رسیدہ

از بنجا سفر خود لائت خدمت شیخ الاسلام قطب الانام شیخ قطب الدین

منور علیہ الرحمۃ والغفران است بخدمت ایشان گفتنہ می باید فرستاد

سلطان فیروز عین این لفظ بخدمت شیخ قطب الدین منور در ہانیسی

نوشت کہ خدمت شیخ نصیر الدین ہمچنان فرمودند حوالہ بر شما کرد خدمت

شیخ قطب الدین نوشتہ چون خدمت برادرم شیخ نصیر الدین حوالہ بر این

ضعیف کردہ امیدوار از کرم اللہ تبارک و تعالی این دارم کہ دہلی ہم بر شما

راند مگر خواجه جهان در جهان نماند بعده فرمان شد که بلخ را همانجا بدارند و از وی
استفسار کنند که خواجه جهان سلامت است مع بدر لو حاجب دانا دربارک
بشتاب سمت بلخ رفتند و او را همانجا داشتند و از حال خواجه جهان و خلایق
دهلی شهر پرسیدند بلخ مذکور از آثار غرور شرح باز نمود چون آن حاجب
بتابت شتاب آثار این اخبار بگوش حضرت شاه فیروز رسانیدند و تقریر
بلخ بصریح تمام باز نمودند درین محل حضرت شاه اکمل از زبان خود بیرون آورد
که کرم حق می باید از خواجه جهان و غیر او چه گشاید داری جمیع خلایق از آشنا
و بیگانه درین افسانه ترانه می سرایند بیت بی او مباد ملک بکدام
به بخت همیشه باش خرم الغرض حضرت فیروز شاه بعنایت
الله تبارک و تعالی بدرون شهر ملتان در آمد مشایخ ملتان دست
احسان بر آورد بعده میان اجودهن شاره مخصوص کرده زیارت بندگی
شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز آمده
از آنجا در قصبه سرسی نزول فرمود سرسی از دهلی نود کروه باشد صراحان و

بعنایت بنعایت حضرت الوهیت جو حضرت الله تبارک و تعالی
را در حق خلق دهلی کرم فراوان و عنایت بی پایان بود در ازل آزال
قلم رانده که در مدتی چهل سال مبارک قدمی والی این ولایت از خلق بود
تا این خلق چند گاه بکرم الله زیر سایه چتر دولت او بر فراغت و بهجت
خواهد گذرانید همه اسباب آن موجود گردانید بیت هر نا امیدی امید
پندار کار روز است سپید از پس شب تار [illegible] مقصود چون سلطان
فیروز شاه در حد ملتان رسید در عین کوچ می آمد بلخ نون نون نام غلام
خواجه جهان فرستاده خواجه جهان از خواجه جهان از دور نمود ارکرد سلطان
فیروز شناخت درین محل متفکر شد که از طرف دهلی چند سوار می آیند چون بلخ
نزدیک نه آمد دور حمائل بلخ مذکور فرمان پسر سلطان محمد بود و دران
خان فرمان سلطان باشد چون حضرت شاه فیروز بلخ را انو دور بدین
طریق دید در دل خود گذرانید که بلخ فرستاده خواجه جهان رسید حضرت
شاه عنان مرکب عزت خود همدران محل کشید و این لفظ بر زبان جود

موجود و است اتباع و فرزندان خلق لشکر درون حصار دهلی سلطان فیروز

را العنایت ازلی لنعیم جمیع فتح دست داده که الغیاث تبدلها و دالطف

بیت چو دولت هر یکی را رخ بماند بنه روز اقبال ناخوانده در آید

سبحانه الله تعالی دلها در قبض قدرت اوست لقوله علیه السلام القلوب

اجمعین اصبعین من اصابع الرحمن یقلب الله تعالی کیف یشاء چون

الله تبارک و تعالی قدوس بنده را از بندگان خود بدوستی کرد فرمان از حضرت

رحمان تو سگان رسد تا بنده مرا دوست گیرند بر مهر جبرئیل فرمان حضرت

جلیل رسد جبرئیل محبت بنده من دوست گیرند در آسمان و روان کن تا هر که از آن

آب خورد بنده مرا بدوستی گیرد رباعیه این همه قدرت حضرت جلت

بود که جمله خلایق دار الملک دهلی دوستداران و هوا خواهان شدند

و خانه فرزندان خود را در مهلکه جانی در معرض تلف انداختند و چندین مستقیمت

راه اختیار کردند خرج و اخراجات از کره خویش کردند بحضرت شاه فیروز

پیوستند این چنین خبرها بگوشش مخلوقات و موجودات نماند مگر

فیروز شاه مشوش با کار کشید و کرد و از آن بمرتبه رسیده که از طایفه باز معنی
عمر رخ آورده خواجه جهان مثل جمله جهان و کوشش جمیع ادمیان چهار لک
سلطان فیروز میدید انگشت حیرت بدندان غیرت میکردند اما هیچ نمیگفت
از سر خلق میگذشت اگرچه اصحاب و ارباب خواجه جهان اهل شتاب
میگفتند که خلق دهلی مال از مالی ستانند و به سلطان فیروز میبرند اگر از نتاج
و فرزندان بعضی را تدارک کند خلق از رفتن باز ماند خواجه جهان این
همه شنیدی هیچ جواب ندادی تا کار قرار خلق بجای رسید تا انکه قدرت
دارند بحضرت سلطان فیروز شاه میبرند و اما انکه قدرت ندارند دلهای ایشان
سوی سلطان و طالب است دو دیده بر راه داشته هر روز اخبار نیازل
می پرسند آری عجب کاری و لو العجب اسراری چون حضرت الله تبارک
و تعالی بقدرت اعلی دار الملک دهلی را در ازل بنام شاه فیروز خوش
خصال بنشسته بود همه اسباب آن موجود میگردانید اگر سلطان فیروز با
لشکری شکسته و مشوش می آید و در دهلی خواجه بیست هزار سوار

هیچکار ۱۱ مقدمهٔ هفتم روان شدن سلطان فیروز از تهته بازگشت
سمت دهلی نقلست چون سلطان فیروز بحمایت کرم الله وعنایات الله
از تهته بازگشت درین محل مشورت نشستند که در کدام راه در شهر دهلی
باید رفت گروهی گفتند در راه گجرات تا اموال گجرات دست آید ازین سخن
سلطان فیروز فرمود عزمن بعضی سلطان تغلق برای دفع شر خسرو خان از
جانب دیبالپور روان شد الله تعالی بقدرت اعلی او را فتح دهلی داد
داد ما را نیز برای برکت و یمن در راه ملتان و دیبالپور در شهر می باید
رفت خدا تعالی برکت متابعت سلطان تغلق با تمام لشکر سلامت
در دهلی برساند هم برین اتفاق سلطان فیروز شاه اهل برکات بکوچ
متواتر روان شده مع هذا چون خلایق دهلی شنیده که سلطان فیروز
با پیل و بنگاه از راه ملتان و دیبالپور میرسد خلایق را شادی ظاهر و
باطن پیدا شده منعه الله بعضی امرا و ملوک و معارف اهل صدور دستور
بجانب شهنشاه مشهور روان شده و بر طریق گرختگان زینه دکھرت

فیروز ۱۰

و سلطان فیروز شاه بخاطر میگذرانید که اگر از احوال خواجه جهان بر سر جمیع

مذکور رساند حمل بدان نماید که مراد ددهم در خاطر است و ازین اشجار منقلب

گشته و خلق لشکر تشنه مستسقیا السیاء و نحار شمار ریده از غایت

بدل محمد مال در خزانه نمانده این هم لشکر مغل زده خلایق سکین شکسته و گشته

و بینوا گشته طرف شهر رخ نهاده فرزندان و اتباع خلق درون حصار دهلی

اگر واقعه خواجه جهان میان عوام خلایق از زبان بیرون خواهم آورد خلق لشکر

گمان خواهند برد مگر سلطان فیروز از خواجه جهان خوف دارم و تخم هراس

در دل قلب می کارد و ازین اشجار دو اثمار تلخ بار آورد یکی آنکه دل لشکر از

سبب بی نوائی افتاده است دویم آنکه چون قضیه خواجه جهان مسمی شوند

ایشان بیشتر دل انداز ند ازین جهت سلطان فیروز بار سیدن حدود

ملتان واقعه خواجه جهان بیرون نداد سیوم آنکه چون لشکریان اسان

شود و در بستر ... سکانش ندارد مگر در گرسنه ... به لشکر توان کرد این کار را

به تغیر حاجه بر خبر دار یک سوار ... گفته که آیین بهر سر اشکار ... نمایند بر بندگان

تا بکجا انجامد سلطان فیروز چون مشعله گیتی افروز دل بر کرم واهب الوجود نهاده
بود و جمیع سپاه ان لشکر خواهان سلطان فیروز بودند از حضرت واهب العطایا
نصرت سلطان مسالت می نمودند و تمام شهر دهلی نیز بحکمت لم یزل منتظر
مقدم سلطان می بودند و چشم براه داشته هر که از لشکر می آمد استفسار چگونگی
احوال می نمودند ؛ بیت نمیدانم که می آید که از ره گرد میخیزد ؛ چنین دانم همی
آید که مرد ابر دمیخرد ؛؛ الحاصل چون سلطان فیروز بسرحد ملتان رسید تا آن
زمان هر زمان مخبریان از احوال خواجه جهان از قلیل و کثیر مذکور نموده بودند آری
در رسم ملک داری آنچه شهریاران کامل و تاجداران عاقل در آیین ملک
کرده بودند سلطان نیز همان را دستور ساخته تو چون محقق گشت
که خواجه جهان اشجار مقلب و مخالفت در زمین دل بجای نخل موافقت
کشته و خلقی که در لشکر تهته مصحوب سلطان محمد بود و مستعباد بخشا
کشیده بودند و از نیابت بذل سلطان محمد نقدی در خزانه نمانده
بود و از مضرت لشکر مغل نقصان بسیار بلشکر سلطان رسیده بود

سلطان شنیدند بر غلط خود تاسف بسیار خوردند و در دهلی و لشکر اخبار
مختلف مذکور میشد که خواجه جهان بران قرار داده که چون لشکر سلطان
بدهلی رسد او از کردار و روی ظفر قرین اندانباع امیر از دربلده محبوس ساخته
خواهد انداخت و نیز مذکور میشد که خواجه جهان با فواج قاهره سلطانی
داعیه جدال دارد ما حاصل کلام چون اقبال غیر مکرر بسمع سلطان میرسید
و آوازها متواتر میگردید جمله ملوک و خوانین که در لشکر ظفر اثر بودند بیک اتفاق
بار نمودند که سلطان محمد ولد نداشت مگر یک دختر که در عهد سلطان تغلق
تولد نموده بود خواجه جهان پسر سلطان محمد را از کجا پیدا کرد و جمیع عقلا
این چنین الفاظ بر زبان میگذرانیدند و بر غلط خواجه جهان حرف می نمودند
که باوجود کبر سن چنین امور از وی بظهور میرسد نه لایق او بود درین محل
سلطان فیروز امر فرمود که هرگز نبود که از ذات خواجه جهان چنین حرکات
بظهور میرسید و با این همه سلطان فیروز شاه اندک متردد بود و سمت
دهلی حرکت می نمود و جمله لشکر از وضیع و شریف دل باز داده می آیند

در قسم ملکی و در سوم جهان داری این جنین غلط و سهو کسی استوار ندارد تا آنکه میان
هر دو التیام نشود و تا آن زمان از خطر عظیم و بیم الم منیع نباید بود فی الحاصل
خواجه در دهلی حشم بسیار جمع کرد خلایق را جا گرفت موازنه بیست
هزار سوار به خود موجود گردانید خلق را مال بسیار داد و مال در آن ایام در
خزانه اندک بود زیرا چه سلطان محمد در مدت بیست و هفت سال کرد در
ملک او بودند بعطاها فراوان و بخششهای بی پایان کرد چون مال در خزانه
اندک بود خواجه جهان زر و نقره و این زر بی نقره که بخلق داد چون
از آن نیز فارغ شد جواهر نیز تلف نمود به آوازه بذل عطا از چهار جانب
خلق متوجه اردوی او گردیدند اما عجب آنست که مال از جهان می بردند
و طالب دولت سلطان فیروز می بودند و بقای دولت او می نمودند ٭
بیت ٭ نیک و بد ار دهی کنا بد ٭ حکم قضا نماند ٭ تتمه قسم
ت ششم شنیدن خواجه جهان جلوس سلطان فیروز بر تخت
دولت ٭ نقلست که چون خواجه جهان اخبار دولت

سلطان

شده معلوم نیست که ایشان به دست مغلان افتادند یا آن نشنیدند
و بعضی ملوک در جنگ بسعادت شهادت یافته در لشکر سلطان محمد
انجلت واقع زاده و ملح مذکور بنده مشهور بود چنانچه باغات زر دام
ملح خلق دهلی البته واشد چون خواجه جهان این چنین واقع شد
در ماتم نشستن یکی قوت سلطان محمد دوم بر غائب شدن سلطان
فیروز خواجه جهان محجوب بود انجمن محدث که میان ایشان غریب
بلکه چند ملک اتباع خواجه جهان سلطان فیروز را پسر خوانده بود پیش
سلطان آمدی بود باز آمده شود بر سر سخن چون بعد از شرط
اعطا خواجه جهان از ماتم خود است گفتار بلیغ زر بست بنده است
درین محل خواجه جهان اجتهاد کرده پسر سلطان محمد را پادشاهی نشانده
بتقدیر الله تبارک تعالی در اجتهاد خواجه جهان غلط افتاد چون خواجه
جهان شنید که ملک امیر صاحب سلامت است دید غلط اجتهاد واقف
شد و آنکه چنین جمع میکرد مستعد میشد از سبب مصلحت ملکی زیر آنچه

زبان بندد مجلس عالی کشورخان بن کشلوخان بهرام ابیه شنیدند چون سلطان
محمد در زمین ثلثه برحمت حق پیوست با امیران مداره خراسان که درپیرو
سلطان محمد آمده بودند ایشان خبر قتل سلطان محمد شنیدند بازار بزرگ را
نهب کردند چنانچه بیان ان این مورخ باستان در ذکر مناقب
سلطان محمد شرح باز دیده مقصود درین روز غارت بنگاه خلق لشکر
منفوق افتاده هر یکی بنجی که در انجمن بود به سیمبر رخ نهاد متوز سلطان فیروز
که در بادشاهی ننشسته بود دران لحظه تمه تولون نام غلامی بود از ان
خواجه که از خواص جهان بخش از ان سلطان محمد فرستاده بود بلخ مذکور
در عین لشکر شهر بور از لشکر جانب دهلی روان شد و سلامت در دهلی
رسید بلخ بخش خواجه جهان تقریر کرد که سلطان محمد از جهان خراب شد
طایفه مغل لشکر دیده خلایق بازار بزرگ را نهب و غارت
کرده میان لشکر فرستاد بسیار خون ریزی بیشمار شده بلخ مذکور
این خبر تقریر کرده که تاتارخان و ملک امیر حسین یعنی سلطان فیروز شاه

سواری کرد سلطان محمد جنید لو را در دهلی گذاشت یکی ملک کبیر دوم قتلغخان

سیوم سلطان فیروز که در ایام نایب امیر صاحب بود بتقدیر الله تعالی ملک

کبیر و قتلغخان پیش از نقل سلطان محمد فرامیدند و سلطان محمد فیروز را

بر خود طلبید چون دهلی خالی بود سلطان محمد خواجه جهان را در دهلی

از منغعه فرستاد تا خواجه جهان در دهلی نایب غیبت باشد و بعضی

ملوک پهلوی او بودند چنانچه ملک قوام الملک اعنی خان جهان و ملک

پس و ملک حسام الدین ایبک خطاب و اشخاص دیگر درین محل عوام گویند

چون خواجه جهان شنید که سلطان محمد نقل کرد و جمله خانان و ملوک و علما و

مشایخ اهل سلوک که آنجانب بودند سلطان فیروز را در پادشاهی

نشاندند بعده شنیدن این اخبار و آثار گفتار این اسم از خواجه جهان

پدید آمد که پسر سلطان محمد را در دهلی بپادشاهی نشانده با سلطان فیروز مقابل

پیش آید خلق را با خود یار کرده و این قوم عوام در سیت بیشتر این مورخ

ضعیف شمس سراج عفیف افسانه این دو نشان چو قانون پاسنان از

و پیادگان نام دار حاضر آمدند سلطان فیروز به لشکر مغل از میان هر دو لشکر
جنگ بسیار و قتال بیشمار گذشت کشش فراوان شد بفرمان حضرت
سبحان و تائید رحمت رحمان آثار اسم اقبال سلطان فیروزشاه میان
مغلان هزیمت افتاد هر یکی از مغلان زخمت و کارا بیاد داده سلطان فیروز
شاه را فتح روی نموده ابواب بهروزی گشوده تمام خلق بازار بزرگ که اسیر
مغلان شده بودند بر همه یارها کنابنده لشکر مغل بهزار حیله جان خود برده اول
فتح فیروزی و نصرت بهروزی همین بود درین فتح میان خلق شادیء
عام پیدا آمده مع هذا سلطان فیروز با فتح و نصرت با تمام لشکر و پیل
سمت دهلی باز گشته اکنون آغاز از حالت مقالت ملوک شهر دهلی
کرده آید — بیت — جنگ سلطان نیست اینجا نرد با ران جستم دام
یکی از عمر و سهها بود کانجا لشکر باران شود — مقدمه پنجم بیان
غلط خواجه جهان احمد ایاز باختیار کردن پسر سلطان محمد بادشاهی
تغلقست چون سلطان محمد در نوبت آخرین جانب ثت آباد

هم همچنان پیل سوار درون حرم رفت در پای خداوندزاده افتاد و خداوندزاده
سر سلطان فیروز را در کنار گرفت و یک لکنه که بر اکلان جهانداری
یادگار سلطان تغلق شاه و سلطان محمد شاه بود سر سلطان فیروز شاه
بدست خود نهاد سلطان فیروز از آن مقام باز گشت خلق را آرام
شد الحمد لله علی ذلک مقدمه چهارم جنگ کردن فیروز شاه
با طایفه مغل مقالت چون سلطان فیروز بر تخت بادشاهی نشست
خلق بغایت خوش گشت با این همه دلها از سبب لشکر مغل بغایت
در تعلق بود و لشکر مغل بعد از غارت کردن بنگاه هم در جوار لشکرگاه دهلی
فرود آمده بودند جمله خانان و ملوک جمع شدند سلطان فیروز را این اتفاق
روی داد با لشکر مغل باید کردن لشکر سلطان از طایفه گردان و کندآوران
در زمره کیوان و نیوان و فرقه غازیان و مبارزان و جمله خانان و پهلوانان
و تمام دلاوران و جنگ جویان و کل حشم و خدم اسلحه در تن پوشیدند
در اسپان بر گستوان ها کردند و پیلان با مهابت را آراسته کرده جمیع سوار جرار

جامه ماتم دو زنفوان کرد بیراچه سلطان محمد خوبدکار و مربی و راه نمائی من بمرز
جنزها بود بلکه بصد ہزار ارزو خواستم طرف خانه کعبه دوم چون فراحمت شما
بسیار شد سبب شما قبول کردم بهتر اینست که جامه شاهی بالا و جامه
ماتم باشد۔ المقصود سلطان فیروز خلعت شاهی پوشید دران
وقت پیل آوردند سلطان فیروز را بر پیل سوار کردند لفبار درگاه و
جادشان بارگاه بانگ بشگرفند طبلها شادیانه برگانه کوفتند میان خلق
شادی عام شد از غایت فرحت و نهایت بهجت این سوبان می
سرایند ۔۔ مثنویات سلطان شهمانست شاه فیروز ۔۔ کرده است
از لی خداش شهره زور ۔۔ سلطان شهان و شهریاران ۔۔ سرتاج
سران و تاجداران ۔۔ ۔ مقصود سلطان فیروز اول در رسم ملکی و
جهانداری در روز جلوس این امر کرد گفت بشنراید و چشم را کردار اول
شغل عماد الملکی یافت جلوس سلطان فیروز بتاریخ بست و چهارم ماه
محرم سنه اثنین و خمسین و سبعمایه بود مع ہذا سلطان فیروز شاه مسلما

درین محل راویان اکمل چنین گفته اند و جوهر صدف سفته اند تاتار خان که دران جمع
باستان بسر بود ایستاده شده و بازوی سلطان فیروز گرفت زور کرد تا در تخت
سلطنت نشاند درین محل سلطان فیروز بتاتار خان گفت چون این بلای
عظیم و محب الیم در گردن من انداخته اند زمانی صبر کنند تا وضو کنم سلطان فیروز
وضو کرد دوگانه نماز چون اهل یگانه گزارد سر در خود بسجده نهاد زبان بمناجات
گشاد آب از دیده روان کرد و گفت الهی فراد ملکها و آرام نظام اشغال جهانداری
اندازه آدمی نیست فراد ملک از امر تست الهی پناه من و قوت
من تویی بعده تاج جهانداری بر سر فیروز داشتند و دواج شاهانه
در بر مبارک پوشانیدند آن اشخاص مخصوص که دران جمع بودند بر این
مورخ ضعیف شمس سراج عفیف باز نمودند که سلطان جامه
شاهی و خلعت پادشاهی هم بالای جامه ماتم پوشاند هر چند که ملوک
سلطان محمد کوشیدند تا جامه ماتم ازین سلطان فیروز دور کنند سلطان
فیروز دور کردن نداد و گفت اگر بسبب مصلحت ملکی جامه شاهی پوشیدم

خداوندزاده بهین ملوک رسید هر یک ملوک چون بارکر بخید بنعام خداوندزاده
کس نه پسندید بدین جمیع ملوک و تمام اهل سلوک متفق گشتند ملک سیف الدین
خو چو رای خداوندزاده در شناوند و ملک نکو رو و مشهور الافاق بودند هر چه گفتی
راست گفتی با زبان و بطانت بار نمودی ملک سیف الدین مرخداوندزاده
زنت کلمات بلیغ و بالصریح گفت کرای عورت اگر با وجود سلطان فیروز
سرا اختیار کنند نه تو روی خانه بینی و نه باروی زن و فرزندان ریراچه
پسر تو بی طرالقیب رونتواند ملک داری کردن و مادر زمین دیگران رسید
دیم و انچنین لشکر نغل هرسه او نتواند ملک داری شنته اگر سلامتی خود
و از ان لشکر میخواهی چیزی که ما همه اختیار کرده ایم تو هم دران راضی باش
اما شغل و خطاب سلطان فیروز اعنی شغل نایب بارکی هر بسر تو متفوض
خواهند کرد چون ملک سیف الدین چو چنین کلمات گفته خداوندزاده
ساکت گشت ملک سیف الدین باز آمد دران وقت جمله ملوک
متفق شدند سلطان فیروز را اختیار کردند تا آن مهم سلطان فیروز قبول نمیکرد

دارد هم همچنین چون برای امامت جهانداری و مقتدای در قسم شهریاری

جمله خانان و ملوک و فقهاء و علماء و مشایخ اهل سلوک که برای سلطان محمد

در تشنه رفیق بودند بیک اتفاق متفق شدند و سلطان فیروز را اختیار کردند

و او زان گریزان از کثرت خوف سبحان پس این سعادت نباشد

مگر او لیا حق تعالی را به راجه بار امامت جهانداری مشکل باری است

قال علیه السلام والصلوٰة کلکم راع و کلکم مسؤلون عن رعیته

ملک سلیمان چو گرفتی لباز کز سر موری ز تو پرسند باز

بار فی الوصن بر همه برین اختیار قرار دادند و برین اتفاق دل نهادند چون از

اسرار این افعال خداوند زاده دختر سلطان تغلق قوام داور در آن ایام

بر بود خداوند زاده بران ملوک پیغام کرد که بوجود پسر من خسرو ملک نائب

امیر حاجب را برای پادشاهی اختیار کردن شاید پدر من سلطان تغلق شاه بوده

پادشاه و برادر من سلطان محمد شاه بوجود پسر من غیری چگونه نشیند بعضی راویان

درین محل روایت کرده که خداوند زاده انقاص منظر لی گفته چون پیغام

بعد غارت کردند لشکرگاه برای طمع خام و لذت کام هم در نزدیکی آن فرجام کرد
بدین طمع باشد بود دیگری نیز نواهم زبود مع هذا چون ملوک سلطان محمد در
محل منورش نشسته با یکدیگر جواهر اسرار و گوهر گفتار سفتند و شنود
بسیار و اندک گفت بشمار هر دو فرقه را هم فرقه ملوک و هم فرقه اهل سلوک
را این اتفاق افتاد تا سلطان فیروز را در پادشاهی نشانند و زمام کارهای
و مهام جهانداری بدست او سپارد و سلطان فیروز شاه از بسیاری
خوف لله از امامت جهانداری عاری بود سلطان فیروز زاری نمود
که من نیت طوف خانه کعبه را هم الله شرف دارم سبحان الله هم
در ابتداء مقال قادر بر کمال امامت جهانداری سلطان فیروز به نسبت
مشایخ تعلق نمود زیرا چه در امامت طریقت شرطی است بعضی مرا
بوقت رفتن ازین جهان بعضی مریدان را بجای خود به حکم می نشانند
سجاده خود به وی سپارند و آن مریدان از ان بازگران گزیدن آنچنان
فرقه را میان مشایخ محکم گویند و خرقه محکم میان مشایخ قدری و رتبه بلند

دارد هم چنین چون برای امامت جهانداری و مقتدای در قسم شهریاری

جمله خانان و ملوک و فقهاء و علماء و مشایخ اهل سلوک که برای سلطان محمد

در تهته رفیق بودند بیک اتفاق متفق شدند و سلطان فیروز را اختیار کردند

و او از آن گریزان از کثرت خوف سبحان پس این سبقت نباشد

مگر او را حق تعالی را برای چه بار امامت جهانداری مشکل باری است

قال علیه السلام والصلوة کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته

بیت ملک سلیمان چو گرفتی بساز که سر موری ز تو پرسند باز

بار فی العوض بر همه بدین اختیار قرار دادند و بدین اتفاق دل نهادند چون از

اسرار این مقال خداوندزاده دختر سلطان تغلق قوام داور در آن ایام

پر بود خداوندزاده بدان ملوک پیغام کرد که بوجود پسر من خسرو ملک نایب

امیر حاجب را برای بادشاهی اختیار کردن شاید پدر من سلطان تغلق شاه

بادشاه و برادر من سلطان محمد شاه بوجود پسر من عمری چگونه نشستند بعضی راویان

درین محل روایت کرده که خداوندزاده التماس منظر لن گفته چون پیغام

بعد غارت کردند نشگاه برای طمع خام ولذت کام هم در نزدیکی آن مقام کرد
بدین طمع نا شایسته بود دیگری نیز خواهم ربود مع هذا چون ملوک سلطان محمد در
محل مشورت نشسته با یکدیگر جواهر اسرار و لؤلؤ گفتار سفتند و شنود
بسیار و اندیشه گفت بشمار هر دو فرقه را هم فرقه ملوک و هم فرقه اهل سلوک
را این اتفاق افتاد تا سلطان فیروز را در پادشاهی نشانند در زمام شهریاری
و رهاد جهانداری بدست او سپارد و سلطان فیروز شاه از بسیاری
خوف لله از امامت جهانداری عاری بود سلطان فیروز زاری نمود
که من نیت طواف خانه کعبه را و هم الله کشف دارم سبحان الله هم
در ابتداء مقال قادر بر کمال امامت جهانداری سلطان فیروز به نسبت
مشایخ تعلق نمود زیرا چه در امامت طریقت شرطی است بعضی مشایخ
بوقت رفتن ازین جهان بعضی مریدان را بجای خود به حکم می نشانند
سجاده خود بوی سپارند و آن مریدان از آن بار گران گریزان اینچنین
فرقه را میان مشایخ بحکم گویند و هر فرقه بحکم میان مشایخ قدری و مرتبه بلند

فی الحال از بینش نکبت دور کردی چون سلطان محمد بادشاهی با جاه و حشمت صاحب
دستگاهی با کیاست فراوان و فراست بی پایان بود در کشت گاه
دهلی انواع کفایت در این میان جهانبانی نمود الله سلطان فیروز شاه
ادب معلمانه کردی تا تجربه کرده در این جهانداری با هنر شود چنانچه سلطان
فیروز در نقل سلطان محمد چهل و پنج ساله کامل گشت بیت بمعنی که
من از فضل در جهان دیدم [illegible] همه جفا پدر بود دهلی استاد [illegible]

سیوم شرح جلوس فیروز شاهی [illegible] که چون سلطان محمد

شاه متغمده الله تعالی از این جهان خرامید سر بدان جهان کشید طائفه
مغل خلق بنگاه را نهب کرد بدر رخ بملک خود نهادند درین محل جمیع خانان
و ملوک و تمام علما و مشایخ اهل سلوک که همراه سلطان محمد در تته بودند درین
محل مشورت نشستند با دیگر گفتند که بغیر امام چاره نیست دهلی دور است
و اینچنین واقعه را و سلطان محمد در بهشت جنت آسوده و طائفه مغل حرکت
کرده در مدد ما در آمده اغرالدم بنگاه را خراب گردانیده و طائفه مغل نی انصاف

سلطان فیروز کاران حاجتمند یک زبان هم توقف نداشتی بعوض
سلطان محمد شاه بتوفیق الله مملکت دار الملک دهلی را چهار قسم کرد
چنانچه از حالت آن تقالیب این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف
در ذکر مناقب سلطان محمد شرح بنشسته مع هذا سلطان محمد مستثنا
یک قسم بنام سلطان فیروز تعیین فرمود تا آئین جهانداری و قانون شهریاری
امور داری عجب کاری بو العجب اسراری گفته بزرگان است هر آنکس
که کار یک معامله تواند کرد آن شخص کارهای مملکت و امورهای
سلطنت بیرون خیمت تواند رسانید هم چنین سلطان محمد باربک این ربع
مملکت را حواله سلطان فیروز کرد تا بعنایت الهی حضرت فیروز شاهی
در امور مملکت رانی و آئین جهانبانی هادی کرد و آنکه عوام گویند که سلطان
محمد شاه سلطان فیروز شاه را بسیار احوالی و اکثر اوقات در محنت
و مشقت میداشت این سخن راست است محنت و مشقت نه برای
آن بود که با سلطان فیروز عداوت داشت اگر حسد و عداوت بودی

تغلق شاه چهارده ساله بود سلطان تغلق چهاردهم سال در مملکت جهانگیری

نمود درین مدت سلطان فیروز شاه پیش سلطان تغلق شاه خدمت

میکرد و هرچه از سلطان در قوانین سلطنت داری از و صادر شدی سلطان

فیروز شاه بالهام اله جمله خبرها دریافتی چون ظهور سلطان تغلق باخر رسید

مملکت دهلی از سلطان تغلق بسلطان محمد رسید سلطان محمد شاه پای

بر تخت نهاد از جلوس سلطان محمد شاه سلطان فیروز شاه هژده ساله بود

سلطان محمد سلطان فیروز شاه را نایب امیر حاجب گردانید نایب باربک

خطاب کرد دوازده هزار سوار نامدار در سپاه سلطان فیروز تعین شد

حضرت سلطان محمد شاه را دربار سلطان فیروز شاه رحمت و شفقت

بیقیاس افتاد و هرچه در قسم ملکی پیش سلطان محمد گذشتی سلطان محمد

بکنایت کیاست سلطان فیروز را تعلیم کردی همه وقت پیش خویش

داشتی سلطان فیروز هم در آن ایام به هجوم خلایق لطف فراوان داشت

بی پایان داشتی کار حاجت مندی که به سلطان فیروز شاه افتادی

سپه سالار رجب همین یک پسر سلطان فیروز شاه بود دیگر هیچ پسری
دختری نشده وانکه گویند ملک قطب الدین برادر سلطان فیروز بود این سخن
راست است ملک قطب الدین از مادری دیگر بود و برادری ملک نایب
باربک نیز همین صورت است او هم از مادری دیگر بود مع هذا سلطان فیروز
هفت ساله بود که پدر از سر رفت آین تاجداری و قوانین جهانداری
از دو بادشاه گرفت یکی از سلطان تغلق شاه دویم از سلطان محمد شاه
در قسم ملک داری و رسوم جهانبانی هادی گشت بار درین کردارها تا تا رخان
بزرگ گفتی اسراری که میان ما در قسم ملکی و رسوم شهریاری سلطان فیروز
بداند در دل دیگری خطره ازان نگذارد این بود نه تولد سلطان فیروز هرچه این
مورخ از بزرگان خود نقل صحیح شنید درین درج کرده بیت صلاح
جهان ان نسب امد پدید که از مولدش صبح صادق دمید
مقدمه دوم اموختن سلطان فیروز تاجداری از تغلق شاه و سلطان
محمد - نقلست که سلطان فیروز شاه در جلوس حضرت سلطان

حضرت شاه فیروز تولد شد و قیاس هفت سالگی رسید بتقدیر الله تبارک
تعالی سپه سالار رجب فرست از دار فنا بدار بقا کشید دران روز سلطان
تغلق را ماتم بزرگ پیش آمد چنین گویند گویندگان کان صادق و
اخبار کنندگان موثوق که درمیان عین ماتم مادر سلطان فیروز در عین گریه
چنانچه رسم عورات باشد میگفت که این چه روز پیش آمد این
فرزند را چگونه خواهم پرورد و حالا چه خواهد شد یعنی حال فیروز سلطان
چنانچه خواجه نظامی علیه الرحمة والغفران گفت مثنوی
در یتیمی که پدر در گذرد ٭ چگونه در ابر درد روزگار ٭ چه اقبالها
در کنارش کند ٭ چه گنجها زیر پایش کند ٭ و چون از
ناامیدی مادر سلطان فیروز شاه حضرت سلطان تغلق شنید کلام
معذرت از زبان خود کشید معذرت بسیار و دلداری بیشمار کرده
فرمود که غم مخور این فرزند حبیب و جگر گوشه من بکرم الله تبارک و تعالی
ما حیات من با قیست چه التفات است الغرض از بی لی کدبانو

در دیوپالپور آورد مادر سلطان فیروز را رانا مل بهتی نائله نام دختر بود چون
در خانهٔ سپه‌سالار رجب آمد سلطان بی بی کدبانو نام کرد مقصود
بعد چند سال بعنایت حضرت اله فیروز شاه بار گرفت بود گذشت ده ماه
سلطان فیروز شاه بوقت سعد طالع میمون و بروز مبارک چهارگون
از کتم عدم در وجود آمد و از نیکنامی بشتمه قصد عالم خاکی کرد پای مبارک
خود درین جهان نهاد و در روز تولد فیروز شاه سلطان تغلق شاه ابواب
بخشش عالم بر خلایق خاص و عوام کشاد و جد این مورخ یعنی شمس سراج
عفیف نیز هم درین روز تولد شد عورات بزرگان مورخ دران ایام در
دیپالپور در درون حرم سلطان تغلق بر مخدومه جهان اند شد داشتند
بارها درین گفتارها جد این مورخ گفتی الله گاه گاه بودی که من جاوشیر
خود در دهان مبارک سلطان فیروز میدادم و کرات حضرت سلطان
فیروز شاه با برکات نثار روز آورده کامرانی و پایهٔ مسلمانی بر بدر دام
درین مورخ گفتی که من شیر جده ایشان خورده ام - المقصود دل

ناامیدی میگفت چو آهو قطرات عبرات می سفت دران حالت
دررانه مل سادت مادر سلطان فیروز اهل صبارت در صحن خانه ایستاده
بود چون آن دختر نیک اختری مادر رانه مل را در گریه و زاری
دیده پرسید که ای جده این چندین گریه سبب چیست درینحالت
مادر رانه مل گفت این گریه برای جان تو میکنم اگر از سبب تو نبودی
سلطان تغلق بر خلاف این دیار چندین سختی نکردی درین محل
راوی مصدق گفت که همان دختر نیک چو گوهر صفت گوهر احسن
سفت و گفت که ای جده اگر بدادن من چندین خلق سما خلاص
می یابد فی الحال پیغام ایشان قبول می باید گذرانید که یک دختر
مغلان بردند چون مادر رانه مل برانه مل رفت آنچه از زبان دختر نیک
شنیده بود پس رانه مل نیز این کلام موافق افتاد و دل همین گفتار نهاد
رانه مل ابواب این از فحد این مورخ کشاد و بر سلطان تغلق فرستاد
که راجه مل دختر نیک خود را سپه سالار رجب منعن ملایم شد و اختر همچون

وکلمات نا گفتنی آغاز کرد چون آثار این اخبار و اسرار بسلطان تغلق
رسانیدند که رانه مل پیغام قبول نمیکند سلطان تغلق با فرحد این مورخ
مشورت کرده بود گفت میشود بر این نا در تلونڈی رانه مل فرود می بائد
آمد و مال سالینه ازوی می باید طلبید و بمرتبه نه بدهد روز دیگر سلطان
تغلق در تلونڈی رانه مل فرود مال سالینه نقد طلبید جمله مقدمان
و چودهریان ولایت را برلت بندش کشید مال بتمام نقد طلبید
جمله ولایت رانه مل عاجز گشت تمام خلق در مقام تلفی افتاد در آن
ایام عهد سلطان علاء الدین بود هرزه شور کردن نمیتوانستند چون
دو سه روز گذشت بر خلق رانه مل سختی شد خلق بغایت تنگ آمد
درین محل بعضی روایان محقق و مخبران صدق بر این مورخ ضعیف سراج
عفیف گفت چون وقت نماز شام شده مادر رانه مل حوریلی
بیرون بود چون بشنید که سلطان تغلق بر خلق ایشان سختی میکند
مادر رانه مل گریه کنان و موئی کنان در درون خانه رانه مل رفت و کلمات

مشهور دیبالپور از سلطان علاء الدین سلطان تغلق یافت هرسه در
در کار و مصالح مشغول شدند سلطان تغلق را این مطلوب افتاد که برای
سپه سالار رجب خبر زای از رایان دیالپور کار خبر کند هیچ درین تفحص و
تجسس بود بعضی بتعارف به سلطان تغلق رسانیدند که دختران را
بل بیبی نایله بغایت صاحب جمال است و بآراستگی کمال است
دران ایام بحکامت حضرت علاء جمله راجگی از خواص با عوام از طایفه
مینسنان و رهتان داخل ولایت قصبه ابوهر مضافات دیپالپور
می آمدند و زمین جنگل نیز داخل بود دران ایام فرخ ابن مورخ اعنی
ملک سعد الملک شهاب عفیف عملداری ولایت ابوهر از دست
سلطان تغلق داشت سلطان تغلق بمشورت فرخ ابن مورخ
چند نفر دانا در بار یک بیبی سندا بر رانه مل فرستاد گلدسته
پیغام بدست ایشان داد چون فرستادگان پیغام از زبان سلطان
تغلق گذاردند رانه مل از غایت نخوت و نهایت رعونت الفاظ ناهموار

سحر که سلطان فیروز را کرده بودند ـ قسم اول از ولادت
سلطان فیروز با جلوس مشتمل بر هژده مقدمه ـ مقدمهٔ اول
ولادت سلطان فیروز شاه ـ شرح تولد فیروز شاه در ثمان
سبع وسبعمایه ـ لقاست پدر سلطان فیروز شاه سپه سالار
رجب نام داشت حضرت تبارک وتعالی او را همه چیز آراسته
سپه سالار رجب مذکور برادر سلطان غیاث الدین تغلق غازی
بود چنانچه از حالات ولادت ایشان این مورخ داستان در مناقب
سلطان تغلق شرح باز نمود ـ المقصود ـ چون این هر سه برادر
تغلق ورجب وابوبکر از ملک خراسان در دهلی آمدند دران ایام عهد
دولت سلطان علاء الدین بود حضرت سلطان علاء الدین بحکمت
کبریائی درباب ایشان انواع ابواب عاطفت کشود این هر سه
برادر بیش نهمت علای خدمت میکردند وسلطان علاء الدین از ونجابت
وجلادت دیدانار کنداوری ودلاوری ایشان معاینه کرد ولایت شهر

روان شدن خان جهان با سیفال سلطان — مقدمه هفدهم
وضع طاس گهڑیال بعد آمدن از مهم تهتهه — قسم چهارم
باز ماندن سلطان فیروز شاه از سواری مهلای بزرگ
و مشغول شدن باستمالت مملکت مشتمل بر هژده
مقدمه — مقدمه اول — باز ماندن حضرت فیروز شاه از سواری
مهمها — مقدمه دوم — اهتمام سلطان فیروز شاه برای جمع بندگان
— مقدمه سوم — آمدن جامه خلیفه برای سلطان فیروز — مقدمه
چهارم — نشستن سلطان فیروز در محل بارجا — مقدمه پنجم
بیان فرحت و بهجت ملوک آن روز — مقدمه ششم — بیان فراخی
سال و ارزانی نعمت عهد سلطان — مقدمه هفتم — شرح
احوال حشم — مقدمه هشتم — بیرون کیفیت باران و جواب
با صواب یافتن — مقدمه نهم — شرح آوردن منارهای سنگین
— مقدمه دهم — در بیان شکارهای فیروز شاهی — مقدمه یازدهم

لشکر سلطان فیروز با ٹھٹھیان ــ مقدمه پنجم ــ افراز کردن سلطان
فیروز از ٹھٹھه و باز گشتن بسمت گجرات ــ مقدمه ششم ــ
افتادن لشکر سلطان در کونجی رن ــ مقدمه هفتم ــ زاری
کردن خلق لشکر در کونجی رن ــ مقدمه هشتم ــ رسیدن سلطان
فیروز در گجرات ــ مقدمه نهم ــ فرستادن خان جهان امداد
بسیار به سلطان ــ مقدمه دهم ــ روان شدن سلطان
فیروز از گجرات ــ مقدمه یازدهم ــ نزول کردن سلطان
فیروز در حریم ٹھٹھه ــ مقدمه دوازدهم ــ گذرانیدن عماد الملک
لب آب سنده ــ مقدمه سیزدهم ــ آمدن عماد الملک
در دهلی برای طلب لشکر ــ مقدمه چهاردهم ــ آغاز
اصلاح با ٹھٹھیان ــ مقدمه پانزدهم ــ آمدن
بابینه و جام بدرگاه فیروز شاه ــ مقدمه شانزدهم ــ
بازگشت سلطان فیروز بسمت دهلی ــ مقدمه هفدهم ــ

مشتمل بر هژده مقدمه - مقدمه اول روان شدن سلطان فیروز سمت
لکهنوتی - مقدمه دویم - رسیدن سلطان فیروز در لکهنوتی و محاصره کردن
- مقدمه سیوم - جنگ کردن سلطان فیروز با سلطان شمس الدین
و بدست آوردن پنجاه پیل و کشته شدن یک لک هنگ و بنگاله -
مقدمه چهارم - بازگشت سلطان فیروز سمت دهلی -
مقدمه پنجم - بنای شهر حصار فیروزه - مقدمه ششم
استقامت املاک - مقدمه هفتم - ملاقات سلطان
فیروز با خواجه ابن مورخ در هانسی - مقدمه هشتم - بنای شهر
فیروزآباد کرانه لب آب جون - مقدمه نهم آمدن ظفر خان از
سنارگانو برای پابوس حضرت فیروز شاه - مقدمه دهم -
روان شدن سلطان فیروز بجانب لکهنوتی کرت دویم - مقدمه
یازدهم - حصاری شدن سکندر شاه از خوف فیروز شاه و افتادن
برج حصار ایشان - مقدمه دوازدهم - اصلاح کردن سلطان

النار - بيت خداوندا در توفيق بكشاي ؛ نظامي را ره تحقيق بنماي ؛ دلي ده كو تعبت را بشايد ؛ زباني كا فرينت را سرايد

ابدون اشاز كرده فهرست ابواب آن بود مقدمه بعون الله تبارك و تعالى و توفيقه بود مقدمه مبني بر پنج قسم و هر قسمي هيژده مقدمه بدين تفصيل -

قسم اول از ولادت سلطان فيروز تا جلوس مشتمل بر هيژده مقدمه

مقدمه اول ولادت سلطان فيروزشاه مقدمه دويم ابوخفتن سلطان فيروز تاجداري از تغلق شاه و سلطان محمد - مقدمه سويم شرح جلوس فيروزشاهي - مقدمه چهارم - جنگ كردن سلطان فيروز با طايفه مغل - مقدمه پنجم - بيان غلط خواجه جهان احمد اياز باختيار كردن پسر سلطان محمد بپادشاهي - مقدمه ششم - شنيدن خواجه جهان جلوس سلطان فيروز بر تخت دولت - مقدمه هفتم رفتن سلطان فيروز از تهته و بازگشت سمت دهلي -

مقدمه هشتم - جلوس خان قوام الملك اعني خانجهان سلطان فيروز

نام کرده و ابتدا ازان تاریخ از جلوس سلطان غیاث الدین بلبن آغاز کرده و تا نهایت ششم سال از جلوس سلطان فیروزشاهی نبشته و از احوال سلطان فیروزشاه در دیباچه ذکر سلطان در صد و یک مقدمه اختیار کرده و از جلوس تا ششم سال یازده مقدمه نبشته و برای کتابت باقی نود مقدمه خدمت مولانا معذرت کرده که اگر حیات من وفا کند نود مقدمه دیگر بنویسم و اگر نه هر کرا الله تبارک تعالی توفیق دهد او باتمام رساند چون نقد خدمت مولانا بنود دران تواریخ فیروزشاهی همان یازده مقدمه ماند چون این مورخ ضعیف شمس سراج عفیف را حضرت الله تبارک و تعالی توفیق داد و لعنایت او این ابواب کشاد این مورخ آن نود مقدمه درین تاریخ درج کرد آغاز از گاه زادن سلطان و بر تخت نشستن و خرامیدن ازین جهان هر کرا برای مطالعه آن یازده مقدمه خدمت مولانا ضیاء الدین برنی حاجت افتد در تواریخ فیروزشاهی نظر کنند

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب

رفت خدمت شیخ نصیر الدین را ابرام خود هم و چون سلطان محمد در ثهته
نقل کرد و سلطان فیروزشاه در بادشاهی نشست خدمت شیخ نصیر الدین
بر سلطان فیروزشاه پیغام کرده که با این خلق عدل و انصاف خواهی کرد و
ما برای این شتی سگبان والی دیگر از الله تبارک و تعالی التماس
کرده اید سلطان فیروز جواب فرستاد که با بندگان الله تبارک و تعالی
حلم و زرم و انصاف کنم چون خدمت شیخ این لفظ شنیدند بر سلطان فیروز
جواب فرستاد اگر با خلق این چنین خلق خواهی کرد ما هم برای تو از الله تبارک
و تعالی چهل سال ملک خواسته ایم عاقبت همچنان شد که سلطان فیروز
تا چهل سال ملک راند... آری بعضی راویان درین محل روایت کرده که شیخ
نصیر الدین محمود ۳۹ دستی دره خرما برای سلطان فیروز فرستاد زهی بشارت
بر بشارت مسعود این اغاز کرده آید از ابتدا و حال اگرچه سلطان فیروز
پیش ازین خدمت مولانا ضیاء الدین برنی علیه الرحمة و الغفران از
حالات روشن سلاطین دهلی تاریخ تصنیف کرده و آنرا تواریخ فیروزشاهی

شیخ شرف الدین رفتند شیخ بر خادمان گفت چیزی از جنس طعام
پیش این عزیزان بیارند خادمان شیخ طعام در کاسه کرده آوردند چون
این هر سه نفر دست دران کاسه اندا ختند تا لقمه تناول کنند درین محل خدمت
شیخ شرف الدین علیه الرحمة والغفران فرمود که سه بادشاه در یک
کاسه طعام میخورند بشارت دیگر از زبان خدمت شیخ الاسلام
شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز یافته
اندران ایام که سلطان فیروز شاه خورد بودند برای پابوس در عبا بوده
رفت خدمت شیخ را تواضع سلطان فیروز شاه بغایت خوش
آمد خدمت شیخ فرمود بابا چه نام داری شاه فیروز گفت کمال و سلطان
فیروز شاه را کمال الدین لقب بود چون خدمت شیخ این لفظ شنید
علی الفور از زبان مبارک این لفظ شنید عمر بکمال دولت بکمال
نعمت بکمال بشارت دیگر از زبان خدمت شیخ نصیر الدین محمود
شنید رحمة الله علیه چون سلطان محمد تغلق دنبال طغی در تهته

سلطان فیروز در ایام صغیر بودند برابر رفته دران فرصت بپیش شیخ علاء الدین
جامه کرباس عذر سفید کرده آورده بودند خدمت شیخ چهار نیم گز جامه از ان جامه
پاره کرده سلطان تغلق را داده و فرموده بر سر خود بندد بیست و هفت گز
جامه سلطان محمد را چهل گز جامه سلطان فیروز را داده فرموده بربندند
چون این هر سه نفر از ان محل بیرون آمدند خدمت شیخ علاء الدین فرمودند
که این هر سه نفر صاحب تاج و تخت شوند عاقبت کار از آثار اسرار
انفاس آن بزرگوار همچنان شد هر سه نفر از ان محل بیرون آمدند خدمت
شیخ علاء الدین فرمود که این هر سه نفر بپادشاهی رسیده معهذا چون
خدمت شیخ علاء الدین باقی جامه چون بسلطان فیروز داد حضرت
بادشاه فیروز ختم بادشاهی کرد بعد از رفتن او این جنس شهر دهلی آخر بسید
بعضی نسب گشت المقصود بشارت دیدیم از زبان خدمت
شیخ شرف الدین پانی پتی مشغول دران هنگام که هر سه نفر سلطان
تغلق و سلطان فیروز و سلطان محمد مخصوص برای ملاقات خدمت

کنند ہرگز بزبان نگفتی ؛ سبحان اللہ ہر چند کہ از اوصاف سنیہ و اخلاص رضیہ
سلطان فیروز نوشتہ میشود منثور جرعہ کہ از دریا بر گرفتہ اگرچہ سلطان جلال الدین
را خطباء خوش کلام بر شاخ منابر عظام باسم حلیمی و کریمی میخوانند اما صفت
حلم سلطان فیروز شاہ بکمال رسانیدہ ؛ بیت ؛ چہ شعر شکر داری سعدی
را سخن پایان ؛ چو میرد تشنہ مستسقی و دریا ہمچنان باقی ؛ ایضاً
حضرت شاہ فیروز بشارت ملک سلطنت پیش از جلوس
در تخت مملکت از زبان چہار مشائخ نامدار یافتہ اول از حضرت
شیخ الاسلام قطب الانام شیخ علاء الدین نبیرہ بندگی شیخ الاسلام
والمسلمین فرید الحق والشرع والدین قدس سرہم چنانچہ از حال
آن بشارت این مؤرخ ضعیف شمس سراج عفیف در ذکر مناقب
حضرت سلطان غیاث الدین تغلق شاہ مشرح باز دیدہ شمہ
درین محل بر کتابت کردہ آمد اگرچہ تکرار تلخ نماند اندران ایام کہ سلطان
تغلق مقطع دیپال پور بود برای ملاقات شیخ علاء الدین قصد کردہ سلطان محمد و

هردو شخص چنین مخوف دیگر انست این هردو طائفه را استمالت کردی

آری عجب کاری و ابو العجب اسراری سلاطین پیشین در قرنهم بار

و مدار جهانداری حلم بسیار نکرده زیرا که در امور و اشغال سلطنت

حلم بسیار زیان بیشمار دارد تا چون حضرت فیروز شاه با خلاص دل

و نیت صادق با حضرت الله تبارک تعالی پیوست چندین حلم برای

زنا و نفاق و نمو و از خلق بخود الله تبارک و تعالی مدت چهل سال صفت

حلم نشنوده مستحسن او گردانید ؛؛ فرد نکوی کن چو نیز اوست ترس است

کین عالم یادگار بسیار کس است ؛؛ و اگر کسی از رهایت حسد کسی بد سگالی

کردی ؛؛ الله تبارک و تعالی انکس را بقدرت خود خاسر و خائن کرد

بحضرت سلطان فیروز شاه بندی با این هم اگر انکس صد جفا کردی

حضرت فیروز شاه از گناه او باز امدی و اگر خواستی مجرمی را قید کنند

هرگز بحضور آن مجرم نگفتی که بند کنند چون آن شخص را از پیش باز بگردانیدند

سلطان فیروز شاه بهر مکان او بدست خود اشارت کردی که این مجرم را قید

باغ عمرش بشگفد بی خار باد.۰۰ معهذا حضرت فیروزشاه مستثنا بود در عهد
دولت خویش یکتاست و فرارست بس این چنین حلم ورزیده اگر
یکی صد گناه کردی و ان شخص را بحضرت فیروزشاه بردندی و ان شخص پشیمان
ولرزان بس او زمینی بحر وانکه نظر سلطان فیروز بدان مجرم افتادی با کلام
بلند تمام گفتی وازین گناه او باز آمدی اگرچه خباثت کبراز وجود او پیدا
شدی با این هم بخشیدی و گناه کبیره سلاطین صیبت بابالی است
وباجانی ومالی صیبت انست که عهد داری بر کاری مبادا مال بیت المال
تلف کند و جانی انست که عیاذاً بالله کسی عذر انگیزی کند انچنین گناه حضرت
فیروزشاه بخشیدی واگر بر کسی لعی کردی برای ادب کردن او فرمودی
که در محل سلام نگذارند چون آن شخص چند روز بوقت سواری نمودار کردی
بود چند روز حضرت شاه فیروز از غایت شفقت و مهربانی و از نهایت مهرجانی
و از بسیاری بشرم حضور چون مشایخ دو جهانی آنکس را باز بدرس کردی
و از سر گناه او گذشتی مگر دو چیز یکی ذر دیده دلی و دوم اشخاص خوفی زیراچه دربن

چاه تاریک براه باریک انداختند وگاهی بچند درم قلب فروختند بدین سبب
مهتر یوسف چندان مشقتها و محنتها دیده که آن قصهها در تفاسیر مسطور است
چون مهتر یوسف بعد از شدائد بسیار و مکاید بیشمار بملک مصر رسیده و برادران
مهتر از سبب گرانی غله گرانی و حیرانی از کنعان در مصر آمده بعد از گفت بسیار و شنود
بیشمار مهتر یوسف یکی کاره خود را به برادران اظهار گردانیده درین محل برادران
ترسیده میابند که مهتر یوسف انتقام خود بکند مهتر یوسف بر ایشان گفته که
ای برادران من هیچ خوف و هراسی بسوی خود راه نباید داد میان ما و شما هرچه
رفت از جمله چیزها مقدر بوده است هر جفای که از وجود شما آمد و هجران جدائی
که از ذات بابرکات شما صادر شده تمام بخشیدم و عفو گردانیدم اگر مهتر یوسف
مکافات آن جنایات طلبیدی حسن بودی چون از سر جفای برادران
باز آمد الله تعالی این فعل را احسن خواند کقوله تعالی نحن نقص علیک
احسن القصص — بیت ازینجا که بجای بد بدما کردند کر دست
رسد بجز نکوئی بکنم بیت هر که او در راه ما خاری نهد از دشمنی هر گلی گر

سلطان فیروز در فتح و فیروزی بجدی بود هر کجا که رخ نهادی بفرمان الله تعالی بغیر
تیغ فتح آن مقام دست دادی و بغیر جنگ فتح شدی تا کار اسلحه در عهد
فیروز شاهی بحکمت الهی بجای رسیده و برنده گشته که خلایق دهلی جنگ
فراموش کرد بلکه اسلحه را از رسن نماند ایضاً در عهد دولت فیروز شاهی
بنعمت حضرت الهی ذره ظلم بر کس نرفت و شمه عدل هر کس نکرد زیرا چه حرمت
ظلم خصلت احسن تاجداران نیست و اگر سلطان فیروز در عهد خویش نشنود
عدل بر نفس مجلس طاقت عدل نیاوردی حضرت فیروز شاه بالهام که بر عموم
خلایق درگاه مدت چهل سال حکم کرده و شنبوده حلم در جمیع ادیان مستحسن است
خصوصاً در دین اسلام مکلف از زمره شهریاران اهل الکرام که در مقام ثلثه
اند کقوله تعالی: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همچنین
الله تبارک و تعالی سوره یوسف علیه السلام در قرآن بر حسب لیس احسن
القصص خواند و آن احسن چه بود اعنی برادران مهتر یوسف علیه السلام
بر مهتر یوسف جفاهای بسیار کردند گاهی از پدر جدا گردانیدند و گاهی در میان

خوشحال ازین جهان سفر کرده حضرت دار الملک دهلی زیر و زبر گشت
بلکه آخر الامر بنسبت مغل پیوست ؛؛ ایضاً همدران همدران سال زمره
حجاج و فرقه حاجیان بحجاج ثواب کعبه مبارک محروم ماندند همدران ایام راویان
شیرین کلام چه از زمره خواص و چه از فرقه عوام باز نمودند که بسبب اجل آنکه
امیر مکه مبارک بود برادران او درین او را کشتند و در مکه مبارک شور افتاد جمله
قوافل که از اطراف و اکناف جهان برای طواف خانه کعبه آمده بودند محروم
باز گشتند زیارت میسر نیامده در خبر است چون عالمی از جهان سفر میکند و رخنه
در دین می افتد که تا قیامت مسدود نگردد و هم چنین حضرت فیروز شاه
یکی از اولیاء الله بود مدت چهل سال الله تبارک ولایت او میان جهان
نمود بعد از رفتن او رخنه در مملکت دهلی افتاد که خلایق دهلی سر در جهان
نهاده اگر حکم خدا باشد تا قیامت اگر مسدود گردد بارها درین گفتارها مر
بشیخ قطب الدین منور رحمته الله علیه خواجه این مورخ فرمودی سلطان
فیروز شیخی است از مشایخ طریقت که تاج شاهی بر سر دارد ؛ ایضاً

سلطان فیروز

این نیک نام بنیر نوسابنده چون ما این دستور خود ساختیم و حاجات حاجت
مندان بهر نهج معدلت برآوردیم الله تبارک و تعالی بقدرت اعلی لغیر تنفع چندان
هراس ما در دلهای خواص و عوام انداخت که جمله عالم بسوی ما شتافت
سبحان الله حضرت فیروز شاه ختم تاجداران دار الملک دهلی بود اما دور این
بود که در عهد دولت او مدت چهل سال کجا لشکر مغل از لب آب سند
جانب دهلی نیامده بلکه درین مدت از غایت خلق بسیار و انبار زر نشمار
و لشکر بروی کوشش بسیار و رعیت نوازی بیکرا هیچکسی یاقوت بسی یک نفسی
انگشت مخالفت نجنابنده چنانچه شیخ واصلی سالکی در اخر عهد سلطان
بدین مورخ گفته که وقتی من بوقت صبح برای وضو لب آب جون میرفتم
واصلی دیگر در ان محل وضو میکرد بدین گفت ای فلان میدانی درون این
کوشک کیست یعنی سلطان فیروز شاه است که بلاهای جمله عالم زیر پای
اوست آن روز که او ازین جهان برود معلوم جهانیان شود فی الحاصل بعد ان
چند سال از اثار تقدیر حضرت ذو الجلال و اسرار حکمت بر قرار حضرت فیروز شاه

هیچکس را بکلام هم نیازردی بلکه حضرت شاه فیروز درون کلاه کشیده که سک نزول

که بیش در بارشهر فیروز اباد است اینکه دستور سلاطین سلف بود نوبت بانده

و هم دران محل کتاب کنانیده که سلاطین پیشین را برای مدار ملک این

ملت دستور بدین بیت امام خود ساخته فرد ملک را گر قرار میخواهی هیچ

تیغ را بیقرار باید داشت بعده فرد دران محل حضرت شاه فیروز الملک از

حال احوال کمال خویش ثبت کنانیده اگر چه سلاطین پیشین را این

بیت دستور بوده و این ازگمان ایشان رخ نموده مگر قرار ملک تیغ است

این خطره در خاطر ایشان نگذشت که قرار ملک با مرحال الملک است

این ندانست که بار بیچاره بچندین منقصت فرزند نیز اید شده مانند شدت و

منقصت حمل بکشد و دست و دنیم سال شیر دهد رحمت و ولادت بیفکند بناء

یکایک جانی را بیجان کردن سلطان فیروز شاه همدران محل از حال اختیار

خود باز نموده که ما این بیت دستور خود ساختیم بیت مگه کن که این بادر

مهر سنج بران طفل خود چند برده است رنج دران مقام حضرت فیروز شاه

این نکتها

سلطان الاعظم فیروز شاه انار الله برهانه ان ختم تاجداران وان خاتم
بختیاران ان سالار قافله خسروان کبار وان خطیب منابر سروران نامداران
دوران آمان وآن آمان دوران آن شرف سلطنت وآن سعادت
مملکت آن روشن کننده شریعت وآن منور دارنده طریقت ان بهروری
یافته از حضرت اله السلطان الاعظم فیروز شاه قدس الله سره العزیز بتاریخ
بیست و چهارم ماه محرم مکرم سنه ۷۵۲ اثنین وخمسین وسبعمائه جلوس بود جهل وپنجا
در ملک نشست مدت دور ملک سی و هشت سال و هشت ماه بود
چنین گوید بنده ضعیف نحیف شمس سراج عفیف مورخ این تواریخ
ومصنف این تصانیف سلطان فیروز شاه سپید پوست وبلند بینی
وکشیده محاسن بود نه از حد دراز ونه از غایت حد کوتاه بالا در فربهی ونیکی
معتدل می نمود تاجداری مشفق ومهربان بود حلمی بی اندازه وخلقی وافر داشت
اولیا صفت علماء احوال بودن کز انوار عبدیت بهرور در خلق لقبند از خلق
دانست در حلم بغایت اگر زمره عمال از آثار اسراف اهمال جنبد خیانت میکردند

قوله تعالی: والراسخون في العلم هم همچنین سلاطین طالبان دین همیشه
در حقایق رموز گیاست و دقایق اسرار فراست بکتابت کفایت کوشند
و همیشه جرعه از شربت عود ایمعنی نوشند تا زمره خواص و فرقه اخص خواص را
از آن جرعه جرعه نصیب شود و حرارت آب کلام و لذت جام آن پیام در کام
ناکامان بکام تاکام علی الدوام باقی باشد چنانچه از سر مست خمرخانه اسرار
رموزات صحو و سکر از جام دقایق شکر فرموده قوله تعالی علیه الصلوة والسلام
من الصب في صدري نصب الی صدر این الی میخانه با ابن یتیم بعض
غرر رموزات لطیف و دقیقه اسرار و دقایق شریف الفاظ قلیل شهریاران
که بمعنی کثیر فهم شود شهریاران دانند المقصود حضرت فیروزشاه بتوفیق اله
بفراست و گیاست خویش از اسرار کتابت ملکی مدت چهل سال
کمال بر تختگاه دار الملک شهر دهلی پادشاهی رانده خلایق را پرورد
دران مدت بعنایت الله تعالی برگی از شاخ ملکی نخشکند اکنون آغاز
کرده آید شرح مناقب حضرت فیروزشاه — ذکر مناقب

سلطان عہد

در قلبهای اعدا در آید آنکه گفته اند دوست در بازیدن و دشمن در کابدن
راست است چنانچه ان صاحب فتح اسرار ر لوست نظم منظور انوار
مملکت الوهیت فرموده قوله علیه الصلوة والسلام - مقام دهم گیاست
دفراست است دهو فی المقصود والمطلوب گوهر گیاست از نتیجه علوم مکنونات
لدنی و رموزات آن از عالم عوالم سنی است ؛ قوله تبارک و تعالی ؛ وما اوتیتم
من العلم الا قلیلا شاه گیاست خطاب مراست اسم اعظم در مکتب
درس از معلم اموخته اعنی علمنی ربی هم از ینجاست که فراست هر دی وگیاست
هر فردی بر انداره خردی است چنانچه علما و مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
در هر مقامی که گامی نهاده شهر سنی از رموزات گیاست در هر کامی جنبانده
و در شهر لی که گیاست هر کامی جنبانده و بدلی افتاده ذوقی از جا شنی
و قالعات کنایت در هر دبنی رسانده انکه گویند اشارت گیاست
این زمره و بشارات فراست این فرقه بصفت بهار عالم است
راست است تا ان هم لعرض رموزات ایشان خبر از ایشان چیزی ندارند

و طالبان اسرار آفاق را از آن جرعه رسانید و لذت آن بکام جان ایشان چشانند
اگر صد بار از کردار خود مایوس شوند بر آن باز مردانه وار دست در دامن امید وار بی
بزنند اگر گویند این قوم خود نخورده خورانیده خود ننوشیده نوشانیده را شنیدست
هم همچنین سلاطین دوربین همیشه برای قلعه کشائی و مملکت آرائی حریص
باشند بیت گدا را کند یک درم سیم سیر ٭ فریدون بملک عجم نیم سیر
همیشه برای فتح اقالیم و ضبط ممالک بدل و جان کوشند دایم جام شراب
این طمع مالامال نوشته غبار دار درین کار با قوت بسیار قصد کنند اگر صد بار
نا امید شوند هزار دست بحبل امید داری رسد از شجره لطف - کم من فئة قلیلة
بثمره و ما ربست او بیست برگزید - ع شهان را بباید چنین لشکر
آراستن چون بعنایت سبحان و حمایت فیض رحمان تعالی بدست
شهریاران آید و در محلی قدم مبارک ایشان در آید باری خزاین
جواهر لطیف و گنجینه دفاین شریف در قبض آید عطای کند بخلق که
رسد جهانی بوستان و عالمی گلستان گردد و چپ در دلهای احباء حلیم

در قلوب

بداه تقویت نمایند فرزین بند نفس را شه رخ ندامت نمایند یا بر حرص
هوا و حرص مقرر مات بنشانند دعوی بر وقطعی کسند بر این مقام دایم قایم
باشند اگر مبادا بر ضد این تصور کسند نعوذ بالله من الحور بعد الکور چنانچه ان
مبسنه تقلین و صدر نشین بساط توستن فرمود قوله تعالی علیه الصلوة والسلام
اَلسَّعِیْدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِہٖ — صدق یا رسول الله علیه وسلم — فرد
نیک بخت از بلا گران گیرد ؛؛ عبرت از حال دیگران گیرد — مقام نهم
فتح و نصرت است این مقام دایم قایم از عنایت الهی و فیض بی نهایت
نا متناهی است کقوله تعالی — اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا نصرت
ظاهر نسبت و فتح باطنی ظاهری در عالم ملک است و باطنی در ممالک ملکوت
که ان مملکت قلب خوانند چنانچه علما و مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
دایم برای فتح دل و ضبط آوردن حصار اب و گل حریص باشند تا جواهر اسرار
الوهیت و گوهر انوار ربوبیت که در گنجینه و تن سفینه بدن مدفون است
بدست ایشان آید و پای همت بدانجا در آید تا مستحقان اهل استحقاق

سوخته گردد که بود لون غسل الاحرست چنانچه آن حضرت برین عالمیان و
بدار برین جهانیان فرمود قوله تعالی علیه الصلوة والسلام — وعجلوا با
الصلوة قبل الصوت صدق یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
مقام هشتم انتباه وعبرت است انتباه از نتیجه خوف الله از سر هیبت
جلال وعظمت کمال حضرت الله است مخلوقات کونین موجودات
تغلیس در تحت این — دبستاند قوله تعالی — لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار چنانچه علما و مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین
از غایت خوف بیقیاس و نهایت هراس انتباه از افعال قبیحه
شان کنند دوست امید در دامن اعمال صالحه ایشان زنند تا جان
عمل در ورق در موج بحر خوف و رجا جاری گردد انکه گویند انتباه
از لطف الله است در سنت هم همچنین سلاطین بود و لبس
منش تاج انتباه بر سر دواج عزت در بر همیشه بر بساط ملکت متفکر
و متمکن باشند گاهی مرکب انتباه در میدان عبرت تازند جل جدعبرت

ایشان مکشوف گردد انکه گویند برگی که از درخت جدا میشود این

طایفه را معلوم است راس است به همچنین درگاه نشسته یاران و

بارگاه جهانداران بحکم سبحانی و مانند آسمانی از دوست و دشمن جانی

است [illegible] چه دشمنان خشنود ند و دوست غیور [illegible] سلاطین در

امور و قضایا الی طرفه العین جانی نه اگر لحظه در ارکان ملکی قلیلی فرو

گذاشت شود در دل تاجداران تعلق کفر بد بد آید و اگر لمحه در قانون

مالی لشکری ضایع رود انکه حرص در باطن ایشان ظاهر گردد

همه سلاطین طامعان دین در استمالت درگاه بیداری و تهذیب

بارگاه هوشیاری بوده اند انکه گویند بدگمانی یکی از علامات هوشیاری

هر مقامات بیداریست راستست تا کار این بارها بجای کشید و نظام

این مقام بمقامی رسید که در مملکت پادشاهان و سلطنت شاهان

از غایت هوشیاری و نهایت بیداری اگر خواجه او انتر تمنا قدم هوا

از بساط وفا پای بیرون نهد از سطوت تاجداران و هیبت قهر جهانداران

صدق یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مقام هفتم هشیاری وبیداری
است بیداری از بسیاری عقل وکثرت فهم دل است واین تعلیم
از حضرت لم یزل است ودر قرآن بسیاری محل است قوله تعالی
یَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ الآیه حد یسی اعدا
در کمین اند تا در غیبت وغفلت نفس دین بربایند که از جمله اعدا هر یک
اعدا در مملکت ظاهری وسلطنت باطنی مغمز زدن وجنگ کردن
مشغول اند پس چنانچه علما ومشایخ رحمة الله علیه بنا بر فضل اله
از صفات هشیاری بنهایت بیداری در امور پروردگار وحفظ
لیل ونهار لحظه غافل الحجه عاطل نبوده خلایق را براه دین راه نموده
از کثرت هوشیاری بیداری شبها اختیار کرده ولسبی از
لغبات ...ر بر آورده تا مملکت شهر دل وحصار عالب
آب وگل از آن غوغا خطرات از جمله محفوظ ماند تا کار این طالب
بجا رسد کنند ومقام این تجلی رسد که اسرار مکون کون بر

جهانیان وطراز ملکت تاجداران سعادت عالم وعالمیان است
و در رفیعی وگوهر لی قیمتی لطف وقهر شرف درگاه وبارگاه ایشان
است در مقام عظمت ومحل ملکت گاهی شراب تلخ قهر بجام
لطف بدشمنان دهند وگاهی شراب لطف در جام قهر بکف
دوستان نهند چون خبر شد بدقهر جلال بادشاهان در نا لبس آید
قهر لطف برقعه عنف برچهره جمال خود اونرد وچون قهر لطف
شهنشاهان بر شرق شفقت برآید اقبال قهر باآن جلال
عنف اقبال وخبران در سایه قهر باآن جلادت درآید تا قهش را
از دایره ادب بای بیرون نباید انز صدت وعبرت نشهر یاران
است در محل غضب ذره از شریعت تجاوز نکنند ودر هنگام لطف
چون شانه سرموی فرو نگزارند انکه اعظم ترین موجودات وتعظیم ترین
مخلوقات است گوهر ناسفته را سفته در محل لطف گفته اسلم
اخواني ودر مقامی فرمود قوله علیه السلام — انا غیور واللّٰه اغیر منی

قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم درین
محل اسرار الهی وانوارات نامتناهی بسیار وبیشمار است
که کشف البراومست کہ اگرچه اکابر مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین در بعضی اوقات در انوارات ظاهر و تعالی اسرارات
باطنی از غایت شکر انست چلبل تقلید بعضه باز بعض
با عظمت و سعت باشند در مقام مکنت بر سر بر امامت بعیشت
بسیت زندگانی کنند لیکن اصحاب اوسط بحار اختیار نموده اند که
خیر الامور اوسطها چنانچه علما ومشایخ قدس الله سرهم العزیز همیشه
با عظمت و مکنت باشند در پس روش باعتدال و بر حسب حال
کنند بر چه جام درد نوشان شراب فاتحولی اند و جامه پوشان
خلعت بحکم الله سلوک با نیست و جلادت اختیار کرده اند
با خلایق کونین طرفة العین منفعت دینی رسند هم همچنین سلاطین اهل
بعضی ودیم با عظمت و مکنت باشند نکمه بعظمت تاج شهریاران شرف

امروز شراب است و کباب است شفائی کردان شده در جمع
همه لطف خدائی ان صاحب سلوک و دستور مشایخ و ملوک
در مرصاد العباد هشت که قیمت گوهر البسار از قیاس گفتار بیرون است
همچنین بسلاطین اهل دین در مدت ایام و طور اعوام خویش بر جمیع
خلایق با البسار بسیار بر آیند انچه بر ایشان رسید از نقل و جنس
و طالبان ان چیز بحر بیش آمدند و مراد ایشان بیش ایشان زیاد تر
حق مستحق تاجداران رسانیدند بلکه این طایفه جان بخش باشند هم
ازین حالست که گوهر انیار شرف تکمه تاجداران و اعظم مرتبه
بختیاران است انکه گویند مردی جراحت و جوانمردی راستی
است چنانچه لذ صاحب البسار کونین در مقام قاب قوسین گفت
قوله تعالی علیه الصلوة والسلام — اِدخَالُ السُّرُورِ فِي قُلُوبِ المؤمنین
صدقته صدق یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مقام ششم
عظمت و رعب است عظمت از عطای ربانی و لطف سبحانی

قُلِ الْاَنْفَالُ لِلّٰہِ وَالرَّسُوْلِ چنانچہ آن مبارز صف فرش وحجابد معرکہ
جنود بن مراہل نبرد را جامہ ہای لطیف از جامدار خانہ ترتیب می
پوشانند و جامہای شراب مرحمت از شرابخانہ شفقت
بسبقت می نوشانند قولہ تعالی علیہ الصلوٰۃ والسلام
اَلْجَنَّۃُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّیُوْفِ صدق یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم۔ مقام پنجم ایثار و افتخار است اخبار آثار الیار
از لطف پروردگار است کقولہ تعالی۔ لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰی
تُنْفِقُوْا مِمَّا تُحِبُّوْنَ چنانچہ علما و مشایخ رضوان اللہ علیہم اجمعین
از رعایت لطف لطف نعمت کونین بر خلایق خافقین کردند شراب
انس کہ از حضرت قدس در کام جان انسان رسید جرعہ در کام
ناکامان باتمام تمام بخشند و اثری در دلہای سوختگان امتحند سافی
وحدت بادہ مغفرت و مدام کردنشان گردانندہ قولہ تعالی
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَۃِ فَلَہٗ عَشْرُ اَمْثَالِہَا الایۃ بیت

عیانست قوله تعالی وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ ان طالب اسرار
روحانی خواجه عین القضاة همدانی علیهم الرحمة والغفران در تمهیدات
خود در بیراهن به ثنایان شفقت گفت الابناء یقتلون فی القبور
بپسران انست و مقیدان آن ملت درون صومعه کور بطلب راز در نهایت
اند هم بچنین سلاطین در وقت قتال و هنگام جدال در میدان جلالت
و مقام شجاعت انواع جنود مبارزان آراسته و اکثر صفوف مجاهدان
پیراسته کنند با دشمن دوست که در آن طغرای اوست درآویز کنند در آن
حالت با کمال جلادت جان بر کف نهاده خود را بخدا ودیعت داده
در دریای غزا بر صفا غوطه که لطیف و جوهر ته لقب بدست آرند ع
که بهر غوطه که ارد گهری دیگر بکرم ربانی و نعم سبحانی اہل ارسه میدان
جلادت مظفر و منصور باز گردند غنایم که آن عطای ربانی و بخشش سبحانی
است میان خویش بخش کنند این بشارت از اشارت
پروردگار حقیقی لیل و نهار است کقوله تعالی و

بالعفت ذابح کرده شاه عز الدوله بدان زال در عدل کشاده و فزوده فضل بر کفش

نهاده بازد باد کاو کاو زال را داده یکی از نعمات عدل ده از نعمات فضل بیشتر است

از ما نه انجمن طاعات سیات بحسنات بدل کرده و قوله تعالی — یبدل الله

سیاتهم الحسنات چنانچه عدل کونین و بهر گزیده خافقین نشان آن

لعیان داده کقوله علیه الصلوة والسلام — عدل ساعة خیر من

عبادة ستین سنة صدق صلی الله علیه وسلم — مقام چهارم مقاتله

و محاربه است محاربه از نتیجه امر پروردگار است کقوله تعالی — اقتلوا المشرکین

حیث وجدتموهم مقاتله ظاهر لیست و محاربه باطنی است

چنانچه علما و مشایخ قدس سرهم در معبد هم مسجد برای ادای نماز و مسالک

نماز لوقت راز صفوف بر کشند دنبال امام نیز همه بندند مثال آن بدین

منوال است قوله تعالی — والصافات صفا همگام صلوة و امام صلوة با ابلیس

نیز تلبیس و با نفس اماره جنس بعنایت الهی و فیض با مشاهی نظفر و منصور

بازگردند بعنایم رحمت رحیم و کریم را جنس کنند نشان آن عطاء و نشان

عطار

یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم — مقام سوم عدل وفضل است
مقام عدل از نتیجہ خوف لم یذل است وجرعہ از جام کلام این ذوق قولہ
تعالی — وزنوا بالقسطاس المستقیم چنانچہ مشائخ رضوان اللہ علیہم اجمعین
در ہمہ احوال چنگ در دامن عدل زدہ ودست در آستین فضل کردہ ہر اینہ
ہر اینہ عدل نظر بردہ نباید بر چہرہ جمال ہمت کلید قیل وقال شنید ورخسارہ جمال
دل لقصان بیند بر مرتبہ کہ از سہ این سینہ سلوک رسیدہ پایہ عدل وفضل را
بحکم چنانچہ ... خلایق را ... رسانیدہ دولت ونیاوی ایسار کردہ
چنانچہ قول مشائخ در عالم لطایف است الشیخ یحیی ویمیت ای یحیی
القلب ویموت النفس ہمچنین زمرہ ملوک بمتابعت فرقہ سلوک در
دور عظمت وطور ملکیت خویش لوای عدل افراشتہ وعلم دولت فضل را
بر افراشتہ یا شیخ مظلوم معلوم نباشد وموی بمحطنہ قوت نازک ضعیفی
بخراشد بدین سبب ہمت در گاہ عدل بر حالت مظلومان بر دارند
از اثار فضل شکستگان را بنوازند آنکہ گویند خدام شاہ عز الدولہ مادہ گاو را لی

همیشه عفو را وناز و شعار خود ساخته گوی حلم بچوگان علم در میدان همت
باخته مرکب سعادت بنجابت نعمت تاخته در وصف این طایفه
مجد لیست که بیشتر از صاحبان صغایر و کبایر بار آمدند چنانچه هارون رشید
با مراد مرید پسر رائی خراکشید حالی با نقصان جمالی از کمالی در خرقه ستاد
زال از سر امد و ال احوال سبب قبیل قال رخ برخ خلیفه نهاد و حجاب نقاب
ستاب عصابد سش داد زال ازین مثال بادلی ناشاد دست حاجات
بمناجات کشاد از اثر مهابت اجابت دل معظم خلیفه و جگر بکرم کرم گشت
پسر زال بیحال را از سر شفقت کمال خلعت تشریف و کسوت لطیف
در بر نهاد و منادی المنادی ندا در داد ندا احسن الفعل و اکمل الحمل عیار زر عفو در
محک عمل سلاطین طالبان دین توان شناخت لولو مرجان حلم در دریای
سنرج التحرین شفقت ایشان توان یافت درگاه عظمت و بارگاه
عزت این انعام دایم مصفا جست چنانچه ان عواض بحرین و اسباب سجای
کونین فرمود کقوله علیه الصلوة والسلام - واذا اسمح تسمح - صدق

یا رسول الله

بیشتر صدمهای ایشان زیکنامی کیمی بداران در چار رکن عالم رباد ث
بر مقام شفقت بر تاجداران را دولتی هست سنی و نعمتی است
سنی چنانچه آن مشفق کونین و صاحب نسبت اهل خافقین
بشارت باشارت میدهد علیه الصلوة والسلام التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله صدق یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
مقام دوم عفوت عفو از عادت هست پروردگار و عظمت
جباری کردگار است کقوله تعالی – افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون چنانچه علما و مشایخ رضوان الله
علیهم اجمعین از هیبت قهر الوهیت و حدت سطوت ربوبیت
در دریای تحیر بیهوش و در میدان تفکر مدهوش اند طاعت خود را
بنظر معصیت نگرند عبادات حسنه را سیئات بندارند تحمل
اندر گشت خوف و رجا کارند بر جمیع خلایق بنظر عفو نگرند در مقام سفلی
دست بدعا بر دارند که الدعاء مخ العبادة و همچنین سلاطین از سر یقین

بیداری بر آید چنانچه اهل دور دستور گذارند اصحاب هر دیک وارباب
رفیق در توبه حیرت بر آتش غیرت بگذارند بیگانگان در دایرهٔ یگانگی
گوهر خوبش بیابند بیگانگان را از کثرت شفقت و لذت عاطفت
عقدهٔ دوستی بر دوستی افزاید خلایق بنفاد و دو گروه زیر سایه و
چتر سلاطین آرام گرفته اند دنیا و الملکه آن لحظه مبادا که از زبان شهریاران
و لسان جهانداران لفظ بی شفقتی بر زبان و یا خطرهٔ عنف در خاطر
ایشان گذرد عالمی را زنانی بحالی و جهانی را غم اثر زمانی پیش آید
کیخسرو از وزرا سوال این اقوال بدین منوال کرد که اثر خطرهٔ بی شفقتی
پادشاهان و موجب بی لطفی شهنشاهان در حق خلایق چیست گفتند
چون در نشئی زمان واحد بحکمت محکمهٔ احد بتوسط موجودات
و کوشش مخلوقات اثر ترشی بدید آید جوهر گوهر شفقت بیش
بهارست قیمت آن ندانند مگر مشایخ اهل لطف بهای آن شناسند
مگر سلاطین طالبان دین هر چند در دل شهریان اثر شفقت بر عالم

وتعالی والمنة بالعشرة ❁ بیت ❁ سلک سخن را چون درافشان کنیم ❁
پیشکش حضرت شاهان کنیم ❁ مقام اول شفقت است گوهر
شفقت از قعر دریای دل بنا بر ازدواج ارواح با علم آب وگل است
اخبار این آثار و شعار این انوار از حضرت پروردگار است قوله تعالی
لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
چنانچه علما و مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بر عامه خلایق مشفق‌تر از
والدین و مهربان‌تر از والدین اند طالبان بمقصود را به مطلوب میرسانند
و جویندگان محجوب را راه برتری و بهتری مینمایند و بر عموم خلایق باحسان
جز بی بری آبند گوی لطف بچوگان ترتیب در میدان شفقت بسبقت
میرسانند جمع خلایق را اختیار العلما و مشایخ است همچنین سلاطین از
تا بشر لعنت بر جمع مخلوقات مهربانی از سر شفقت مهر جانی کنند با عظمت
درجات بیش کل موجودات خوان ترتیب باسانی برند لاجرم هر شاه
خلایق لضعف باران ابر بهاری به درباری لقعت هوشیاری بهیف

لیکن دوم سلاطین طالبان دین چشانند و برای اقامت این دو مملکت
خلعت مقامات سلطنت پوشانیده این هر دو طایفه را السطور مسطور
فرموده الشیخ فی قومه کالنبی فی امته   همچنان از حال احوال سلاطین
بمتابعت اما دین باشارت بشارت و مبارت بصارت بنا گردانیده
کقوله علیه الصلوات والسلام لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا
مقامات رمزه سلوک از شده حصه و هم و فکر بیرون نیست اما بعده
فایده جواهر و امانی هر یک مقامات چون بسیج جیحون در موزات عورات
از رعه سیحون معبدا این ضعیف اعنی منشی سراج عفیف که مورخ تواریخ
تاجداران است از اندیشه شرح چند مقامی از گنجینه دفینه فهم و سفینه وهم
خوابش بعواضی دست آورده میان روشن مقامات اهل سلوک
و طریق ورزش درجات رمز ملوک متصل بمتصل گفته چون بهر این گوهر
باد دله عقلی و بهر ایمن آن بکتابت نقلی سفینه شرح ده مقام از مقامات
مذکور بسطور مشهور نوشته شد کما بکلام مجید و فرمان حمید کقولک تبارک

خدا از وصف انہار و اشجار رموز لطیف در کیور سر لف کشاده
اند ندا در عالم در داده قوله تعالی جنات عدن ۰ الی آخره فی الجمله
حضرت غنا و استغنا تاج پادشاہی رعنائی این دو مملکت
بر فرق شاه انبیا نهاده و دواج زیبائی اصفیا پوشانیده جامه
سلطنت این دو سلطنت در بر مبارک شہنشاه اصفیا پوشانیده
درگاه مصطفی و بارگاه مجتبی چون اصحاب فخر و ارباب فقر بند
در مقام مکان در طلب مالک لامکان محو و دارالشاده دیده
تمنا درین هر دو مملکت نکشاده کقوله تعالی ما زاغ البصر وما طغی
؛ نقل از شرح زلور نثر بالی فردا نا الموجود فاطلبنی تجدنی
وان تطلب سوائی لم تجدنی ؛ دنیا جم را و قیصر و خاقان را ؛
تسبیح فرشته را و صفا رضوان را ؛ دوزخ بدر بہشت مر نیکان
را ؛ جانان ما را و جان با جانان را ؛ حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم جرعه ازین ساغر هر دو کرده باشکوه نکی علما و مشائخ

يا فتاح

॥ श्री ॥
राजाश्रीसहुनृपस्य
चरणाब्जप्रसादतः क
विराजपरख्यातशावट
सेवमुद्रिका स १६५८
दि: श्रा पा १३ मा
भोमे

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالی وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم الاية قال النبي صلی الله عليه وسلم قلوب

الملوك ملهمون مثنوي جهت شاهان قم عدل وداد

لوح خدا ايست كه محفوظ باد حضرت بيچون لقدرت بيچگونه منزه

از چون وچرا آفريننده ممالك افزون بحكمت محكم وقدرت مستحكم خويش

دو مملكت را با صلابت وسلطنت آفريدي مملكت وبنيادي باز نيت

وزيبايي باناز وكرشمه رعنائي چون ساحران بابل بدلربايي مخلوقات